



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: SHAHIN BASSIRI

NARRATOR: ALI-NAGHI ALIKHANI
DATE OF INTERVIEW: OCTOBER 9, 1984
PLACE OF INTERVIEW: LONDON, ENGLAND
INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI
TAPE NO.: 1
RESTRICTIONS: CLOSED UNTIL THE YEAR 2019

NARRATOR: ALIKA ALIKHANI, ALI-NAGHI
TAPE NO.: 01

(2015)-----

AMELI-TEHRANI, MOHAMMAD-REZA

ABRAM, ABBAS

BAKHTIAR, GEN. TEIMOUR

CABINET OF MOSSADEGH, MOHAMMAD

CENTRAL INTELLIGENCE AGENCY

CHINA

FARDUJAH, DARYOUSH

HOVEIDA, AMIR-ABBAS, BACKGROUND & CHARACTER OF

ISRAEL

JAME-YE SOCIALIST-HA-YE IRAN DAR GROUHA

NADERPOUR, NADER

NATIONAL IRANIAN OIL COMPANY

OCCUPATION OF IRAN: 1941-46

PAN-IRANIST PARTY

PEZECHPOUR, MOHSEN

PICHADAD, AMIR

REZA SHAH, SOCIAL POLICIES OF

SRVAK

SHAH, FOREIGN RELATIONS OF THE

SHAH, RULE & ADMINISTRATIVE STYLE OF THE

SHIRINLOU, HOUSHANG

STUDENTS ABROAD

TUDEH PARTY

UNITED ARAB EMIRATES, THE

03-09-87

INDEX OF TRANSCRIPT

NARRATOR: ALIKA ALIKHANI, ALI-NAGHI
TAPE NO.: 01

(2019)

UNITED STATES, ROLE OF IN IRAN'S DOMESTIC AFFAIRS

ZAHEDI, ARDESHIR, AS AMBASSADOR & FOREIGN MINISTER

01

روایت کننده : آقای دکتر علی نقی عالیخانی

تاریخ مصاحبه : نهم اکتبر ۱۹۸۴

محل مصاحبه : لندن - انگلستان

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۱

خاطرات آقای دکتر علی نقی عالیخانی در نهم اکتبر ۱۹۸۴ شهر لندن - مصاحبه کننده حبیب لاجوردی .

س - آقای دکتر در بدو امر میخواهم خواهش کنم که یک مقداری راجع به سوابق پدر و خانواده پدرتان برای ما صحبت بکنید .

ج - پدر من اصلاً " لاسر است و خانواده‌ی پدری من طایفه‌ی نسبتاً " بزرگی هستند بنام عالیخانی که در دو نقطه یکی نزدیک خرم آباد و دیگری در مرز لرستان و نزدیکی اراک زندگی میکنند و پدرم هم در نزدیکی اراک که یکی از شاخه‌های عالیخانی آنجا بودند دنیسه آمده و جوانی نسبتاً " سختی را گذرانیده بخاطر اینکه پدر بزرگ من و برادرانش علی‌به دولت مرکزی قیام کرده بودند و مدتی زندانی بودند و تمام اموالشان را دولت مصادره کرد و در نتیجه پدرم به گفته‌ی خودش سوارگاری شد با برادرش و آمد به شهر تهران . این مقدمه‌ی زندگی بود . بعد البته خیلی فعالیت کرد و تدریجاً " به جانب کارهای کشاورزی افتاد و رئیس املاک رضاشاه بود در خمسه که منطقه‌ی بین زنجان و قزوین است . من هسّم در همان خمسه در نزدیکی ابهر در یک دهکده‌ای بنام میمون دره در اول بهمن ماه ۱۳۰۷ به دنیا آمدم . بعد از آن هم با زریاست املاک و زمین راداشت و آخرین پستش در تاجکستان . بعد از شهریور بیست هم آمد به منطقه تهران و آنجا شروع به کارهای کشاورزی کرد و فعالیتش در

در شهر یا رجنوب غربی تهران بود تا هنگام مرگش .

س - اگر راجع به همین مطالب در مورد خانواده مادرتان هم بگوئید ...

ج - خانواده‌ی مادری من از قفقاز آمدند . جد بزرگ ما شخصی بوده بنام بیگلر که در جنگ‌های دوم ایران و روس نقش مؤثری در مبارزه با روسها داشته و پس از شکست ایران با خانواده‌اش ناچار میشوند منطقه‌ی قره‌باغ که در آن زندگی میکردند ترک بکنند و به ایران بیایند و در تهران ساکن شدند و تقریباً " تمامشان در ارتش بودند که اول اسمشان بود امیر بیگلری بعد هم زمان رضا شاه مد شد که اسمهای نو بگذارند شدند بیگلرپور . و پدر بزرگ هم در ارتش بود . دایه‌ی ما هم و همچنین اعضای دیگر خانواده‌ام . اینهم مادرم بود .

س - حالا میخواستم خواهش کنم که در مورد کودکی خودتان ، طرز تربیتتان و تحصیلاتتان تا زمانی که به دانشگاه رسیدید صحبت کنید .

ج - من اولین خاطره‌ای که از زمان تحصیلات خودم دارم تصور میکنم سیصد و بیست و چهار ساله پنج ساله بوده با شدا اینست که به مکتب میرفتم در منطقه‌ی ورامین در دهکده‌ای بنام پلشت که مرکزش بود که پدرم در آنجا رئیس املاک ورامین بود و مرکزش هم در همین دهکده‌ی پلشت . این اولین خاطره‌ای است که دارم و بنا بر این مکتب را بیک معنائی دست کم بصورت مبهم دیدم . اما از سال بعدش که نزدیک شش ساله بود وارد دبستان شدم در همان منطقه پلشت ورامین و کلاس دوم ابتدائی که بودم به تهران آمدم و بعد از کلاس سوم ابتدائی پسندم تغییر ما موریت داد و به تاجکستان رفتیم و من تحصیلات ابتدائی خودم را در تاجکستان تمام کردم و واقعاً " هم از نقطه نظر دوره‌ی کودکیم خاطرات اساسی من مال دورانی است که در تاجکستان بودم . یعنی رفقای که داشتم که بعد هم تا موقعی که از ایران آمدم می - شناختمشان و با آنها در تماس بودم و اصولاً " خاطرات احساساتی من و آن محیطی که بس آن علاقمند بودم .

در این اوان البته مادرم مرد و خیلی هم جوان بود ، حدود ۳۲ ساله بود و من تنها افتادم بعد هم از هم نسبتاً " دور شدیم چون برادر بزرگ تو من که پنج سال بزرگتر از من بود و در تهران درس میخواند . برادر کوچکم خانواده‌ناچار بودند به او برسند بنا بر این همراه ما

نبود. من بیشتر اوقات را در تارکستان تنها میگذراندم با دوستانم و کسانی که مواظب من بودند. در ۱۳۱۹ تصدیق ششم ابتدا شیم را گرفتم و به قزوین آمدم و در دبیرستان پهلوی قزوین کلاس اول دبیرستان را تمام کردم که شهریور ۱۳۲۰ شد و کشور دچار اشغال روسها و انگلیسها شد و رضا شاه هم از ایران رفت و پدر منم که خیلی مایل بود بدنبال کار آزاد و برای خودش برود همه‌ی ما را به تهران آورد که در آنجا خانه‌ی مادریمان بود و باقی تحصیلاتم را در تهران کردم. دو سال اول را در دبیرستان تمدن بودم چون پدرم بنا به رئیس دبیرستان بسیار دوست بود و دبیرستان بیشتر از نه کلاس نداشت بنابراین سال دهم را به دبیرستان فیروزبهرام رفتم یا زیبا طراپینکه پدرم به رئیس مدرسه اش اعتقاد داشت. ولی سال بعد چون پدرم برای فعالیتهای کشاورزی در شهریا رتجیح داد که تمام خانواده را ببرد و در ده مستقر بکند من را به شبانه‌روزی البرز گذاشتند و کلاسهای پنجم و ششم متوسطه‌ام را در آنجا تمام کردم و دیپلم خودم را در رشته‌ی ادبی از دبیرستان البرز گرفتم.

س - این چه سالی میشد؟

ج - ۱۳۲۵. خانواده‌ام البته همچنان در شهریا ربودند ولی من در تهران. علی‌الاصول جز تا بستن آنها که پهلویشان میرفتم بنا بر این علاقه و نزدیکیم با خاک و زندگی روستائی بمقدار هنگفتی برقرار بود. دوره‌ی دانشگاه اول وارد دانشگاه تهران شدم و سه سال در آنجا درس خواندم بعد برای تکمیل تحصیلات تصمیم گرفتم بخارج بروم و پدرم هم خیلی موافق بود و هیچ دلیل خاصی هم نداشت که به فرانسه بروم ولی او فقط تعصبش این بود که من نباید به انگلستان بروم. این بود که با مقداری تأخیر که بعلت شکستگی پا و اینگونه مسائل بود در اول مارس ۱۹۵۰ من وارد فرانسه شدم و اولین کارم یاد گرفتن زبان فرانسه بود که بلد نبودم چون در ایران آن مقداری که زبان خارجه یاد گرفته بودم انگلیسی بود بعد هم وارد دانشگاه پاریس شدم و در سال ۱۹۵۱ دیپلم حقوق بین‌الملل عمومی گرفتم چون برای دانشجویان خارجی یک دکترائی وجود داشت بنام دکترای دانشگاهی، من هم آن رشته را مثل خیلی‌ها خواندم ولی وقتی تمام شد تصمیم گرفتم تزنوایسم چون متوجه شدم که نسبتاً "کاربی فایده‌ای است گرفتن این مدرک. اینست که از سال بعد یکلسی

تغییر رشته دادم و بطرف اقتصاد رفتم. سال اولی که وارد رشته اقتصاد شده بودم مریضی بسیار شدیدی در تمام سال داشتم و نتوانستم امتحان اول خودم را بدهم. سینوزیت خیلی شدیدی داشتم به همراه آنزین که هر هفته یا هر دو هفته یکبار دچار آن میشدم. بهر حال پس از اینکه دکترها مرادوبار عمل کردند و مدتی استراحت و مرابه آبهای معدنی و غیره فرستادند از سال بعد از آن توانستم بصورت یک دانشجوی تمام وقت در دانشگاه حضور پیدا بکنم و درس بخوانم. در سال ۱۹۵۳ اولین دیپلم دکترای دولتی ام را که در فرانسه به آن دکترای *Economie Politique* میگفتند گرفتم و در سال ۱۹۵۴ دومین دیپلم را که به آن دیپلم *Science Politique* میگفتند یا *علم سوم اقتصادی*، دیپلم *ها ایم در هر دو مورد با mention* بود و با *مطالاح انگلیس اش* با *honors* بود.

بعد به توصیه استاد راهنمای رساله‌ی دکترایم پنج ماه به لندن آمدم و نوشتن تز را آغاز کردم و همچنین زبان انگلیسی را سعی کردم بهتر یاد بگیرم. بعد به پاریس برگشتم و نوشتن تز را که در مورد نسبت عوامل تولید در صنعتی کردن کشورهای عقب افتاده که آن موقع اسمی بود که بکار میبردند و حالا میگویند در حال رشد نوشتم، در سال ۱۹۵۷ درجه‌ی دکترای خودم را با *mention* خیلی خوب گرفتم. در عرض این مدت البته یک کارهایی هم انجام دادم. مدتی بعنوان یک سردبیر اقتصادی کار میکردم و چون احتیاج مالی خیلی داشتم و پدرم نمیتوانست برای چند مدتی کمک بکنند آن کار را کردم. همچنین در آن اواخر یک دوره‌ای هم کارآموزی در بانک مرکزی فرانسه کردم ولی از آن وقت دیگر هیچوقت دنبال بانکداری نرفتم. این دوره‌ی تحصیلی من بود. تصور میکنم اوایل خرداد ۱۳۳۶ که میشود شبیه مه یا ژوئن ۱۹۵۷ به ایران برگشتم.

س - تا این زمان آیا شما هیچ علاقه‌به مسائل سیاسی یا فعالیتهای سیاسی در دبیرستان در دانشگاه در ایران یا در خارج داشتید؟

ج - خیلی زیاد. و علتش هم اینست که از بچگی این مسائل جلب توجه مرا بشدت کرده بود. یعنی من خوب خاطر هستم که در تانگستان که بودم تقریباً "تمام خبره‌س‌سای

خارجی روزنامه‌های ایران را که مرتب‌هم پدرم آژورده بود و بدستم میرسید میخواندم و در همان سن دقیقاً " به اندازه‌ی عقل بچگی خودم و با توجه به سنم میدانستم چه خبر در نقطه‌های مختلف دنیا تا آن مقداری که در روزنامه‌ها منتشر میشده است . البته خبرهای داخلی هم چیزی نبود که قابل ذکر باشد . بعضی وقتها هم که مایل بودم درباره‌اش صحبت بکنم پدرم خیلی با ملایمت ولی دیگران یک کمی با خشونت به من توصیه میکردند که ساکت باشم ، زمان رضا شاه .

یک چیزی که خیلی روی من اثر گذاشت شبها می بود که احیاناً " بصورت استثنائی میهمان دردهنداشتیم و با پدرم بودم و شاهنامه میخواندیم و خواندن شاهنامه اثر خیلی عمیقی از نقطه نظر ملی روی من گذاشت . البته به همراه تمام تبلیغ موثر و ساده‌ی زمان رضا شاه درباره‌ی بزرگی ایران آنچنان که همه‌ی ماها را با ایرانی بودن منور کرده بود و بعد هم به چشم خودمان تحول تدریجی و نسبتاً " سریع زندگی را میدیدیم آن چیزهایی که برای چندین نسل آرمان بود این مردم به عمل آورد مانند راه آهن . بنا بر این در این محیطی که من بودم خواهنا خواه یک مقدار رهنگفت علاقه به مسائل سیاسی به همراه یک نوع فرهنگ خیلی شدید ملی در من اثر گذاشته بود . بعداً " که ، پس از شهریور ۱۳۲۰ بسسه تهران آمدم از همان یکی دو سال اول با دوستان دیگر شروع به فعالیتهای حزبی کردیم که میان همه‌ی مردم رایج بود از جمله بین دانش آموزان مدرسه‌ها ، و چندین نوع انجمنهای مختلف درست کردیم که از آن جمله یک انجمن سری درست کرده بودیم که کار تروریستی بکند و این انجمن سری شروع به مقداری عملیات خرابکارانه کرد و کارهای تمرینی صاف جنبه‌ی کاملاً " بچگانه داشت مانند انداختن مثلاً " ترقه‌ای که صدای خیلی زیاد دارد در سینماها تا اینکه تهیه کردن نارنجک که البته راهش را هم پیدا کرده بودیم از کجا با ید تهیه کرد و پراکندن توپش و گذاشتن آن در منزل بعضی از افرادی که بعقیده‌ی مافاسد بودند و چندین از این نارنجک‌ها شکرید . از آن جمله مثلاً " یکی را در پشت در خانسسه‌ی دکتر کاشا ورز که آن موقع یکی از رهبران حزب توده بود اعضای این انجمن گذاشتند . خوب جنبه‌ی احساساتی داشت که آن موقع داشتیم . چیزی که هست متأسفانه یکی از دوستان بسیار نزدیک من که با خودم همکاری میکرد یک روز روی کنجکای یکی از این نارنجک‌ها

در دستش ترکید و این جوان متلاشی شد. همان روز عصر مرا دستگیر کردند و یک سه ماهی در زندان بودم.

س - این در چه سالی بود؟

ج - این در هشتم خرداد سال ۱۳۲۵ بود که این داستان اتفاق افتاد. و نزدیک به ۳ ماه در زندان بودم و البته بهیچوجه حاضر نشدم دوستان خودم را لو بدهم و بعد برایم پرونده ساختند در حکومت نظامی و مرا به دادگاه فرستادند برای اینکه در خانه او خیلی مدارک گیر آورده بودند و همچنین متأسفانه نزد خودم چیزهایی بود که کاملاً نشان میداد و اینها هم مدتی بود که متوجه شده بودند خانه‌ی بعضی از اشخاص مورد تهدید است.

پرونده‌ام به دادگاه رفت و منطقیاً "میبایست مرا محکوم میکردند ولی به احتمال بسیار قوی یک مقداری توصیه به این قاضی‌های نظامی شد ولی وجداناً "باید بگویم احساس من این بود که دلشان میسوزد و نمیخواهند کاری بکنند و در نتیجه با وجودیکه آن موقعی بود که به دانشگاه تهران میرفتم از یک طرف دانشجو بودم و بعضی از روزها متهمی که بایستد به دادگاه میرفت و می‌نشست و وکیلش از او دفاع میکرد، بی سروصداً البته کسی این را زیاد نمیدانست، مرا اینها به دوماه حبس تعلیقی با پرداخت، خاطر نیست، چهل پنجاه تومان پول محکوم کردند و از این داستان رها شدم.

بعد با همان گروه انجمن که سر جای خودشان باقی مانده بودند تصمیم گرفتیم که فعالیت مخفی کافی نیست و باید یک سازمان به عبارتی *front organization* یک سازمان باز برای خودمان درست بکنیم که فعالیت‌های انجمن از راه آنها بتواند گسترش بیشتری داشته باشد و این پایه‌ی بوجود آمدن حزب پان ایرانیست بود که یکی از اعضای آن - انجمن محسن پزشکیور ما مورث تشکیل آن دستگاه شد برای اینکه اصولاً او برای دستگاه‌های باز خیلی آدم مؤثرتری میتواند است با شدتاً برای دستگاه‌های پنهان. خوب چیز مینوشت خوب صحبت میکرد و بلد بود با مردم بجوشد. و در نتیجه حزب پان ایرانیست براه افتاد که یک نفر دیگر هم به ما اضافه شد آنهم محمدرضا عاملی تهرانی بود که البته همه به او پرویز عاملی میگفتند چون اسم محمدرضا را عربی بود و خیلی خوش نمیا مدوازیبگی همه پرویز صدايش میکردند. بعد البته در داخل خود انجمن چند دسته‌گی شد و اتفاقاً و من هم از ایران

رفتم . خود حزب پان ایرانیست هم دچار نفاق و چند دستگی شد و گروهی دور آریوش فروهر از بقیه جدا شدند . من دیگر زیاده‌دنبالش نبودم چون به فرانسه رفته بودم .

وقتی که به فرانسه رفتم پس از مدتی با داشتن perspective میتوانستم خوب ببینم که این کارهایی که در ایران کردیم قسمت اولش که خیلی جنبه‌ی احساساتی داشت و بچه‌گانه . قسمت دومش که پان ایرانیست بود خیلی جنبه‌ی سطحی داشت و با هیچ چیز تطبیق نمیکرد . در نتیجه کاملاً خودم را از اینگونه فعالیتها دور کشیدم اما آماده‌ی هر فعالیتی که جنبه‌ی ملی داشته باشد بودم . در همین اوان بود که دکتر ممدق مبارزه‌ی - خودش را برای ملی کردن نفت شروع کرد و همه با شور و هیجان زیاد این مبارزه را استقبال میکردند . من هم مانند بقیه با گروهی از دوستانم ما مصمم شدیم در برابر اتحادیه‌ی دانشجویان ایرانی مقیم فرانسه که در آن زمان بدست نموده‌ای ها اداره میشد یک انجمنی تازه درست بکنیم که ملیون و طرفداران دکتر ممدق آنجا جمع بشوند . این انجمن را با گردآوری هفت هشت نفر شروع کردیم و در عرض چند ماه بدون داشتن امکانات مادی و پشتیبانی سازمانهای دیگر توانستیم هم طراز اتحادیه‌ی دانشجویان ایرانی که زیر نفوذ نموده‌ای ها بود در بیاوریم و تا مدتی هم که در فرانسه بودم این انجمن بکار خودش ادامه میداد . البته تدریجاً " پس از افتادن دکتر ممدق این انجمن گرایشهای میانه‌ی چپ پیدا کرد و تدریجاً " این گرایش چپ بیشتر شد و در این اواخر خیلی از کسانی که در آن انجمن بودند در ضمن اینکه با نموده‌ای ها و با کمونیستها موافق نبودند اما خودشان هم چندان دوری از آنها نداشتند و سوسیالیستهای نسبتاً " تندرو شده بودند .

س - یادتان هست رهبران این انجمن چه کسانی بودند؟

ج - در چه سالی؟

س - اوائلی که شروع کردید بنیانگذاران آن؟

ج - بنیانگذاران و رهبران اول آن دکتر هوشنگ شیرینلو بود ، نادر نادرپور ، دکتر علی اصغر خوشنویسی ، پروفیسور عباس صفویان ، عده‌ی دیگری هم بودند ولی خوب خاطر نمیست بهر حال اینها کسانی هستند که بخاطرمانده و خودمان و واقعاً " فعال‌ها بیش ما چند نفر بودیم . و تا چند سال اول هم هیئت مدیره را عیارت بودند از من و سه چهار نفر از کسانی که اینجسا

نام بردم یا بهر حال اشخاصی شبیه به اینها . بعداً " البته تدریجاً " شماره‌ی ما که زیاد شد دیگر آن هم در آن آمدند برای اینکه صدها نفر عضو آن بودند .

س - یعنی تدریجاً " شما علاقه‌تان به اینکار کم شد؟

ج - نه نمیتوانم بگویم که تدریجاً " علاقه‌ام به اینکار کم شد . شکست دکتر مصدق یک ضربه‌ی خیلی بزرگی برای همدی ما بود . یعنی اگر مثلاً " برای جوانان اروپائی بین دو جنگ خاطره‌ی تلخ شکست جمهوریخواهان در اسپانیا بود برای ایرانیا ن دهه‌ی پنجاهم خاطره تلخ شکست دکتر مصدق بود . ولی بعد از آن باز هم ادامه دادیم اما دیگر آن شور و هیجان پیشین وجود نداشت . بعد هم من دیگر در چارتزنویسی ام ، مسافرت به لندن ، زن گرفتن و اینطور چیزها شدم و یک مقداری کار کردن برای تأمین زندگی و ، افتادم اما علاقه را داشتم . یعنی حتی وقتی هم که وزیر اقتصاد شده بودم و به فرانسه می‌آمدم همان کسانی که در انجمن دانشجویان ایرانی بودند و زمان من جوانهای این انجمن بودند با اینکه گرایشهای شدید ضد دولتی و نسبتاً " چپ غیر کمونیست داشتند دوستان من بودند و به دیسیدن من می‌آمدند و با آنها رفت و آمد خیلی زیاد داشتم .

س - این همان انجمنی است که بعداً " نامریا کدا من و امیر پیشدا دوا اینها در آن فعالیت داشتند؟

ج - عیناً ، عیناً " . دکتر ابراهیم خوشنویس پسر عموی همین دکتر علی اصغر خوشنویس دارینا ه . . .

س - بعد هم تبدیل شد به جامعه سوسیالیستها .

ج - عیناً " ، عیناً " . شما خوب وارد هستید من خلاصه‌اش را گفتم ولی منظور من همین است .

س - چون بعضی آقایان خیلی مفصلاً توصیف کردند میخواستم ببینم که این همان است؟

ج - خیلی درست میگوئید ، این همان است .

س - خوب آنوقت از آمدنتان به ایران بوسم به آن زمانی که برگشتید به ایران . آمدن به ایران چه طوری بود؟

ج - آمدن من به ایران همراه با کمی ترس و لرز بود به دودلیل ؛ یکی اینکه این مدتی

که در اروپا ماندم شرایط مالی زندگی من خیلی محدود بود و در نتیجه امکان اینکه یک تابستانی به ایران بروم و برگردم ابداندا شتم. این اقامت نسبتاً " دراز در آن زمانی که مسافرت هم مثل امروز رایج نبود در من یک مقدار احساس ترس گذاشته بود که حالا من که زن دارم و صاحب یک پسر هم شده بودم در فرانسه در ایران چه خواهم کرد؟ آیا کاری هست؟ یا کاری نیست؟ از این گذشته میبایست میرفتم نظام وظیفه و هر دو برای من مسئله بود.

بعد یکی از دوستانم بمن یک نامه ای نوشت که یک سازمانی وابسته به نخست وزیر سیسری درست شده است و در آن فعالیت تحقیقاتی خیلی زیادی میکنند و همه نوع امکان تحقیقاتی هم در اختیار هست. آیا تو مالی بیای و برای اینها کار بکنی؟ منم البته قبول کردم که کار اقتصادی و تحقیقاتی بکنم. و در نتیجه پیش از اینکه از فرانسه بیایم بمن نامه نوشت که تو کار استخدامیت تمام شده و تو اصلاً "بیای" اینجا فوری شروع به کار میکنی. من هم خیلی خوشحال شدم.

من به ایران رفتم و با این اشخاص تماس گرفتم خیلی هم استقبال کردند و بمن دفتر دادند و جا دادند که کارم را شروع بکنم. ولی البته بعد متوجه شدم که این سازمان که وابسته به نخست وزیر است سازمان اطلاعات و امنیت کشور اسم آن بود که من مطلقاً نمیدانستم معنی آن چیست. فقط به اعتماد آن دوستم که گفته بود اینجا امکان تحقیقاتی و برای کارهای اقتصادی دارید آمده بودم متوجه شدم که در بیرون چندان اسم خوشی ندارد. ولی در ضمن اینکه کاری که من انجام میدادم عیناً همان بود که بمن قبول داده بودند مطلقاً و حتی من میتوانم بگویم من خیلی کسار یاد گرفتم.

س - نوی همین زمینهی اقتصادی بود؟

ج - در زمینهی اقتصادی و فعالیتهای بین المللی بود که بعداً " به شما توضیح خواهم داد. اما از نقطه نظر جامعه و مردم با یک بدبینی و احتیاط نگاه میکردند و منم هیچگونه توضیحی نمیتوانستم بدهم و واقعاً " بعد از یکی دو ماه هم ترجیح میدادم که این کسار را ول بکنم و دنبال کار دیگری بروم چون کاملاً" برایم این وضع غافلگیرکننده بود. اما

بمن گفتند که اگر بخواهم از این کار بروم هیچ نوع امکان استخدام در هیچ یک از دستگاه دولتی نخواهم داشت چون استخدام در دستگاه دولتی در آن موقع با توافق این سازمان بود، و واقعا " امکان استخدام در جای دیگری را نداشتم و هیچگونه امکان مالی هم خودم نداشتم ناچار شدم که بکار خودم ادامه بدهم و تنها نکته‌ی ناراحت‌کننده‌اش این بود که نه من میتوانستم به کسی زیاد توضیحی درباره‌ی کارم بدهم و نه دیگران میتوانستند با وربکنند که نوع کار من چگونه است. ولی خلاصه بگویم که این سازمان به دو قسمت تقسیم میشد، یکی سازمان اطلاعات و دیگری سازمان امنیت بود. سازمان امنیت همانی است که درباره مشخصات آن خیلی صحبت کرده‌اند، دستگاه امنیتی و بیروبیند است. سازمان اطلاعات که یکی با این فرق داشت و با کمک زیاد CIA درست شده بود کارش این بود که اطلاعاتی که از نقاط مختلف جمع میشود اینها را تجزیه و تحلیل بکنند و نتیجه‌گیری و directive از توی آن بتوانند پیدا بکنند. و کار اقتصادی که من می‌کردم در واقع عبارت از این بود که هر نوع اطلاع اقتصادی که قاعدتا " در دسترس خیلی از دستگاه‌های دیگر نمی‌گذاشتند ولی این مدارک را در اختیار دولت ایران قرار میدادند اینها می‌آمد به آن بخشی که در اختیار من بود که تجزیه و تحلیل بکنم. به این ترتیب من دسترسی به مدارک فوق العاده‌جالبی داشتم. بعنوان نمونه تمام گزارش‌های اقتصادی که از سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا برای کشورهای متحده‌ی خودشان می‌فرستادند، همچنین تمام اطلاعاتی که سنتودرا اختیار داشت یا اطلاعاتی که اسرائیلی‌ها با ایران مبادله میکردند.

س - این اطلاعات راجع به کجا بود؟

ج - راجع به هر نقطه‌ای که میتوانست مورد علاقه‌ی ما باشد. ممکن بود جایی توی آن باشد که اصلا " ما به آن علاقه‌ای نداشته باشیم ولی اگر داشتیم میتوانستیم از توی آن پیسدا بکنیم. آنوقت خارج از این یک مقدار زیادی فعالیت‌های در واقع این قسمت اطلاعات سازمان امنیت بخاطر شخصیت رئیسش تبدیل به مرکزی شد که در آن یک مقدار از کارهای high policy خارجی مملکت از طریق آن انجام میشد و اینجا بود که برای من فوق العاده جالب شد. چون مثلاً " تمام کارهای خلیج فارس عملاً " در اختیار سازمان اطلاعات

بود. مرتباً مورینش به منطقه میرفتند که البته شناخته شده بودند نه اینکه نباشند. مرتباً میرفتند به منطقه، مرتباً با شیخ‌ها در تماس بودند و سیاست نزدیکی به شیخ‌های خلیج فارس را واقعاً پایه‌گذاریش را در این سازمان من با یکی دو نفر از رفقایم انجام دادیم که هنوز هم که هنوز است بنفع مملکت ما بوده است.

این یک قسمت از نوع کارهایی بود که خودمان میتوانستیم اطلاعات بدست بیاوریم. نوع دیگرش هم عبارت از شرکت در کنفرانسهای بین‌المللی بود که باز باعث میشد که بتوانیم مقدار زیادی تدوین کنیم. خودمان اطلاعات کسب میکنیم. از این گذشته ما موریتیه‌های ویژه‌ای که میبایست انجام میدادیم. مثلاً بعنوان ما موریتیه ویژه من اولین بار نزدیک به یکسال بود که وارد سازمان اطلاعات شده بودم شاه تصمیم گرفت که با اسرائیلی‌ها رابطه‌ی خیلی نزدیکی داشته باشد و در نتیجه رئیس این سازمان که در آن موقع سرلشکر بختیار بود و من با عده‌ای از کسانی که همراهش بودند برای کارهای تلگراف و غیره با یک هواپیمای DC3 ارتشی از آبادان ظاهراً "به مقصد جاسک و در عمل برای پرواز از روی عراق و عربستان واردن به اسرائیل رفتیم و آنجا هم در نیمه‌های شب رسیدیم و فوری هم سربازان اسرائیلی کاغذهای آماده‌ای که داشتند تمام علامتهای هواپیمای ایران را پوشاندند و اولین باری بود که ما شروع کردیم با آنها دیگر جدا "به مذاکره و ما موریتیه من این بود که تمام قسمت همکاری‌های اقتصادی که ما میتوانیم با اسرائیل داشته باشیم شروع کنیم. یعنی چیزی مثلاً "شبه به دشت قزوین که بعداً درست شد زمینهای اولش در آن - گفتگوهای سال ۱۹۵۸ پایه‌گذاری شد. و بعد هم سالی یکی دو بار من به اسرائیل میرفتم و با آنها کنفرانسهای دو جانبه و همچنین سه جانبه با همکاری ترکها داشتیم. این یک نوع از مکاناتی بود که برای من وجود داشت که خیلی جالب، هیجان انگیز و تویش کار زیاد میگرفتم.

نوع دیگر آن عبارت از کنفرانسهای بین‌المللی بود که میرفتم. در چندین کنفرانس آفریقائی و آسیائی شرکت کردم ولی کنفرانس اولی کنفرانس اقتصادی بود که اتاقهای

بازرگانی آفریقایی و آسیایی را مثلاً" تشکیل میدادند و من هم در آن شرکت کردم در قاهره و بعد هم که کنفرانسهای آفریقایی آسیایی جنبه‌ی سیاسی داشت شروع شد که اولینش در کولاکسری بود درگینه آفریقا و بوسیله‌ی سه کتسوره که چندی پیش مرد افتتاح شد آنجا شرکت کردم ، لومومبا آنجا بود و گروهی دیگر .

البته از این کنفرانسهای با اصطلاح همبستگی مردمان آفریقایی و آسیایی بهیچوجه خوشم نیا مدومتنفر بودم و بنا براین دیگر هم در آن شرکت نکردم . اما خوب کنفرانسهای اقتصادی آن یک جنبه‌ای داشت که میتوانست نسبتاً " جالب باشد ولی نه چندان . در آنها هم در چند کنفرانس شرکت کردم .

س - در چه سمتی میرفتید؟

ج - من برای اینکه در ضمن باشورای عالی اقتصاد هم همکاری داشتم بنا بر این پوشش کارشناس شورای عالی اقتصاد بود که واقعا " هم داشتم ولی محل کارم آنجا نبود . بهمین ترتیب مثلاً" وقتی ایران عضو کمیسیون اقتصادی آسیا و خاور دور وابسته به شورای اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل شد در سال ۱۹۵۹ من یکی از پنج نفر یا شش نفر عضو آن هیئت بودم که به همراه مرحوم حسنعلی منصور به استرالیا رفتیم و در آنجا واقعا " بعنوان کارشناس اقتصادی کار میکردم و بهیچوجه ارتباطی به هیچ نوع مسئله‌ی دیگری نداشت . یعنی اصولاً در تمام این مدت کار من یا کار تجزیه و تحلیل اقتصادی بود یا کارهایی که فوق العاده به آن علاقمند شده بودم و آنهم مأموریتهای ویژه‌ای که *haute politique* برای مملکت داشت مثل اسرائیل مثل رابطه با شیخ نشینهای خلیج فارس که خودم به آنجا سفر کردم و با شیخ ها دوستی نزدیک پیدا کردم و فوایدی داشت و می - توانست فواید بیشتری هم داشته باشد ولی خوب همیشه پتانسیل یک کار بیشتر از آن مقداری است که بوجود میآید . بعنوان نمونه به شما میتوانم بگویم که در سال ۱۹۶۰ بود ، فکر میکنم ، من رفتم به دوی و شارجه و در آن موقع این منطقه‌ها البته در اختیار انگلیس ها بود ولی خوب

بهر حال اختیاری با خود شیخ ها بود و شروع کرده بودیم به دعوت کردن آنها و مسافرت
به ایران. تابستانها که به شیراز یا به تهران یا به کناره دریای مازندران میآمدند و خیلی
هم خوششان میآمد و همچنین برای شکار میآمدند و غیره.

در این سفر من با شیخ وقت شارجه آشنا شدم شخصی بود بنام شیخ صقرا از خانواده‌ی قاسمی
که البته خانواده حاکم شارجه طی قرون بوده و هنوز هم هست و این شخص را خیلی پشت
سرش بدشنیده بودم که طرفدار عبدالناصر است و آدمی است که زیاد نظر خوشی نسبت به ایران
ندارد و از این قبیل حرفها. این چند روزی که در آنجا بودم فوق العاده از این مرد خوشم
آمد. مردی را دیدم بی پول، پراز فکر و دید وسیع و دنبال اینست که به چه راهی کاری بکند
که شارجه پیشرفت بکند و چون هیچ راهی پیدا نکرده بود دست به دامان مصریها شده بود
که هم برایش معلم میفرستادند و هم بها و کمک مالی میکردند و این مرد که زندگی بسیار
سختی داشت یعنی حرمسرایش البته در داخل یک ساختمانی بود که دیوار بلندی داشت و من
آنجا را ندیده بودم ولی با فاصله‌ی چند صد متری یک خانه‌ی کوچک چند اتاقه که شبیه خانه‌های
دهات خود ما بود روزها به آنجا میآمد و می‌نشست و تمام مردم شارجه به او می‌آمدند و
میرفتند و یک تفنگ چی پیرو کج و کوله‌ای هم بعنوان تشریفات گاردم در ایستاده بود و گاهی
وقت هم خوابش میبرد. وقتی هم موقع ناها میشد او هم میآمد پای سفره کنار شیخ مینشست
ناهارش را میخورد و میرفت بیرون. و این مرد که من با او خیلی صحبت کردم بمن مدرسه‌ی
دخترانه‌ای که درست کرده بودند نشان داد و به من گفت، وقتی که دید خیلی با هم تفاهم داریم
برای اینکه واقعا " ترس داشت ترس از ایران داشت، ترس از عربستان داشت، ترس از
انگلستان داشت از همه میترسید و بدین بود چون هیچکدام از اینها حرف این بدبخت را
نمی‌فهمیدند. بعد وقتی تعجب و تحسین مراد دید خیلی خوشحال شد بطوریکه روز آخری
که من میخواستم از شارجه بروم با این شخص روی سیستم عربی که خیلی زود با هم دشمن
میشوند و خیلی هم زود دوست با هم خیلی دوست شده بودیم. البته من عربی نمی‌فهمیدم
و برآیمان ترجمه میکردند ولی او قدری فارسی می‌فهمید. آنچنان که کتاب شعری هم نوشته
بود چون از شعرای عرب بود آن را هم بمن داد که البته در انقلاب ایران ماند و نه می‌سبب
مستضعفان گردید. ولی خوب آن داستان جداگانه‌ای است.

بعد روز آخر بصورت خصوصی با من صحبت کرد و گفت که من اینجا خیلی مایل بودم که بیا بنسند
اکتشافات نفتی بکنند اما یک شرکتی آمد و مقداری هم وقت صرف کرد و بمن گفتند که اینجا
چیزی پیدا نمیشود. از او خواهش کردم که اگر ممکن است آن قراردادش را در اختیار من
بگذارد و من پس از یک زنگشت به تهران به او و اطمینان میدهم که دنبالش این کار خواهم رفت و سعی
میکنم که وسیله‌های فراهم بکنم که بصورت مجانی دولت ایران بیاید با او همکاری بکنند.
گفت هر چیزی که مورد تأیید تو قرار بگیری من آنرا قبول خواهم کرد یعنی تا این اندازه آماده شده بود.
منهم این قرارداد دکنه‌ی شیخ را گرفتم. البته سفر به جاهای دیگر هم داشتیم و وارد آن
بحث نمیشوم به شیخ نشین‌های دیگر. وقتی که به تهران برگشتم این را گزارش دادم.
بختیار هم خیلی آدم فعالی بود و این را بعرض شاه رساند و شاه خیلی خوش آمد و با اطلاع
شرکت نفت رساند و شرکت نفتی‌ها را هم خود می‌شناختم برای اینکه برای همین کارهای
اقتصادی با آنها در تماس بودم و ترتیب آمدن این آقای شیخ را دادیم.
یکی از شرکت نفتی‌هایی که آن موقع با او آشنا شدم و پس از این جریان خیلی هم دوستیمان
زیاد تر شد کسی بود که در وزارت خارجه تا آن موقع فعالیت میکرد و بعد به ایران آمده بود
بنام امیر عباس هویدا و با هم خیلی دوست شده بودیم.
بهر حال آقای شیخ مقربها بران آمد و مدیران شرکت نفت هم چندین شب مهمانی و غیره و با
این شخص هم که صحبت کردیم او گفت که من حاضر هستم که عین قرارداد را که با
آمریکاییها بستم در اختیار شما بگذارم یعنی ۵۰/۵۰ با شرکت ملی نفت ایران هر چه کسی
گیر آوردیم تقسیم بکنیم و در واقع به یک چیزی بدهید. چیزی هم که میخواست مقدار کمی
بود البته برای آن موقع ایران فقیر نمیتوانست خیلی باشد ولی روی ارزیابی من می-
توانست از پانصد هزار تومان باشد تا پانصد هزار دلار که هر دوی آن برای دولت ایران حتی
در آن شرایط قابل پرداخت بود. ایران متأسفانه در سطح بالا مسئله را بسیار جدی گرفتند
و در سطح اجرایی خیلی به شوخی گرفتند. دوزمین شناس جوان تازه از دانشگاه بیسرون
آمده و کم تجربه را به شما فرستادند و این آقایان هم پس از یکی دو ماه برگشتند و خیلی با
اطمینان گفتند که در این منطقه هیچ چیزی پیدا نمیشود و نشان به آن نشانی که الان در شارجه

هم گاز پیدا شده و هم نفت پیدا شده ، چه در زمین و چه در دریا و واقعاً " اگر شرکت ملی نفت ایران از این امکانی که پیش آمده بود میتواند استفاده بکند فعالیت‌های بعدیش در منطقه میتواند خیلی اثر داشته باشد . ممکن بود گسترش‌های دیگری برای کارهای تازه دیگر خلیج فارس بدهد و احیاناً " بتواند اثری هم روی نفوذ ایران در هنگامی که او پیک تشکیل شده باشد و همچنین نظریاتی . ولی اینکار نشد . اما بعنوان نمونه میخواهم به شما بگویم که اینها یک کارهای نسی بود که هرجان داشت و بنا بر این خیلی من با کمال میل دنبال میکردم .

نمونه‌ی دیگرش در یکی از این کنفرانسها چینی‌ها توصیه کردند که به چین سفر بکنیم و وقتی برگشتیم به ایران من گزارش دادم و مورد استقبال قرار گرفت و بنا بر این یک نفر از اساق بازرگانی یک نفر از دانشگاه و من در سال ۱۹۶۰ به چین رفتیم .

س - چین ؟

ج - چین کمونیست بله . تعجب نکنید ، رفتیم به چین کمونیست . من هیجده روز در چین بودم ، از کانتون شروع کردیم با ترن به پکن رفتن و از آنجا به ایالت شمال شرقی به اصطلاح امروز یا منچوری به اصطلاح گذشته ، باز دیدم مرتبه از پکن و شانگهای و غیره و باز گشتیم . در این سفر مقداری ملاقات داشتیم از جمله یکی دوروز پیش از آمدن ما مارشال چن یی از نزدیکان ما شوتسه تا نگ و از قهرمانان long march چین پیغام داد که میخواهد ما را ببیند و آمدیم با او مقدار زیادی صحبت کردیم . البته طرف مذاکره همیشه توی این سفرها من بودم . وقتی هم از این سفر برگشتیم من یک گزارشی تا آنجا که بخاطرم هست به قطع بزرگ نزدیک به چهل صفحه بود تهیه کردم و چند نکته را آنجا بصورت التماس ذکر کردم . یکی اینکه برایم مثل روز روشن بود که رابطه‌ی روسیه و چین نه فقط تیره است بلکه بهم خورده ولی هنوز علنی نشده است .

س - رابطه‌ی ایران و شوروی آن موقع زیاد خوب نبود ؟

ج - آن موقع رابطه ایران و شوروی نه خوب نبود ، من روی این خیلی اصرار کردم که اینها با روسیه بهم زدند این قطعی است . بخاطر چیزهای روزانه ما میتوانستیم ببینیم

ولی البته ز بیرون هنوز چیزی فاش نشده بود. دوش هم اصرار کردم که باید کشوری مانند ایران چین را بشناسد و حتی با تعهدات سیاسی هم که ایران دارد با غرب برای غرب خیل سیاسی بهتر است که یک دولت کوچکی که معنی زیادی ندارد مثل ایران نزدیک بشود و قافله اش از نقطه نظر سیاست در از مدت اینها اینست که وقتی شما دلالت توی یک معامله ای شدید کمیون خودتان را هم قاعدتا "خواهید گرفت و چیزی که هست اراده‌ی سیاسی چنین کاری در میان نبود. البته آن موقع من نمیتوانستم قضاوت بکنم ولی الان میتوانم ببینم که خوب شاه که ایداجرات نمیکرد بدون اجازه‌ی آمریکا ثیها چنین کاری را بکند. وزیر خارجه مان آقای آرام بود بنا بر این میتوانید حدس بزنید که از ایشان توقع ابتکار سیاسی در یک همچین حدی خواستن خیلی بیجا است و نخست وزیرمان هم آقای دکتر اقبال بود که اصولاً دیدش در حد سیاست بازی داخلی بود و به مسائل خارجی بخصودش اجازه‌ی مداخله نمیداد و اگر هم میخواست مداخله بکند شاه به او اجازه نمیداد و در نتیجه این گزارش همچنان خاموش ماند. ولی این نوع چیزهایی است که برای ما پیش آمد و نتوانستیم از آن نتیجه بگیریم، اما خوب برعکس در مورد اسرائیل خیلی نتیجه توانستیم بگیریم. نمیدانم اگر شما حالا میخواهید یک مقدار از من سؤال بکنید بساز من می توانم...

س- نه اینها مخصوصاً "تازگی دارد و سؤال بخصوصی بنظر من نمیرسد. فقط من فکر کردم وقتی که ما در سال ۱۹۷۰ رفته بودیم به چین به اتفاق بازرگانی اولین سفرای ایران آن موقع بود و حالا من خیلی متأسفم که ده سال قبل این کار شده بود.

ج- آن موقع هم بعضی از دوستان من میدانستند چون از کسی پنهان نمیکردم که این سفر را رفتم. البته محتوی سفر را نمی گفتم ولی این را میدانستند که رفتم. از جمله عبدالعلی فرمانفرمایان که این هیئت را برد از من پرسید که چه چیزی من در چین دیدم؟ و من درست به او توضیح دادم. و وقتی هم که از چین برگشت خوشحال شدم که تأیید کرد و هم به همان نتایجی رسیده که من رسیده بودم. البته تا آن مقداری که مربوط به مسائل روز چین میشد.

این نوع کارهایی بود که من داشتم و وقت خیلی زیادی از من می‌گرفت. برای اینگونه بعضی از اینها احتیاج به مسافرت، مقدار زیادی برنامهریزی و غیره داشت. مثلاً "بعنوان نمونه ما آنموقع بفرمایید که چگونه خودمان صادرات نفتی داشتیم باشیم. اسرائیلی‌ها هم علاقمند بودند که نفت را از ما مستقیم بخرند در نتیجه ما وارد بحث با شرکت ملی نفت ایران شدیم که این امکان را اسرائیلی‌ها در اختیار ما گذاشتند تا ما از آن استفاده بکنیم. شرکت ملی نفت ایران هم با تمام سستی که توی هر کدام از این دستگا‌های بزرگ دیده میشود ولی بهرحال توی آنها اشخاص علاقمندی بودند مانند هویدا و در نتیجه من خودم عضو آن گروهی بودم که رفتیم با اسرائیلی‌ها در تابستان ۱۹۵۸ یا ۱۹۵۹ بود، درست نمیدانم. بهرحال مقارن بود با Exposition Universale بروکسل. اینست که بعداً " شما میتوانید مرا هم راهنمایی بکنید که چه سالی بود. و در هلند با نماینده‌های اسرائیل مذاکره کردیم و از طرف شرکت ملی نفت ایران شخص بسیار برجسته‌ای آمده بود بنام آقای مهندس عطاءالله اتحادیه که من کاملاً احساس میکردم که چطور در عرض چند روز آدم میتواند از یک نفر چیز یاد بگیرد و برای من واقعاً " چند روزی که با او بودم و directive هایی که او بمن میداد برای کارهای دیگری کسسه میبایست بکنم. مذاکراتی که با اسرائیلی‌ها انجام بدهم فوق العاده آموزنده بود. یعنی همیشه حس میکنم که از آدمهایی است که کار بمن یاد داد. توی همین تماس کم ولی خوب مسئله‌ی خیلی مهم.

بهرحال چندی بعد از آن موفق شدیم که یک قرارداد نفتی با اینها امضاء بکنیم البته ظاهراً شرکتی مادر سوئیس به ثبت رساندیم و آن شرکت که صاحب سهمش مثلاً " معلوم نبود که مثلاً " چه کسی باید باشد ولی خوب شرکت ملی نفت ایران بود یک joint venture با شرکت نفت اسرائیلی انجام داد و ما اولین برنامهمان که یک لوله‌ی شش اینچی بود بین ایلات در خلیج عقبه تا حیفسما که پالایشگاه کهنه British Petroleum در آنجا بود یک لوله نفت کشیدیم و ایران صادرات نفتی مستقل خودش را شروع کرد و میتوانست بیشتر هم بکند احیاناً " بخاطر اینکه وقتی ما به اسرائیل فرستادیم از آن بی‌عده همیشه

اماکن اینکه یک مقدار با کنسرسیوم چانه بزنیم و از آنجا جنس بفرستیم بود. اما یک چنیسن اراده‌ی سیاسی در میان مدیران خواب‌آلود شرکت ملی نفت ایران وجود نداشت و آنها نمی‌هم که علاقمند بودند شاید در اقلیت بودند، اما در این حدش موفق شدیم. البته خودایمن لوله‌نفت در، تصور میکنم ۱۴ ماه یا ۱۶ ماه تمام سرمایه‌گذار ریش‌مسته‌لک شدویکی از پرسودترین کارهایی بود که دولت ایران در آن سرمایه‌گذاری کرده بود. بعدیک لوله‌ی بزرگتری بر مبنای همان قرارداد بین ایلات و اشدد که بندر بزرگی است که اسرائیلی‌ها در جنوب تل‌آویو ساختند. و دومرتبه یک لوله‌ی خیلی بزرگتر در سالهای اخیر کشیدند که البته لوله‌های بعدی را دیگر من بعنوان وزیر اقتصاد و عضو شورای عالی نفت برایم گزارشهایش را میفرستادند و در آن شرکت میکردم اما هنوز آن بجای که من هم یکی از پذیرهایش بودم میتوانستم بشناسم و در تمام مورد هائی که این سرمایه‌گذاری‌ها را کردیم در مسندت فوق‌العاده کوتاهی ما پولهای خودمان را پس گرفتیم و مقداری هم پول گیرمان آمد. این نوع کارهایی بود که من در عرض آن مدت آنجا انجام دادم و برایم خیلی چیز بود.

در ژانویه ۱۹۶۱ اعلیحضرت به‌بختیاراً موریت داد که به اتفاق هرکارشناسی که مایل است به آمریکا برود و یک ارزیابی درباره‌ی دولت‌کندی بکند و نوع سیاستی که پیش‌بینی میشود اینها در پیش‌خواهند گرفت، بختیار هم از دکتر غلامرضا تاجبخش و من خواست که به‌همراه او به این سفر برویم. او بعنوان مسائل حقوقی و غیره و من هم برای کارهای اقتصادی و سیاسی، به‌رحال غاطی بود بین تاجبخش و من. ما رهسپار آمریکا شدیم و نزدیک دو ماه من در سفر بودم. در این مدت ما سه نفر در حدود چهل ملاقات در واشنگتن و نیویورک و بوستون و کانادا با مقامات آمریکائی و کانا دائی داشتیم. اشخاص خیلی زیاد و کم و بیش جالبی را من دیدم که اسم‌هایشان را شنیدید و شاید هم دیده‌بودید مثل مثلاً "از خانم روزولت و از Adlai Stevenson گرفته تا چند نفر از این استادان MIT که توی کارهای خاورمیانه و ایران علاقمند بودند و چند نفر از سناتورها.

س- سه نفر با هم میرفتید یا هر یک جداگانه میرفتید؟

ج- نه همیشه با هم میرفتیم برای اینکه یک مقدار سؤال قبلاً تهیه میکردیم و بعد از

اینکه آنجا هم میرفتیم آزادی خیلی زیادی داشتیم که همه‌ی ما سؤال بکنیم و واقعاً " بعنوان یک تیم بودیم. بختیار آدم فوق العاده جالبی بود بعنوان یک رئیس و این امکانات را میداد.

س- بعد از اتمام مأموریت شما هم برایتان روشن بود که سیاست آمریکا را ببینید؟

ج- برای ما بله.

س- برای آنها چی؟

ج- آنها خوب میدانستند که یک گروهی از ایران آمده است و میخواهد با آنها مصاحبه بکنند که این کارها چیست. البته این مصاحبه‌ها را وقتی ما میخواستیم ترتیب بدهیم متوجه شدیم که سفارت ما اصلاً قادر به کمک به ما نیست و این لطف را اسرائیلی‌ها بمان کردند و آدمهایی را که میخواستیم ببینیم آنها برای ما وقت گرفتند. تعداد خیلی کمی را سفارت ایران برای ما وقت گرفت.



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: SHAHIN BASSIRI

NARRATOR: ALI-NAGHE ALIKHANI
DATE OF INTERVIEW: OCTOBER 9, 1984.
PLACE OF INTERVIEW: LONDON, ENGLAND
INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI
TAPE NO.: 2
RESTRICTIONS: CLOSED UNTIL THE YEAR 2019

NARRATOR: ALIKA ALIKHANI, ALI-NAGHI
 TAPE NO.: 02

(2019)

ALAM, ASADULLAH, AS PRIME MINISTER

AMINI, ALI, RELATIONS WITH THE SHAH

ARGENTINI, HASAN

BAKHTIAR, GEN. TEIMOUR

CENTRAL INTELLIGENCE AGENCY

CHAMBERS OF COMMERCE

COMMERCE, MINISTRY OF

DARYABANDARI, NAJAF

ETEBAR, ABDOL-HOSSEIN

FIFTEENTH OF KHORDAD 1342 UPRISING, THE

HOVEIDA, AMIR-ABBAS, BACKGROUND & CHARACTER OF

INDUSTRIES & MINES, MINISTRY OF

ISRAEL

JAHANSHAHIZ, GHOLAM-HOSSEIN

KENNEDY, PRESIDENT JOHN F.

NATIONAL IRANIAN OIL COMPANY

PAKRAVAN, GEN. HASAN

SHAH, CHARACTER OF THE

SHAH, RULE & ADMINISTRATIVE STYLE OF THE

SHAH, SIXTH OF BAHMAN REFERENDUM & THE

TAFAZOLI, JAHANGIR

VAKILI, ALI

ZAHEDI, ARDESHIR, AS AMBASSADOR & FOREIGN MINISTER

ZIAI, TAHER

روایت کننده : آقای دکتر علینقی عالیخانی

تاریخ مصاحبه : نهم اکتبر ۱۹۸۴

محل مصاحبه : لندن - انگلستان

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۲

س - سفیر ما آن موقع میباید...

ج - اردشیرزاهدی بود.

س - اردشیرزاهدی بود و هنوز فروغی نیامده بود؟

ج - در آمریکا اردشیرزاهدی بود و در کانادا هم محمود اسفندیاری که خیلی هم توی کارش مسلط بود و برخلاف واشنگتن در کانادا او همه را میشناخت و تمام این ملاقاتها را هم که میخواستیم بکنیم وقتش را هم ترتیب داده بود و خیلی روشن بود که چکار دارم میکند. ولی واقعا "در سفارت ایران در واشنگتن یک بیخبری و یک هرج و مرج عجیبی بود و هیچ هم نمیدانستند که چی به چی است. حتی راننده‌ی سفارت که در اختیار ما بود اینجا هائی که میخواستیم برویم آشنائی نداشت و معلوم بود که هیچوقت اینجا نرفته است. البته آنجا هائی هم که سفیر میرفت ما آنجا ها هیچوقت نرفتیم. ولی خوب خیلی هارا دیدیم. مثلا" از وزارت خارجه Chester Bowles با او صحبت کردیم با یک جورج بانسلی تماس گرفتیم، با سایروس ونس تماس گرفتیم. گروهی از روزنامه نگاران را در منطقه‌ی واشنگتن دیدیم. مال واشنگتن پست و همچنین روزنامه نگاران سیاسی مقیم واشنگتن. بعد نیویورک تا یمز، تا یمز اند لایف. با همه اینها تماس داشتیم.

پس از این مسافرت نسبتاً " دراز یک گزارش مفصلی تهیه کردیم که خوب خاطر م هست که با تا جبخش ما سه روز در نیویورک در ابروی خودمان بسته بودیم و فقط گزارش مینوشتیم و با زهم آخر گزارش را من توی هواپیما می که ما را بطرف پاریس میبرد تماشا کردم و یک جزوه ی خیلی خوبی شد دستی اما خطش نسبتاً " خوانا بود که در اختیار بختیار گذاشتیم که البته او بعنوان پادشاه این فعالیت ، یک فعالیت دو ماهه ، بما اجازه داد که چند روزی برویم پاریس و خودش به تهران رفت که گزارش را به شاه داد .

س - در این سفر آیا هیچکدام از شما با خود رئیس جمهور هم ملاقات کردید؟

ج - اعلیحضرت نامه ای به بختیار داده بود که آن نامه را یکروز بختیار به همراه سفیرمان اردشیر زاهدی به کندی داد . از این گذشته ملاقاتی نکردیم . البته بختیار ملاقاتهای هم با روسای CIA داشت و من دچار دندان درد بودم و چندین بار ناچار شدم بمسجروم پهلوی دندان پزشک و ساعتها با من مشغول باشد و متأسفانه هر دفعه ای که این ملاقات بود من غایب بودم و فقط تا جبخش بصورت خیلی کوتاهی بمن گفتم که صحبتهای خیلی جالبی شده و بختیار خیلی رک و راست درباره ی هرچ و مرج و وضع بد اداری ایران بنا CIA صحبت کرده است . اما من خودم از نزدیک ندیدم فقط گفته ی تا جبخش را نقل میکنم . بعد ما برگشتیم به فرانسه و از فرانسه یک کمیسیون مشترک با اسرائیلی ها داشتیم بنا بر این سر راه به اسرائیل رفتیم و بختیار که به تهران رفته بود برگشت و آمد به اسرائیل و گفت که گزارش را به اعلیحضرت داده است که خیلی هم مورد علاقه ی شاه ایمن گزارش قرار گرفته است و میان پرانتز باید به شما بگویم که این گزارش جدا " پینش - بینی های درستی داشت و ارزیابی های صحیحی شده بود درباره ی جهت های کندی در پیش خواهد گرفت . یعنی واقعا " اگر مسئله را جدی میگرفتیم خیلی روشن بود که توقع هایی که کندی و آمریکا و این دستگاه جدید از کشورهای دیگر دارند و از جمله از ایران چیست . خیلی خوب این روشن بود .

س - خلاصه ی آن چه بود؟ که خوب آنها انتظاراتی دارند . یعنی موقعیت شاه در خطر است؟

ج - اصلاً وارد همچین بحثی نمی شدیم . بحثی که میکردیم این بود که این گروهی

که آمدند بهم — راه مقداری نوع آوری هستند. آدمهایی هستند تحصیل کرده و یک روحیه تازه‌ای ایجاد کردند و آدمهای محکمی هم هستند و توی حرفهایشان مصمم هستند. اینها توقعی که دارند اینست که متفقا نی داشته باشند که آنها بتوانند روی آنها حساب بکنند و آنها هم شرایط اجتماعی داخلیشان آنچنان باشد که استحکامی در کارشان باشد و برای آمریکا آسان باشد متفق اینها بودن. مثلاً در مورد ایران موضوع اصلاحات ارضی برای آنها فوق العاده مهم است، بعنوان نمونه، البته خیلی چیزهای دیگر توپیش داشتیم که کندهی چیزهایی را پیش بینی میکند ولی وارد بحثش نمیشوم برای اینکه همان کارهایی بود که واقعا "بعدا" همه‌شان را اعلام میکرد و میکردم. در عرض این مدت که ما توانستیم با این گروههای مختلف نزدیک چهل نفر تماس بگیریم یک ایده‌ی خیلی خوبی پیدا کرده بودیم. اینست که کار خیلی سختی هم نبود فقط می‌بایست یک نفر این کار را بکند و در ایران هم مدنی بود.

حالا من نمیدانم بعداً "چقدر این گزارش مورد استفاده اعلیحضرت یا دستگاه قرار گرفت ولی حدس میزنم حتماً تا یک مقداری بوده است."

س - شما شخصی به اسم کومر هم شما دیدید؟

ج - چکاره بود؟

س - ایشان توی کاخ سفید بوده و یک استادی که نمیدانم تا چه حدی وارد بود می‌گفت که این طرح اصلاحات ارضی در زیر زمین کاخ سفید توسط آقای کومر ریخته شد.

ج - نه من این شخص را ندیدم، حتماً نه. بهر حال وقتی که به اسرائیل رفتم

بودم و بختیاً راز تهران برای این کمیسیون مختلط آمد و گفت که اعلیحضرت گزارش

را دیدند و خیلی هم پسندیدند و خوششان آمده است، دو روز بعدش ناگهان در وسط

کنفرانس دو مرتبه به تهران رفت و برگشت و بعد خیلی محرمانه به تاجیکش و من گفت که

از سازمان امنیت استعفاء داده است. ما هم هر دو منتظر فرصت بودیم برای استعفاءی

خودمان و دیدیم اینجا دیگر تنها موقعی است که تا یک رئیس تازه بخواد هدیه‌ی

از این دستگاه برویم بیرون، برای اینکه در ضمنی که خیلی برای من این نوع کارهایی

که برایتان توضیح دادم جالب بود و کاملاً "فکر میکنم که من در هیچ دستگاه دیگری ایمن نوع امکانات در اختیارم قرار نمیگرفت و خیلی هم چیز یاد گرفته بودم اما از طرف دیگری هم واقعا "رنج میبردم که دیگران با سوءظن بمن نگاه بکنند و منم هیچ نتوانم توفیق پیدا کنم که من همانی هستم که میدانم نفت برای ایران فروخته یا امکان امتیاز نفتی برای ایجاد کردم اینها مطرح نبود. همچنین حرفهایی بچهگانه بود اگر میخواستم اینطوری رفتار بکنم. ولی ما از فرصت استفاده کردیم و پس از بازگشت به ایران از سازمان اطلاعات استعفاء دادیم. البته باعث رنجش کسی شد که هم آنموقع و هم بعداً "همیشه یکی از عزیزترین دوستان من بود و من بزرگترین احترام را برای او داشتم سر لشکر پانزدهم ولی انسان یک جاهایی ناچار است که دوستان خوب و عزیز خودش را هم از خودش برنجانند و این امکان چیزی بود که برای من پیش آمده بود. بخصوص که وضع ایران هم بکلی تغییر کرده بود. اولاً من چون خیلی ها را می شناسم میدانستم که اینها نمیتوانند جلوی مسرا بگیرند اگر بخواهم در دستگاه دیگری استخدام بشوم. بعد هم بهر حال ۴ سال آنجا کسب کرده بودم. ولی از طرف دیگر هم مقدار حقوقی که میگرفتم خیلی کم بود یعنی برای من از لحاظ حقوق اصلاً جالب نبود. دوستان من که آنموقع وارد سازمان برنامه شده بودند شرایط خیلی بهتری داشتند یا کسانی که در شرکت ملی نفت بودند به همین در نتیجه من استعفاء خودم را دادم، تا جیبش هم بهمچنین موازات من. چند روز بعد از آن هم بدیدا را میرعباس هویدا که در بیمارستان شرکت نفت بستری بود رفتم و او را حواله پرسشی که چکار میکنیم؟ گفتیم که ما استعفاء دادیم و او هم از ما قول گرفت که با هیچ دستگاه دیگری وارد صحبت نشویم برای اینکه با توجه به کارآموزی خیلی وسیعی که پیدا کرده بودیم و او میدانست چیست اینکه ما به شرکت ملی نفت برویم.

به این ترتیب من نزدیک به سه سال و هشت یا نه ماه در سازمان اطلاعات و امنیت بودم. بعد از آن عملاً از کارکناره گرفته بودم چون استعفاء داده بودم، فقط یک مسافرتی بود به اندونزی که با زهمین کنتفرانسهای همبستگی های آسیائی و آفریقائی بود و چپسون امیرعباس هویدا هم عضو انجمن ایرانی همبستگی آفریقا و آسیا بود اصرار کرد که به همراهش به اندونزی بروم. رفتم و بعد از بازگشت بعنوان کارمند شرکت ملی نفت ایران استخدام

شدم و این مرحله دوم استخدا می من است .

س - این درجه سالی بود؟

ج - این حدود اردیبهشت سال ۱۹۶۱ است . یعنی میشود اردیبهشت ۱۳۴۰ است .

س - اردیبهشت ۱۳۴۰ که میشود مه ۱۹۶۱ .

ج - حدوداً " .

س - حالا قبل از اینکه به این مرحله بعدی کارهای شما برسیم خیلی خوب است اگر شما

یک مقداری از آشنائیتان و شخصیت‌تان اندازه‌ای مجهول بختیار روشن بکنید چون آن -

اطلاعاتی که اقلان بین عوام راجع به ایشان هست خیلی فرق میکند با آنچه که من از کسانیکه با او کار

کردند تاکنون شنیده‌ام . مثلاً " شما میگفتید آدم جالبی بود ، آدمی بود که اختیاری -

داد ، در صورتیکه وجه‌های که بین مردم عادی هست بعنوان ارتشی خشن و بیرحم و حتی

کم سواد و کم فهم از او اسم برده میشود .

ج - کم سواد و کم فهم که حتماً نبود ، بیرحم حتماً " بود . بختیار یک معجونی بود که دست -

پرورده‌ی با لاوبا شینی روزگار بود . بعنوان تربیت خانوادگی یک آدم ایلی بود و تا روز

آخرش هم این حالت ایلی را حفظ کرد . گاهی وقتها شما کاملاً " خان بختیاری میدید ، دیگر

نه نظامی بود و نه صحبت سیاست بین المللی بود و غیره ، میشد یک خان بختیاری با آن

مشخصاتی که داشت .

از طرف دیگر یک نظامی بود که تحصیلات متوسطه اش را در بیروت تمام کرده بود و *baccalauréat*

فرانسوی بیروت را گرفته بود بنابراین باید خوب درس میخوانده و گریه نمی -

توانست بگیرد . یعنی برخلاف خیلی از نظامی‌های ما که زمان رضا شاه نظامی شدند و علمت

اینکه نظامی شدند این بود که دیپلم متوسطه نمیتوانستند بگیرند در نتیجه به مدرسه -

نظام میرفتند و آنجا به آنها دیپلم میدادند و میرفتند و آنجا شکده افسری و بیسواد می‌تواند

بود با نظامی بودن ، در مورد بختیار اینطور نبود . *baccalauréat* فرانسه از بیروت

گرفته بود و بعد به سن سیررفته بود و در حدی که یک افسر فرانسوی تربیت میشود تربیت

شده بود . البته بهیچوجه شما او را با آدمی مثل پاکروان نمیتوانید مقایسه بکنید و لسی

خیلی از استادان دانشگاه را هم شما نمیتوانستید با آدمی مثل باکروان مقایسه بکنید. یعنی خیلی ها را اصولاً نمیتوانستید از لحاظ فکری یا او مقایسه بکنید. ولی میخواهم به شما بگویم که یک آدمی بود که پایه داشت و فرائض را بسیار صحیح صحبت میکرد و انگلیسی را هم با اندازه کافی میدانست، اگر چه سعی میکرد صحبت نکند چون نمیخواست توی حرف زدن اشتباه بکند. اهل چیز خواندن نبود. اما گزارشات را هم در میخواند و خوب هم یادش میماند و وقتی هم شما به او یک مسئلهی نسبتاً "مشکلی" را می گفتید در نهایت توضیح سؤال میکرد و آنقدر سؤال میکرد که بفهمد و وقتی میفهمید شما کاملاً "حسن میکردید" که خیلی خوب فهمیده و حتی میتواند با یک برداشت روشن و تازه خودش هم موضوع را توضیح بدهد.

در مورد بختیار نقاط ضعفش واقعاً "شاید یکی همان چیزی است که شما به آن اشاره کردید که بیرجعی و قزاق بودنش که به تحقیق ثابت شده است که در آن موقع این، چه در زمان حکومت نظامی و چه در زمان سازمان امنیتش، عدهای را شکنجه میدادند و غیره و اصولاً" آدم خیلی تنیدی بود. از این گذشته البته ضعف عجیبی در مورد زن داشت که آن را شاید خیلی از مردهای دیگری هم که شغل های حساس دارند داشته باشند. اما چیز بدضعفی بود که درباره پول پیدا کرده بود برای اینکه این شخص پولداری نبود ولی از نفوذ خودش استفاده کرد. من وارد نبودم که به چه کارهایی دست زده ولی چیزی که میتوانستم ببینم طرز زندگی بود که در عرض ۴ سالی که من این را می شناختم عوض شده بود. بس برای اینکه سال اولی که من وارد ایران شدم و از همان هفته های اول هم با او آشنا شدم و خوب هم خاطر می آید که یکی از سئوالاتش از من این بود که شما لرهستید؟ وقتی که گفتم آره اصلاً هستم خیلی خوشحال شد در صورتیکه برای من چیز مهمی نبود. میخواهم این جنبه های ایلیا تیش را بگویم. ولی بهر حال خیلی با او نزدیک بودم و او را خوب میشناختم و منزلش مرتب میرفتم. او خانهی نسبتاً "ساده و خوبی" داشت در نزدیکی میسدان ۲۴ اسفند میان خیابان امیرآباد و خیابان، الان نمیدانم اسمش چه شده است، آیزنهاور بود. منزلش چیز غیر عادی نبود، منزلش خیلی از آدمهای طبقه ی متوسط یک کمی ... راحت آنطوری بود. اما خوبش ما بعد خانه اش را عوض کرد. یکسال بعد در شمشیران یک

باغ بزرگ داشت. نمیدانم دو سال بعد آن یکی زنش را در جای دیگر برده بود. بعد هم یک ضعف‌های عجیبی داشت، مثلاً "خوش می‌آمد انگشتر الماس چند قیراطی دستش بکنند و از این کارها. خرجهای عجیب و غریب میکرد و کاملاً معلوم بود که این توی پسر سول افتاده است. و تا اینجا هم من فکر میکنم که شاه هیچ بدش نمی‌آمد چون اصولاً ترجیح میداد هر آدمی که در کار خودش موفق میشود یک جایی از خودش ضعف نشان بدهد، یک جایی کار خودش را خراب بکند تا از نقطه نظر او قابل اعتماد باشد و شاه ترسش بیشتر از آن موقعی بود که کسی هیچ نوع گزکسی دستش نمیداد آنوقت میباید میرفت. مثلاً در میان ارتشی‌ها هر کدام از اینها که به رتبه‌های بالا رسیدند در حد سرتیپ‌سسی و سرلشکری اگر خیلی آدمهای سالم و میهن پرست و در ضمن هم با شخصیت و لایق بودند و اطرافیان دوستش داشتند این بازنشسته میشد، این دیگر نمیتوانست جلو برود. اگر هم نه این شرایط را نداشت آنوقت ممکن بود ارتشیدهم بشود و در مورد بختیار هم این از یک جنبه بختیار خوب خیالش راحت بود برای اینکه خودش هم در واقع در اختیارش میگذاشت مثلاً این خانه‌ی خیلی لوکسی که در کنار سعدآباد بختیار ساخته بود و بعد هم مصادره کردند و دولت گرفت و شد محل اقامت وزیر دربار که این سالهای آخر هویدا آنجا زندگی میکرد خوب این خانه‌ی بختیار بود. ولی زمین این را شاه به او داده بود و به او گفته بود حالا اینجا خانه بساز. بعبارت دیگر خودش اینها را تشویق میکرد که توی اینطور کارها بیافتند. اما چیزی را که از بختیار میترسید شخصیت خیلی قوی این آدم، شجاعت غیر قابل انکارش و نفوذی که در میان این نظامی‌ها داشت. آدمی بود که نه فقط پول توی جیب خودش خوب میگذاشت بلد بود پول خوب خرج بکند و در نتیجه دور و برش می‌آمدند. من چندین بار موقع عید، حتی موقعی که از کار افتاده بود، بدیدنش رفتم بودم دیدم که نظامی‌هایی که مثلاً درجه‌ی سرهنگی و غیره دارند می‌آیند دستش را مساج میکنند. اینطوری با او رفتار میکردند که کاملاً معلوم بود که خوب اینهم خیلی بسنه آنها رسیده است. البته خیلی با وفاتوی کارهاش بود. بهر حال بلد بود که اینهمه را دور خودش جمع بکند و من فکر میکنم که این جنبه‌ی قدرت میان نظامی‌ها کسسه یک مقداری جالت رزم آرائی داشت این راهیج شاه از آن خوش نمی‌آمد و میبایست که

این شخص به کنا ریورود. حالا دنبال بهانه بود و بهانه را هم به احتمال قوی وقتش پیدا کرد که آن صحبتها را در آمریکا با روسای CIA کرده بود که به تحقیق آنها گزارشش را به شاه میدادند. بعد هم خوب شاه به بهانه این که شما حالتان خوب نیست او را از کارش برکنار کرد و دیگر هم به او کار نداد برای اینکه کاملاً معلوم بود که یک آدمی هائیت که سال یک دوره ای هستند که او میخواهد کنا ریور بگذارد.

البته یک دلیل دیگری هم در این برکناری بختیار بود و آنهم اینست که شاه اصولاً از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بیعد که به ایران بازگشت یکی از هدفهای پیش این بود که تمام آنهایی که در آن شرایط ضعف میشناختندش و در بازگشتن او مؤثر بودند اینها را از نظر صسادی راضی بکنند و کنا ریور بگذارد. مگر اینکه آدمهایی باشند که از آنها مکان خطری حس نمیکسرد و در شرایطی هم بودند که خودشان اهل دزدی و غیره نبودند و مثلاً میبایست به آنها یک کاری داده مثل سپیدنا در با تمام نقلیچ که در آن زمان رئیس ستادش بود و خوب چون آدم دزدی هسم نبوده میبایست که به او استانداری مشهور هم بدهد. او هم اهل این که برود گروهی دور خودش جمع بکند نبود. اما یک تیبی مثل بختیار که همراه تمام خواص ایلی یک قدرت رهبری داشت و میتواندست کاملاً یک chef رهبر بشود خوب این برایش ترسناک بود. بختیار را از نطقه نظرمین شهابت بسیار زیاد دارد به تمام آن چیزهایی که من درباره ایسن ژنرالهای کودتای آمریکا ای لاتین خواندم، درست یک تیبی شبیه به آنها بود. از نظر قیافه هم یک کمی صورت با اصطلاح گندمگون یعنی خیلی پررنگ چیسز داشت. بعد هم زن و پول و شهابت همه این حرفها با هم و کاملاً معلوم بود که هیچ ابائی ندارد از اینکسه هرکاری بکنند برای جلورفتن و من تردید ندارم که در آن سال آخرش کاملاً برای خودش می دید که میباید یک روزی این نخست وزیر بشود. حتی موقعی که از کار برکنار شده بود یک مدتی این فعالیت را کرد برای اینکه برای یکسالسی در ایران بود و فعالیت داشت برای اینکه یکی دو مرتبه شام خودم را دعوت کرد که با این دکتر اعتبار با هم شام خوردیم و هر دو میخواستند نخست وزیر بشوند و بمن هم میگفتند که بفکر برنامه های اقتصادی آنها باشم. البته من اصلاً به نخست وزیر بختیار اعتقادی نداشتم چون کاملاً متوجه بودم که این آدمی است که در آن پست از نظریک چیزی که برای من خیلی مهم بسود و

آنهم پاکدامنی است هیچ توقعی نمیشد از او داشت. در مورد اعتبار هم با وجودی که یک جنبه‌های خیلی خوبی دارد ولی او را هم آدم پاکدامن و یک آدم لایق برای چنین کاری نمی‌دیدم. حالا نمیخواهم بگویم که بقیه از اینها بهتر بودند ولی بهر حال من اصلاً اعتقادی نداشتم به کارشان و بهمین دلیل هم این دو جلسه شامی که با آنها داشتم خیلی به کلیات برگزار شد، البته من آنموقع شرکت ملی نفت بودم، اما خوب از نزدیک میدیدم و بختیاً هم دیگر زیاد اصرار نکرد که با من در این مورد تماسی داشته باشد، ولی یکی از آن دفعه‌هایی که ما میخواستیم شام بخوریم و من دعوت داشتم با خنده وارد شد و گفت که «آردان نگاه خیلی امینی را دانشجویان اذیت کردند» امینی که در آنموقع نخست‌وزیر بود، من در مسرت نفهمیدم چه میگوید چون وارد جریان نبودم و زیاد هم اصلاً علاقه‌ای به این جریانسات روزانه از این قبیل ایران نداشتم. اما بعد از اعتبار پرسیدم و اعتبار گفت که بختیاً ربا همکاری یکی از قوم و خویش‌های نظماً میش و یک عده‌ی دیگری که خودش میشناسد مثل اینکه ترتیب این را داده که در آنجا آجر خالی بکنند و غیره و بعد هم دانشجویانی را پیدا بکنند که اینها را بطرف نخست‌وزیر پرتاب بکنند و خلاصه بلوار راه بیانند آزد.

البته از این بهانه هم استفاده شد و در نتیجه بختیاً را ایران را ترک کرد یعنی به او دستور داده شد که باید از ایران بیرون آید امینی درخواست کرد و شاه هم کاملاً خوشحال بود که چنین درخواستی امینی بکند و بنا بر این از ایران بیرونش کردند. من رفتم اتفاقاً فرودگاه و با او هم آنروز خدا حافظی کردم و خیلی‌ها هم به فرودگاه آمده بودند برای اینکه خیلی جنبه‌ی چیز داشت که این حالا می‌رود بعدش دیگر بصورت چه بر میگردد. من البته روی آن حساب بهیچ وجه نبود ولی خوب دوست من بود و این مدت هم خیلی با احترام و با محبت با من رفتار کرده بود، ولی خیلی‌ها این حساب را میکردند.

بعد هم که رفت به اروپا شنیدم که یکبار که شاه به پاریس رفته بود این هم بهر حال ناراحت و امیدوار که اینکه شاید در آینده باز بتواند به ایران برگردد و به او کاری بدهند خودش را جازده بود توی صف اینهایی که رفته بودند به استقبال شاه در پاریس و ته صف ایستاده بود این آدمی که خوب همه کاره بود و خیلی نفوذ داشت و شاه هم که به

اورسیده بود یک سوال خیلی پرتی ازا و کرده بود که مثلاً " شما مقیم نمیدانم اظریش هستید یا مقیم کجا هستید در صورتیکه میدانست او در سوئیس در زندگی میکنند. ولی یک سوال خیلی پرتی ازا و کرده بود و کاملاً" به او فهمانده بود که با او کاری ندارد.

بعد البته جریان ۱۵ خرداد که شد خوب خیلی شایع شد که این در آن دخیل بوده، خودش فردا شاز طریق آقا خان بختیار یک نامه ای به شاه نوشت که من در عراق که بودم بخاطر این بود که رفته بودم قبر پدرم را ببینم، نمیدانم کی را ببینم در نجف یا در کربلا، ولی البته شایع بود و این سالهای اخیر هم باز بیشتر شده بود که نه هیچ اینطور نبود واقعا " این دنبال دسیسه و توطئه بوده برای ۱۵ خرداد.

بعد از آن البته در سوئیس بود و من هم چون در آن موقع وزیر اقتصاد شده بودم او را چه پیش از جریان ۱۵ خرداد دوچه پس از آن هر وقت که سوئیس می رفتم به او تلفن میکردم و با او شام میخوردم.

س- شما و همه ای نداشتید؟

ج- من اصلاً و همه ای نداشتم برای اینکه هیچ حالیم نبود چون هیچ منظوری نداشتم و هیچ وقت هم کسی مزاحم من نشد که از من سئوالی بکند، مثل اینکه برای شان خیلی طبیعی بود، نمیدانم. البته دفعه ای اولی که رفتم شام خوردم بعد همین دکتر اعتبار رو خانمش هم برای شام آنجا بودند آنها خیلی تعجب کردند که من قبول کردم و برای شام رفتم پهلوی شان. بعداً " بمن گفتند من خیلی تعجب کردم که چرا اینها خیلی تعجب میکنند.

س- من ارتباط بین دکتر اعتبار و بختیار را متوجه نشدم. اینها با هم همکاری داشتند آن زمان یا اینکه جداگانه هر کدام میخواستند نخست وزیر بشوند؟

ج- اعتبار و بختیار با هم از راه علوی کیا دوست شده بودند، چون علوی کیا و اعتبار سالها بود که همدیگر را می شناختند و دوره داشتند و از این چیزها. و بعد هم اعتبار شد وزیر بازرگانی بنا موفق اقبال دیگر و وزیر پست و تلگراف شریف امامی، برای این کنفرانس های هم بستگی آفریقائی و آسیائی هم که یکنفر باید بعنوان رئیس هیئت می آمد بختیار رفکس سر اعتبار افتاد و خیلی هم خوب بود و خیلی قشنگ کارش را انجام داد، بسیار خوب و هیسبج

ایرادی هم درکارش نبود. او هم که آدم جاه طلبی بود خودش را خیلی با بختیار نزدیک کرد و این دوستی ادامه پیدا کرد تا آن زمان که اینها میآمدند دور هم می نشستند کسه چه طوری نخست وزیر بشوند و غیره.

س - یعنی نخست وزیر بختیار با شادوایشان شوی کا بینه باشد نه اینکه ...

ج - و بالعکس.

س - و بالعکس؟

ج - و یا اگر هم بالعکس بود با یدکا ریکند ، این صحبت های کلی شان بود. البته اصولاً آره ولی حتی اگر برعکس هم بود چه شکلی باید کار بکنند. (؟) بهر حال نسسه ، من او را میدیدم و کسی هم هیچوقت مانع نشد و او هم جلوی من صحبت سیاسی نکرد بهیچوجه. یعنی میگویم خیلی آدم جالبی بود. یعنی واقعا " وقتی من پهلویش میرفتم احساس میکردم که او میداند که من حتما " میآیم و با کمال میل حاضرم او را ببینم و ملاحظه چیزی را نخواهم کرد ولی او هم اینقدر ادب و چیز داشت که این مسائل را مراعات بکند و وارد هیچگونه بحث سیاسی ابدان نشود. بعد البته من او را دیسگرندیدم تا اینکه شنیدم که به بیروت رفته است. ما یلید که این صحبت ها را برایتان بکنم این قسمت ها را یا اینکه دیگر علاقه ندارید.

س - بله بفرمائید.

ج - که بعد شنیدم به بیروت رفت و آن مسئله تفنگ پیش آمده بود که قاچاق کرده بودند و بعد قرار بود اینها را یکسبی به ایران بفرستند و وزارت خارجه هم خیلی در این مورد ارد شیرزاهدی پول خرج کرده بود در لبنان که این را با هواپیما به ایران بیاورند که عراقی ها پول بیشتری خرج کردند در لبنان و این را به عراق بردند و در آنجا ماند و واقعا " یک دوره آخر روی هم رفته شرم آوری داشت و خیلی زندگی ، متأسفم ، این حرف را میزنم ، ولی قسمت آخرش خیلی تنگ آمد و میز بود. برای اینکه آدم بهر حال نباید به عراقی ها متوسل بشود ، بعقیده ی من ، بعداً " هم از یکی از نزدیکانش شنیدم که به تحقیق به بهانه شکا ر که رفته بود بیرون بطرفش تیراندازی شده بود که خیلی دقیق آن شخص میداند که اگر هم خواستید اسمش را به شما میدهم که اگر بتوانید

با او مصاحبه بکنید اگر برایتان جالب بود که به او شیراندازی کرده بودند و او را بردند به بیمارستان و در بیمارستان هم آن دوست من به من میگفت که حالش داشت خوب میشد ولی ناگهان گفتند که مرده است. و یک نفر دیگر بمن گفت که توی همان بیمارستان هم یک عامل دیگری را پیدا کردند که او را کشتند. من اینها را نمیدانم تا چه اندازه صحت دارد ولی بسک آدمی بود که یک نقشی بازی کرد دیگر. یعنی از روزی که این آدم یک افسرجوان بوده که علیه دموکراتها در خصمه می جنگیده و من از یکی از کسانی که آن موقع علیه دموکراتها می جنگید، هدایت الله یمنی که مرد، شنیدم که تا چه اندازه این پارتیزانهای محلی یک احترام غیرعادی برای شجاعت این آدم داشتند، یعنی اصلاً ترس در نهادش نبود. تا موقعی که جریان ۲۸ مرداد پیش میآید و وقتی که با پادگانهای شهرستان تماس میگیرند که کی حاضر است بطرف مرکز حرکت بکند تنها کسی که راه میافتد، تا نگهبانهایش راه میافتند، این بوده که از کرمانشاه راه میافتد. بعد از آن هم که خوب تدریجاً "زن و پول و مقام و این پایان تراژیک".

س - در این زمانی که شما با تیمسار بختیار سروکار داشتید هیچ ایشان کنایه‌های نسبت به شاه میزد که مثلاً "آن لیاقت و یا آن مشخصاتی که رئیس مملکت باید داشته باشد و ندارد و مثلاً" من بیشتر میفهمم یا اگر من جای او بودم بهتر کار میکردم؟

ج - نه. یعنی اگر من بتوانم سؤال شما را طور دیگری تعبیر بکنم اندیشه‌ی کودتا در فکرش نبود ولی فکر میکرد میبایست یک آدم قوی مثل او مثلاً نخست وزیر بشود. این را بخصوص وقتی بیکار شده بود که مثلاً "من احساس میکردم و واقعاً" من معتقد هستم که یک شخصت وزیر بسیار خطرناکی برای ایران میشد برای اینکه آدم فاسدی بود. ولی خوب خودش این اعتقاد را نداشت.

س - حالا که در این زمینه هستیم قبل از اینکه برگردید به خدمات دولتی شما اگر یک چند کلمه‌ای راجع به تیمسار پاکروان بگوئید. در این زمینه که اخیراً "با یکی از کثانی که مصاحبه کردم گفت تیمسار پاکروان به عنوان یک رئیس اطلاعات در سطح بین المللی فوق العاده خوب بود و میتواند است باشد ولی برای ایران ایشان، البته این جمله را نگفتم

ولی میخواست بگوید ایشان بدرد نمیخورد چون ایشان استعداد این جور تخصص ها را در سطح بین المللی و ممالک غربی جنبه‌ی علمی دارد در ایران تجربه میخواهد و یک مقدار آدم با پسند ز رنگ بمعنی کلمه ، یعنی باید یک ز رنگی هائی داشته باشد که ایشان نداشت بنابراین بدرد این کار نمیخورد .

ج - خوب شما خودتان جدا کردید که یکی مسئله‌ی اطلاعاتی است و یکی مسئله‌ی امنیتی . در مورد مسائل اطلاعاتی بمعنای خیلی وسیع کلمه‌اش که مسئولیت پاکروان بود از عهده‌ی کار - خیلی خوب برمیآید و از هر نظر آبرو مند بود و واقعا " هم در اشل جهانی ، این هیچ بحث ندارد . یعنی من با یکی از دیپلماتهای آمریکا آشنا شدم که بمن گفت که یکی از دوسه نفر درخشانترین آدمی که در تمام زندگیش دیده پاکروان بود . این از یک آمریکائی گفتن این حرف خیلی جالب است چون برخلاف ما عادت به مبالغه‌ی بیجا ندارند . و واقعا " از نقطه نظر - انتلکتوئل پاکروان یک آدم خیلی استثنائی بود . یعنی آدمی بود که مسائل علمی را خیلی خوب میفهمید و یک mathematician بسیار زبردستی بود . با تاریخ آشنائی خیلی دقیق داشت و حافظه‌ی غیر عادی داشت در باره‌ی مسائل مربوط به تمدن و فرهنگ ملت ها . من برای شما بعنوان نمونه داستانی را میگویم که ما در اسرائیل بودیم و شبی ما را به تئاتر بردند ، یکی از همان دوستان اسرائیلی ما را با معذرت خواهی که تئاتر به عبری است در باره ماری استوارت ولی چون خانمش که آلمانی الاصل بود و یهودی هم نبود و از هنرپیشگان بزرگ اسرائیل بود آنجا بازی میکرد ما یل بود که برویم ببینیم و بعدش هم برویم و با ایسن هنرپیشه‌ها شام بخوریم و ما رفتیم بسیار هم این پیس را خوب بازی میکردند با اینکسسه ما عبری نمی فهمیدیم اما کاملاً " پیس ماری استوارت را آدم میتواند درست درک بکنند . و وقتی هم که رفتیم شام بخوریم نظرها را خواستند خوب تعریف کردیم . و پاکروان هم خیلی تعریف کرد و گفت بسیار خوب بوده ولی البته یک اشتباه جزئی در میزانش سن شده بود . و یکمرتبه من دیدم که آن خانم هنرپیشه و شوهرش چهار چشمی به پاکروان نگاه میکنند که ببینند پاکروان چه میخواهد بگوید . او گفت که پیراهنی که ماری استوارت تنش بسود یا یکی دیگر تنش بود درست مال آن زمان نبود و این صدسال فاصله بود از نظر دوخت آن نسوع

پیراهنها ، مال فلان دوره بود . و اینها گفتند که این از اسرار متورانسین ما بوده و هیچکس از جمله تمام نقادهای هنری اسرائیل مطلقا متوجه این موضوع نشده بودند و خیلی با موفقیت توانسته بودند این پس را در صحنه بیاورند و نشان بدهند بدون اینکه کسی صحبتی بکند و این اولین بار و تنها باری بود که کسی این نکته را فهمیده بود . میخواهسم به شما بگویم که یک آدمی بود که اینطور می شد با او بحث کرد . یا وقتی که در محیط مثلا " بسیار آنتلکتوئل پاریس این سفیر بود خوب بهترین آنتلکتوئل ها مفسرهای سیاسی شهر افتخار میکردند که دوست این آدم باشند و خودشان را هم طراز او بدانند ، آدمهای مثل آندره فونتن لوموند و غیره . بنابراین خوب آدم خیلی درخشانی بود .

از نقطه نظر مسائل اطلاعاتی بنابراین هیچ ایرادی نداشت . از نظر مسائل امنیتی این حرف صحیح است برای اینکه اصولا " پاکروان آدم مدیری نبود که قدرت رهبری داشته باشد نبود . آدمی بود که اگر کسی میتوانست بفهمدش میتوانست خیلی دوستش داشته باشد و خیلی ها هم بودند که دوستش داشتند اما مدیریتش صفر بود . حالا این در سطح ایران که باید یک کارهایی کرد که او اصلا " حاضر نبود و خوب کاری هم میکرد بگذاریم بکنار و لسی در سطح هیچ کشوری شما نمیتوانید یک آدمی را که نظم و ترتیب توی کارهاش نیست و نمیتواند قدرت مدیریت قوی داشته باشد سرچنین کاری بگذارید .

س - خوب حالا برگردیم به شما که در شرکت ملی نفت شروع به کار کردید .

ج - در اردیبهشت سال ۱۳۴۰ شروع به کار در شرکت ملی نفت کردم .

س - رئیس شرکت در آن موقع آقای ...

ج - انتظام بود . رئیس آن آقای انتظام بود . من در یکی از سازمانهای شرکت نفت کار میکردم بنام سازمان امور غیر صنعتی که این سازمان را طبق قرارداد میانی ایران و کنسرسیوم بسته بودند برای تمام سرویسهای غیر نفتی بود که میبایست در حوزه قرارداد شرکت نفت بدهد و این کارها در دست ایرانیان بود در حالی که قبلا " دست انگلو ایرانیان با مصلاح میبود . یعنی این عبارت بود از هر کاری که جنبه اکتشاف و بهره برداری مستقیم نداشته باشد . مثل خانه سازی ، راه سازی ، کارآموزی کارگران ورزیده و مهندسين و غیره

هر نوع برنامه‌ی اینطوری با سازمان امور غیرصنعتی بود که رئیس آن هم با قمر مستوفی بود. من در آنجا مشاور این دستگاه شدم و کارم هم این بود که چکار کنیم که این صنعت نفت جنوب آن مقداری که در اختیار ما است این را بتوانیم در اقتصاد ایران و در اقتصاد محل ادغام کنیم. بعنوان نمونه چیزهایی که البته خوب چندین سال بعد برای هر کسی میتواند تعجب آور باشد ولی آن موقع ما با آن گریبانگیر بودیم. خیلی چیزها را از زمان شرکت نفت انگلیس و ایران به ارث برده بودیم مثلاً "بخ سازی را باید خود شرکت میکرد در حالیکه این احتیاجی نداشت که شرکت اینکار را انجام بدهد. یا اینکه شرکت در آبادان خودش مهمانسرا داشت و کسی که میرفت آنجا میرفت به مهمانسرای شرکت در حالیکه اگر یک هتل ساخته میشد همین کار را میتوانست انجام بدهد. در نتیجه یک مقدار برنامه‌هایی بود که این نوع کارها را ما تدریجاً "از امور غیرصنعتی که همه‌ی اینها را گرفته بودیم اینها را برداریم ادغام کنیم با اقتصاد محل و خودمان دنبالش برویم یا خانه سازی که میخواهیم کنیم خانه سازی را از طریق شرکتهای مقاطعه کار انجام بدهیم طرح ساختن آنها را تدریجاً "آنها بکنند فقط یک دستگاه خیلی کوچکی داشته باشیم در حوزه قراردادها تهران که روی این نوع کارها نظارت داشته باشد. آنوقت البته ما با بعضی از مسائل دیگر روبرو میشدیم که روی بعضی از آنها من خیلی علاقمند بودم و کار میکردم. مثلاً یکی از آنها اینکه در آن شهرهایی که فعالیت نفتی کم شده یا بکلی از بین رفته چه فعالیت‌های دیگری میشود بوجود آورد، در منطقه هائوسی مثل مسجد سلیمان، مثل لاسی و غیره. و آنوقت سعی کرده بودیم که یک برنامه‌هایی درست کنیم که خودمان پیش بینی کنیم چون میدانستیم وضع تولید نفت را در جاهای مختلف چسه میشود که تا آنجائی که ممکن است یک نوساناتی که از نقطه نظر فعالیت منطقه‌ای پیش می‌آید اینها را کمتر کنیم. به همراه این البته با چند نفر دیگر شروع کردیم به تهیه یک برنامه‌ی خیلی ریز که چه نوع فعالیت‌هایی را در منطقه بوجود بیاوریم. یعنی اولیسن باری که من شروع کردم به پیدا کردن تجربه‌ی اینکه چه شکلی میشود با صنایع کوچک روبرو شد بخاطر این وضع منطقه‌ی شرکت ملی نفت بود. مثلاً فرض کنید ما توی آبادان

میگفتیم خوب حالا یک مقدار صنایع بزرگ ممکن است بوجود بیاید اما اگر خوب بگردیم خیلی سرویسها و صنایع کوچکی هم هست کداین محل احتیاج دارد و هیچکس نیست این هسا را انجام بدهد. بعنوان نمونه مخصوصاً "یک چیز خیلی پیش پا افتاده را به شما میگویم، آنچنان این منطقه شیفتهی فقط فعالیت نفتی و فقط نفت شده بود که حتی یک آیینه سازی معمولی توی این منطقه وجود نداشت و آیینه را میبایست از تهران میآوردند که درصدد شکست آن هم البته خیلی زیاد میشد. درحالیکه شما میتوانستید همین را با یک مقدار راهنمایی توی محل بوجود بیاورید که جزو برنامهای ما بود و انجامش هم دادیم. یعنی چیز خیلی کوچکی بود داریم میگویم، حالا از این گرفته تا فرض کنید کارخانه گچ پزی یا هر نوع کاری دیگر. من با این نوع کارها و این نوع صنایع و این نوع آدمها روبرو شدم و بعد هم باید مرتب خودم میرفتم به محل، یعنی من هر ۱۵ روز یکبار در حوزه قرار داد مشغول بازدید یک منطقه بودم و تهیه گزارش و تهیه طرح، تمرین فوق العاده خوبی بود برای من و آنوقت از طرف دیگر هم نباید منکر بشوم که روشهای اداری که در شرکت نفست وجود داشت روشهایی بود که خیلی سسربوده نسبت آن چیزی که در ایران در آن موقع متداول بود و من در عرض نزدیک دو سالی که آنجا کار کردم کاملاً احساس میکنم یک چیزهایی را از نقطه نظر برداشتهای کلی اداری یاد گرفتم که اصلاً با آنها آشنایی نداشتم. این دورهی شرکت نفتی من بود و با اشخاص بسیار جالبی روبرو بودم و فرصت خوبی داشتم هم برای کاری که بنظرم جالب میآمد و هم مقدار گفتگو خواندن نشریه های مربوط به مسائل نفتی کاملاً به آن علاقمند بودم. ولی البته در ضمن در حدودش هفت ماه بعدش اتفاق بازرگانی تهران با من تماس گرفت چون دنبال یک مشاور میگشتند که برای آنها یک مقدار مطالعات اقتصادی بکند و چند نفرشان که مرا از سابق میشناختند پیشنهاد کرده بودند که با من تماس بگیرند و بین تماس را گرفتند و من هم با کمال میل قبول کردم بخاطر اینکه زن و سه تا بچه داشتم و زندگی داشت توسعه پیدا میکرد و مثل بقیه میخواستیم زندگی را بسازم و وقتی که به ایران آمدم واقعاً از صفر شروع کردم و پدرم هم وضع مالیش بکلی خراب شده بود برخلاف موقعی که مرا اروپا فرستاده بود و در نتیجه هیچ نسوع کمکی نمیتوانست بمن بکند ناچار بودم خودم سخت کار بکنم، زنم هم کار میکرد و ناامیدان

کار میکردیم. این بود که این را پذیرفتم و رفتم اتاق بازرگانی، یعنی من ساعت ۴ که شرکت نفت تعطیل میشد نیمساعت بعدش من اتاق بازرگانی بودم و روزی دوساعت هر روز آنجا کار میکردم. و کار در اینجا باعث شد که من به خیلی از چیزهایی که هیچ تا آن موقع علاقه نداشتم آشنا بشوم، مثلاً اینکه مقررات صادرات و واردات چیست؟ بازرگانها و صاحبان صنایع، چون آنموقع اتاق صنایع وجود نداشت فقط همین اتاق بازرگانی بود و همه در آنجا جمع بودند..

س - رئیس آن آنموقع آقای ..

ج - آقای علی وکیلی بود. اینها چه مسائلی دارند؟ چه اختلافهایی با هم دارند؟ و چه دیدی دارند؟ چون من بعنوان مشاور اتاق بازرگانی بودم در برابر من اینها هیچ چیزی را اینها نمیکردند. عبارت دیگر من یک مقداری، نمیخواهم بگویم خیلی زیاد، اینها را بصورت عربان میدیدم نه بصورت اینکه دولتی‌ها می‌بینند، بصورتی که خودشان بین خودشان همدیگر را می‌بینند. من آنجا برای نشان کار میکردم و چیزهای مختلفی که داشتند تهیه میکردم ولی خیلی زیاد باعث شد که من آشنا بشوم نه فقط با آن‌سی نفری که با اصطلاح عضو اتاق بودند بلکه با تمام کسانی که به اتاق مراجعه میکردند برای گرفتاریهایی که داشتند و با گزارشهایی که میخواستند برای دستگاههای دولت فراهم بکنند و نیاز کمک اتاق بازرگانی را داشت و در نتیجه اتاق بازرگانی هم بمن مراجعه میکرد که برای نشان این کار را انجام بدهم.

این بود که به این صورت کاملاً! توافقی و بدون هیچگونه پیش‌بینی قبلی من یکبار خودم را آشنا دیدم با طبقه‌ی بازرگان و صاحب صنعت دست‌کم تهران که بخش بزرگی از کل مملکت را تشکیل میداد. این چیزهای کلی است که میتوانم برای این دوره بگویم. کتاب ترجمه کردم چون هم دوست داشتم و هم احتیاج به پول داشتم.

س - ازکی شما مشاور اتاق شدید؟

ج - مشاور اتاق شاید چند ماه پس از اینکه اتاق بازرگانی بودم، شاید پنج شش ماه پس از اینکه اتاق بازرگانی بودم، با آن دقت یادم نمی‌آید ولی فکر میکنم حدود یکسال و دو

سه ماهه مشاورتا ق بودم .

س - یعنی اگر اردیبهشت ۱۳۴۰ وارد شرکت نفت شدید ...

ج - مثلاً "فرض کنید او آخر تابستانش رفتیم اتفاق .

س - بعد از سه چهار ماه ؟

ج - پس از چیزی بین چهار تا شش ماه . و این جریان بود تا پایان ۱۳۴۱ که ششور و هیجان زیادی در ایران بود و مسئله اصلاحات ارضی مطرح بود و نطقهای مفصل امینی و نطقهای استجانی و غیره . و بعد هم رفتن امینی و آمدن علم بر سر کار و من اینها را از نزدیک میدیدم . و خوب خاطر میآید که در تابستان ۱۳۴۱ ، همان موقعی که فکر میکنم از شهریور بود که آن زلزله و حشتناک بوئین زهرا هم رخ داد کنفرانس نفت و گاز سازمان ملل در تهران تشکیل شد و شرکت نفت هم بمن مأموریت داد که مستبـول برگزاری کنفرانس باشم . با اصطلاح انگلیسی conference officer باشم . البته خیلی هاستوی شرکت نفت کار میکردند و زیر نظر مستقیم هویدا . بهر حال وظیفه من هم این بود و در نتیجه خوب با کارکنان خیلی زیاد از نزدیک سروکار داشتم و آنجا برای اولین بار من نخست وزیر تازه جانشین امینی که آقای علم بود دیدم و به او معرفی شدم و مطلقاً "هیچوقت یادش نمیآید که مرا آنروز دیده است ، ولی آشنائی اینطوری داشتم ، یکبار هم زمانی که امینی سرکار بود از من دعوت کردند که بروم ببینمش و برایش یک یادداشتی تهیه بکنم دربارهی چگونه ممکن است که منطقهی خلیج فارس را برای پیش یک برنامه‌های انجام بدهند . من هم یک برنامه نسبتاً "درازی نوشتم و یکروز هم دیدمش و برای او توضیح دادم و خیلی هم خوش آمد و البته هیچ کاری هم نکرد .

یواش یواش یک تماسهای اینطوری برای من شروع شده بود که پیدا بکنم ، یک چیزهایی هم برایم تجربه شده بود مثل آن کاراتاقی بازرگانی . ولی بعد خوب مسئلهی رفـسـرم ارضی پیش آمد و واقعاً "یک هیجانی در همه‌ی مردم ایجاد کرد .

من بعنوان یک آدمی که با اصطلاح به یک معنائی یک مقدار رهنگفتی خودم دهاتی نبودم و در امری شناختم و دوست داشتم و دوستان من آنجا بودند و پدرم با اصطلاح خودش همیشه

میگفت خاک بازی میکند خیلی اعتقاد به اصلاحات ارضی داشتم و به هر نوعش موافق بسسودم. اینست که مثل خلیها، فقط هم من نبودم، با تحسین و علاقه به کارهای شاه و نطق های ارسنجانی گوش میکردیم.

بعد از آنهم شش بهمن پیش آمد که میبایست مثلاً "فران دوم باشد و واقعا" یکی از روزهای فراموش نشدنی زندگی من است چون خوب خاطرم هست که طبق معمول سوار ماشینم شدم و به شرکت نفت رفتم که راه خیلی دوری هم نبود و توی خیابان با چادرهایی که گذاشته بودند روبرو شدم و عده ای صفهای درازی که ساعت هشت و بیست دقیقه صبح کنار این چادرها بوجود آمده. "اولاً" برایم علامت سؤال بود بعد متوجه شدم که برای فران دوم است. وقتی هم به شرکت نفت رفتم آن پاشین صندوق گذاشته بودند ولی یک باران خیلی کمی میآمد من خیس شده بودم رفتم به دفتر خودم در طبقه دوازده که بارانی و غیره را بگذارم و بعد هم بیایم واقعا "رأی بدهم اما هنوز اینکار را نکرده بودم و هیچوقت از خاطر نمیروم که یکی از دوستان بسیار عزیز و محترم من که متأسفانه یکسال بعدش مرد بنام مهندس محمد ابراهیمی که رئیس قبلی سازمان نقشه برداری کشور بود و آن را بوجود آورده بود و بعد هم در آن موقع در شرکت نفت در همان قسمت با من کار میکرد و ما با هم خیلی دوست بودیم و این یک دفعه آمد به اتاق من و این آدم بسیار متواضع و درویش به من گفت که تو رأی دادی؟ گفتم نه من چون خیس بودم فکر کردم اول بیایم خودم را یک کمی آماده بکنم و بعد بروم. گفت بسیار کاربندی کردی این از آن روزهایی است که آدم هیچ بهانه ای برای رأی ندادن نباید بیاورد. و من بقدری برای این آدم، که خیلی درویش بود و فوق العاده حساس و مؤدب و هیچوقت هم حرفهای خیلی همچین گنده نمیزد و واقعا "از خودم خجالت کشیدم و دیدم که او دارد درست میگوید و به او هم گفتم که هم از او تشکر کردم و هم معذرت خواهی و رفتم پاشین رأی ام را دادم. ولی میخواهم به شما بگویم که یک چنین روحیه ای در مردم آنروز ایجاد شده بود. غروب همان روز من رفته بودم به این مؤسسه فرانکلین برای اینکه پس از چاپ آن ترجمه اولم دنبال ترجمه ای کتاب دوم بودم و آنجا با نجف دریا بنسذری که از توده های های سابق بود و نویسنده و مترجم و از مدیران فرانکلین برخوردارم و با هم

راجع به وضع روز و فرزندوم و غیره صحبت میکردیم. او بمن گفت که من طبق دستور رئیس حزیم رفتار میکنم. گفتم رئیس حزبت کیست؟ گفت خود شاه. گفتم چرا؟ گفت برای اینکه وقتی مادر حزب توده بودیم روسایمان بهیچوجه جرأت نمیکردند این حرفهایی که این میزند و این کارهایی که عملاً میخواهد انجام بدهد انجام بدهد و در نتیجه منم امروز رفتم رای ام ادا دم و من الان طرفدار ایسن آدم هستم. میخواهم به شما بگویم که یک چنین روحیه‌ای وجود داشت و واقعاً "اوج افتخار شاه برای من آن ماههای پیش از شش بهمن بود و من این را تا یکی دو سال بعد از آن هم خوردم. ولی خوب مثل یک تراژدی یونانی که باید آخرش همه خراب ختم بشود، همه چیز با بدتر هم بریزد شاه هم با دست خودش ترتیب خراب کردن تمام این پیروزی‌ها و موفقیت‌هایی که بمقدار هنگفت روی آن زحمت کشیده بود و دیگران زحمت کشیده بودند همه اینها را از بین برد.

ولی بهر حال این حالتی بود که در آن موقع داشتم و خوب میرفتم و رای ام را هم میدادم. با یک چنین حالتی آخر ماه بهمن بود که من پس از انجام وظیفه‌ی روزانه‌ام در اتاق بازرگانی بمنزل برگشته بودم و یکی از دوستانم بمن زنگ زد و گفت که دولت استعفاء داده است. گفتم برای چه استعفاء داده است؟ گفت برای اینکه چندتا از وزرا را میخواهند...
س - دولت علم؟

ج - بله دولت علم. گفت چندتا از وزرا را میخواهند عوض بکنند. و من مثل هر آدم دیگری گفتم میخواهند عوض بکنند که چه اتفاقی بیافتد، اینکه برداشتن یکی هم شبیه همان دو مرتبه میگذارند سرکار. این اداها را اینها برای چه در میآوردند؟ البته هیچ وارد نبودم که جنگ و دعوی داخلشان چه بود. گفت که آره ولی بهر حال یک همچین چیزی هست. گفتم خوب حالا چه کسانی را میخواهند عوض بکنند؟ اسم وزیر بازرگانی و وزیر صنایع وقت که یکیشان غلامحسین جهان‌شاهی بود وزیر بازرگانی و دیگری طا هر فیاضی وزیر صنایع را برد و گفت اینها به تحقیق عوض خواهند شد ولی چند نفر دیگر هم اسمشان در میان است. منم با آن تفسیری که برای او کرده بودم که معنی این اداها راضی - فهمم رفتم که بخوابم. در این موقع که در حال خواب و بیداری بودم تلفن زنگ زد.

دیدم که آقای جهانگیر تفضلی بمن میگوید که آقای علم مایل هستند که شما فردا صبح
 ببینند، ساعت هفت صبح. من بجا و گفتم آقای علم با من چکار دارد؟ گفت این ارتباط
 دارد با تغییر دولت ولی من اجازه ندارم که چیزی بگویم و درست هم نمی‌دانم. گفتم من
 منزل آقای علم را اصلاً بلد نیستم که کجاست؟ گفت اشکال ندارد شما بیا ئید منزل من
 با هم میرویم. و من بقدری نامجهز برای تمام این برنامه‌ها بودم که برایم امکان صبح
 خیلی زود بلند شدن نبود چون شرکت نفت من ساعت ۸/۵ سرکار می‌رفتم و احتیاج نداشتم که
 مثلاً ساعت ۶ بلند شوم که سرکارم باشم. خوب خاطر من هست که به تلفنچی شرکت نفت که ۲۴
 ساعت بود و وقتی که ما میخواستیم جنوب برویم از او خواهش می‌کردیم که سر ساعتی
 که میخواستیم خانه‌ی ما زنگ بزنند و ما را از خواب بیدار بکنند. و من به این تلفنچی زنگ
 زدم و گفتم که من فردا باید بروم به جنوب اینست که مرا ساعت ۶ از خواب بیدار کن. او -
 بیچاره هم مرا بیدار کرد و گفت آقای عالیخانی هوا پیمای شما دیر نشود. من البته بجای
 هوا پیمای تو موبیل پژوئی که داشتم بسراغ آقای تفضلی رفتم و به همراه ایشان پهلوی
 آقای علم در خانه‌اش که البته ...

س - آقای تفضلی مثل اینکه خودش در کابینه بود؟

ج - او هم نبود، با هم رفتیم. من از تفضلی سؤال نکردم و واقعاً "درست نمیدانست
 درست که چه میشود گفت من واقعاً" نمیدانم موضوع چیست. ولی برویم خودت با او صحبت
 میکنی. و به این ترتیب من دوره‌ی شرکت نفت تمام شد، این مرحله‌ی شرکت نفت.
 س - خوب چه گفتید و چه شنیدید آنجا؟

ج - آنجا که رفتیم آقای علم در کنار میز صبحانه بود که من بعداً "با این میز صبحانه
 خیلی آشنا شدم و خیلی چیز سمپاتیکی و خوبی بود چون بارها آنجا بودم و با اینکه توی خانه‌ام
 همیشه صبحانه‌ام را خورده بودم هر وقت پهلویش بودم یک صبحانه دوم هم با او می‌خوردیم
 از بس قشنگ می‌چیدند. نشستیم و خیلی با تعارفهای معمولی و ادبی که او داشت رویرو
 شدم و بعد هم گفت که ما تصمیم گرفتیم که وزارت بازرگانی و وزارت صنایع و معادن را
 یکی بکنیم و شما هم وزیر این دو وزارتخانه که ادغام میشوند بشوید. حالا اسمش را بیا بید
 چه گذاریم؟ این اقتصاد ملی است؟ اقتصاد است؟ یا هر اسم دیگری. بهمین راحتی

که دارم به شما میگویم. گفتم که نه این را شما بهتر است بگذارید وزارت اقتصاد برای اینکه توی کشورهایی که بعضی ها را که من میشناسم و اقتصاد ملی میگویند آن مال موقعی است که اینها را تازه ادغام میکنند و وزارت داراییشان آنوقت مجموع اینها را بهش وزارت اقتصاد ملی میگویند. اینست که همان وزارت اقتصادگانی است و خیلی از کشورها هم به همین صورت وزارت اقتصاد این را دارند، گفت خوب پس وزارت اقتصاد، حالا شما حرفی هم دارید؟

من خیلی جا خورده بودم و تعجب میکردم که اصلاً "یکمرتبه از هیچ وبدون اینکه من هیچ گونه اطلاعی داشته باشم و اصلاً" با این آدمها تماس داشته باشم چون تفسیر روزپیشم را یاد می - آید، اتاق بازرگانی رفتنم را یاد میآید همه ی اینها و من اصلاً" توی این عوالم نبودم و همین دوروز بعدش من با بیدر شرکت نفت دریا روی تا ریخته صنعت نفت ایران برای چهارصد تا از دبیران دبیرستانها نطق میکردم اصلاً برنامهای من چیز دیگری بود، بکلی غافلگیر شده بودم. ولی خوب مثل اینکه مثل هر سالهای که برای آدم رخ میدهد و آدم در آن آن میتواند خیلی خونسرد باشد برای من هم همین حالت پیش آمده بود.

این بود که پرسیدم که شما، چون واقعا "تعجب کرده بودم که چرا دنبال من آمدند، آیا یک برنامه هایی دارید که میخواهید بدست من بدهید که من برایتان اجرا بکنم؟ یا اینکه میخواهید من برای شما برنامه هایی تهیه بکنم؟ البته و خیلی خوب فهمیدم دارم از آنچه سوال میکنم. چون پیش خودم گفتم شاید اینها یک برنامه هایی دارند که دنبال بسک آدم جاه طلبی میکردند که بیایند این کارها را بکنند و بعدش هم بیایند از نندش دور. گفت نه ما میخواهیم که شما برای ما برنامه ها انجام بدهید، با اصطلاح خودش چون فکر میکرد خیلی چیز مهمی است گفت شما باید دکتر ساخت ما بشوید. این حرف علم بس بود.

خوب از او تشکر کردم و گفتم خوب حالا من یک سوال دومی هم دارم و آنهم اینست که من برنامه ها را میآورم و در اختیار شما میگذارم ولی شرط موفقیتش اینست که هر کسی را تسوی این دستگاه خواستم از سرکار بردارم و هر کسی را هم خواستم بجایش بگذارم و اگر این امکانات را نداشته باشم نمیتوانم کار بکنم و الان هم هیچکس خبر ندارد که شما به من یک همچینسستن افتخاری را دارید بدهید. بنابراین بی سروصدا بر میگردم میروم شرکت نفت سرکارم و بیستم هم یک طوری است که اگر دیر از وقت بروم جریان بهم میخورد، یا نرم هست که این شوخی

را هم با او کردم، و بی سروصدا میرویم کنار ولی این خیلی برای ما اساسی است. گفتند
نه شما کاملاً اختیار دارید. چه شرط دیگری دارید؟ گفتم من از شما هیچ شرط دیگری
نمیخواهم فقط همین بود این دو شرط.



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: SHAHIN BASSIRI

NARRATOR: ALI-NAGHI ALIKHANI
DATE OF INTERVIEW: OCTOBER 9, 1984
PLACE OF INTERVIEW: LONDON, ENGLAND
INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI
TAPE NO.: 3
RESTRICTIONS: CLOSED UNTIL THE YEAR 2019

NARRATOR: ALIKA ALIKHANI, ALI-NAGHI
TAPE NO.: 03

(2019)-

ALAM, ASADOLLAH, AS PRIME MINISTER

ANGUZEGAR, JAHANGIR

COMMERCE, MINISTRY OF

ECONOMY, MINISTRY OF

INDUSTRIAL POLICY

INDUSTRIES & MINES, MINISTRY OF

KIANPOUR, GHOLAM-REZA

SHAH, ECONOMIC POLICIES OF THE

SHAH, RULE & ADMINISTRATIVE STYLE OF THE

SHAH, SIXTH OF BAHMAN REFERENDUM & THE

TAFAZOLI, JAHANGIR

ZIAI, AHMAD

روایت کننده : آقای دکتر علی نقی عالیخانی

تاریخ مصاحبه : نهم اکتبر ۱۹۸۴

محل مصاحبه : لندن - انگلیس

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۳

بعدگفت پس بعد از ظهر ساعت فلان باید بیاید که برویم شرفیاب بشویم و معرفیتمان بکنیم با هیئت وزیران تازه و ژاکت بپوشید. من گفتم اصلاً ژاکت ندارم. این بود که دکتر علی نقی کنی را صدا کردند و قد و قواره اش را نگاه کردند و گفت که اگر چه قد و قواره اش قدری کوتاه بنظر میآید نسبت شما ولی فکر میکنم ژاکت به شما بخورد. خلاصه من بایک ژاکتی که یک کمی شوارش نامناسب بود و کوتاه بود ولی خوب رویهمرفته جور در میآید که متعلق به آقای علی نقی کنی بود آنروز بعد از ظهر بهمراه چند وزیر تازه ای که آقای جهانگیر تفضلی بود و آقای معینیان بعنوان وزیر راه و آقای باهری بعنوان وزیر دادگستری وزیر تازه دیگری خاطرم نمیآید و بعد هم البتّه معاونان نخست وزیر که رسول پرویزی و فکر میکنم علی نقی کنی در همان موقع معرفی شده بود اینها بودیم. باین ترتیب بعد از ظهر آنروز من با همان پوژوی خودم بمسئله نخست وزیری رفتم و وقتی که همه دور هم جمع شدیم به کاخ اختیصاصی اعلیحضرت که در روبروی نخست وزیری آنسوی خیابان بود رفتیم و اعلیحضرت آمد و با همه دست دادند و بعد هم نشستند و مقداری زیادی صحبت هایی کردند که بعضی های هم مربوط به وزارت اقتصاد میشد و منهم اصلاً وارد نبودم که اشاره به چیست ولی خوب یادداشت

میکردم که بعد بدانم . اینست که هیچگونه آمادگی نداشتم واقعا " از نظر اینکه یک همچین پستی را بمن میخواستند بدهند . تنها چیزی که باعث شده بود که کاملاً مسئله را با خونسردی تلقی بکنم اینست که این ۶ سالی که به ایران آمده بودم من خیلی سخت کار کرده بودم و برنامه‌ی فوق العاده‌ی فشرده‌ای داشتم . من بدون استثناء همیشه روزی ده تا دوازده ساعت کار میکردم ، همیشه و حتی جمعه‌ها تا ظهر . این بود که هیچگونه ناراحتی حجم کار در میان نبود و در ضمن هم این کاری که در اتاق بازرگانی شروع کرده بودم ناگهان من دیدم که اگر هم اینها میخواستند من را برای این کار آماده بکنند از این بهترین می توانست استفاده بیافتد که البته هیچ ارتباطی به آن نداشت .

به این ترتیب من از آن روزی که ، فکر میکنم آخر بهمن بود ۲۹ بهمن یا ۳۰ بهمن بود ، شدم وزیر اقتصاد و از روز بعدش هم رفتم و شروع کردم به کار در دولت علم .

س - اینجاد و تا سؤال پیش میآید که فکر کنم برای خودتان هم آن موقع مطرح بود ، اولاً

این فکر ادغام دو وزارتخانه از کجا آمده بود و چه کسی پیشنهاد کرده بود؟ فکر چه کسی بسود؟
دوماً " اینکه اسم شما از کجا در آمده بود؟

ج - سؤال اول جوابش اینست که این دو وزیر با هم هیچ نمی ساختند و مرتب با هم دعوا داشتند چه در جلسات هیئت وزیران و چه در جلسات شورای اقتصاد در حضور علیحضرت و چه در شورای دیگری که بودند اینها با هم مرتب برخورد میکردند و کاملاً تعارض کار نشان داده شده بود که ایران در شرایطی نبود که بازرگانی مستقل از مسائل صنعتی قابل برنامه ریزی باشد . بهمین دلیل هم بعقیده‌ی من آدمهای بسیار فهمیده‌ای قبلاً " سرکار آمده بودند و متأسفانه موفقیت نداشتند . من یکنفر را البته در این مورد میتوانم بگویم ولی تعداد " تعداد بیشتر بودند . ولی جهانگیر آموزگار که وزیر بازرگانی شد بعقیده‌ی من دست کم بعنوان یک اقتصاددان آدم بسیار فهمیده‌ای است ولی کارش در وزارت بازرگانی بهیچوجه چشمگیر نبود و شاید یکی از دلایلش اینست که دست بسته‌ای داشت ، چون شما نمی -
توانید این مسائل را از هم در یک کشور در حال رشد شبیه ایران دور بکنید . حالا البته اگر خیلی پیشرفت کردید ممکن است این دو وزارتخانه را تبدیل به ۲۰ وزارتخانه بکنید

اما در آن شرایط ما نمیتوانستیم این کار را بکنیم ، اینها همش بهم مربوط میشد ،
 و این را اینها کاملاً حس کرده بودند این برخورد خیلی زیاد و این نیاز به اینکه اینها
 یکی بشوند ، مثلاً "فرض بکنید وزیر صنایع میگفت که این صنایع باید حمایت بشود
 ولی مقررات صادرات و واردات و حمایت را باید وزارت بازرگانی میکرد . وزارت بازرگانی
 اگر موافق نبود حمایت نمیکرد . یا فرض این هم که موافق بود هیچ نوع سازمانی
 وجود نداشت که در داخل اینها بتواند دو جنبه‌ی همان موضوع را حس بکنند که یکطرفش
 سیاست بازرگانی و یکطرفش سیاست رشد صنعتی . حالا به این صورتی که من دارم میگویم
 این ها تجزیه و تحلیل نمیکردند ولی در عمل همین ها را حس میکردند .

س - اینها کی هستند ؟ یعنی آقای علم این را ...

ج کسانی که مسئول بودند ، حالا بانک مرکزی ، سازمان برنامه ، دولت در هر جا که
 این را کاملاً حس کرده بودند . این قسمت اولش بود که فکر میکردند که این برخورد هسا
 لازمه اش اینست که اینها اگر یکی بشود این برخوردها نخواهد بود و شاید بشود بهتر کار کرد .

س - شخص بخصوصی نبود ؟

ج - شخص بخصوصی نبود با احتمال بسیار قول آدمهایی که جنبه‌ی حرفه‌ای بیشتری داشتند
 مثل مقامهای سازمان برنامه یا بانک مرکزی شاید خیلی بیشتر متوجه این موضوع شده
 بودند ولی خود علم و وزیر دارایی و غیره هم فهمیده بودند که اینطوری اینکار پیش نمیرود ،
 و بخصوص که خوب پیش از آنهم سابقه بوده که این دو وزارتخانه یکی بودند و از هم جدا
 شدند و غیره اینست که بی سابقه هم نبود کار . اینست که بفکر افتاده بودند که باید
 یکی بشوند . ولی چرا این دو نفر را برکنار کردند ؟ این دو نفر هر دو یک آدمهای سبک مغز
 و بی کفایتی هستند . من این حرف را البته هیچوقت به این صورت نزدم ولی در این مورد
 بخصوص باید نوع قضاوت خودم را درباره‌ی این دو نفر بگویم . درباره‌ی جهانشاهی روی
 سبک مغزی و اصلاً "کوچکیش هیچ تردیدی ندارم ولی بیشتر از این هیچ حرف دیگری ندارم
 که بزنم اما در مورد ظاهر ضیائی باید بگویم که متأسفانه فقط بنظر من آدم احمقی
 بود و هست بلکه آدم فاسد و دزدی است و هیچ شایستگی اینک یک چنین مقامی را داشته

باشد نداشت. وگویا علیحضرت هم یک مقدار متوجه نوع کارهای اینها بود و میخواست هر دوتای آنها را برکنار کند. اما چرا دنبال من آمدند؟ مدتی بود که پیش از جریان شدن بهمن و وقتی که میخواستند این رفورمها را بکنند بفراین افتاده بودند که میبایست منبسا بدنبال جوانها و خون تازه و غیره بگردیم. بنا براین دنبال جوانها میگشتند. ایمن یک مقدار حوزه کار را محدودتر میکرد. با قیاس را من نمیدانم حدسی هم که میزنم ممکن است که صحت نداشته باشد. فکر میکنم اینکه یکنفری مثلا "یک شرایطی داشته باشند که ملی بوده و احساسات ناسیونالیستی شدیدی داشته و بعد هم آمریکا درس نخوانسته یکنفر خارج از آن گروهی که اصل ۴ به سازمان اداری ایران داده بود و بالا آمده بودند یکنفر اربابها و رند که کاملاً نشان بدهند که این با وضع رفورم ارضی و غیره میخورد. ایمن بود که بدنبال یک آدمی با این مشخصات بودند و اسم من بمیان آمده بود. و تصور هم میکنم که از تفضلی پرسیده بودند که توی شاگردهای که در فرانسه میشناخته بعنوان سرپرست دانشجویان کی را میشناخته که مثلا "این شرایط را داشته باشد، و او اسم مرا برده بود برای اینکه زمان خود او بود که من تحصیلاتم را تمام کردم و ایران که آمده بود با هم گاهی وقتی تماس داشتیم و خانداش میرفتم شام میخوردم ولی خیلی کم یعنی سالی دوبار و در همین حد. این بود که مرا انتخاب کردند.

س - شما آنوقت که سرکار رفتید روز اولش یادتان هست که چه طوری بود؟

ج - هیچوقت یادم نخواهد رفت.

س - همیشه این مسئله برایم مطرح بود که خوب یک کسی که برای اولین بار سربیک کار بزرگی میرود اصلاً از کجا شروع میکند؟

ج - شروع کردنش را هم برای شما از مسخره ترین چیزها میگویم. یکی دو هفته پیش از اینکه من وزیر بشوم در یک جایی نشسته بودیم و صحبت میکردیم و یکنفری که معاون پیشین وزارت بازرگانی بود و آدم خوش مزه ای هم بود داشت صحبت میکرد که وقتی آدم وزیر میشود چه طوری باید سرکار برود. بمن گفت که آقا من میخواهم چیزهایی را بتویا بدهم که اگر

یکروزی وزیرشدهی بدانى . گفتم چرا حالا دنبال من میگردى ؟ گفت تویكى از اىــــن روزها وزیرخواهى شد . البته هیچ اطلاعى نداشت ، این را مطمئن هستم ، ولی این حرف رازده . البته بعدهم بابت این حرفى كه زده بود آمداز من كارخواست و به او ندادم . . . ولی آن امرى است جداگانه . گفت آقا وقتى كه وزیرمیشوى با یدتلفن بكنى و بسئــــنسه به رئیس دفتر وزارتخانه و به او بگوئى كه ماشین مرا بفرستید بیاید منزل و مرا ببــــرد ، گفت هیچوقت با ماشین خودت بلندنشو برو وزارتخانه ، خلیلى از ابهت میافتى از همان روز اول . حالا این را بعنوان شوخی گفته بود و منهم آن شب كه آمدم منزل دیگرأ مكسان رفتن وزارتخانه دركار نبود با همان پژوى خودم آمده بودم ، نوكرم هم كه درضمن تصدیق رانندگى گرفته بود نقش راننده را برای من بازی میكرد كه من بتوانم آن جلو پیاده بشوم و بروم توویا قیش هم خودم نشستم پشت رل . فرداى آنروز عینا " این توصیه ای كه بمن شده بود انجام دادم . البته صبر كردم كه مثلا " حدود ساعت ۸/۵ یا ۹ بشود چون جمع شده باشند ملت و بعد من بروم و بعد به دكتر فیروزیان كه رئیس دفتر وزیر بازرگانى بود و من هم سم از زمان دانشجویى در فرانسه مى شناختمش به او تلفن كردم . علتى را هم كه به او تلفن كردم اینست كه رئیس دفتر وزارت صنایع را اصلا " نمیدانستم کیست و عین همان جمله ای را كه چند هفته پیش یاد گرفته بودم تكرر كردم و او هم البته با كمال احترام قول داد كه ماشین را بفرستد و فرستادند . . .

س - حالا این روزا ول است ؟

ج - بله روزا ول است . و من سوار ماشین شدم و به وزارت بازرگانى رفتم كه البته هیچوقت هم با این وزارتخانه ها روبرو نشده بودم كه دیدم اصلا " يك موج آدمسى كه همینطور میآیند و میروند و فلان و بعد هم حالا وزیر تازه آمده میخواهند نگاش بكنند و غیره . و وقتى كه آنجا رفتم . . .

س - وزارت بازرگانى كجا بود ؟

ج - وزارت بازرگانى درست روبروى وزارت دادگستری بود كه بال غربى ساختمانى وزارت دارائى میشد كه اینجا را ضرام برای گمرک يك مقدار پش را گرفته بود و بعد هم

گمرگ و وزارت بازرگانی که یکی شده بود همه‌ی این دستگاه آنجا بود. قسمت عمده‌اش گمرگ بود و یک مقدارش هم بازرگانی بود.
 س- آنجائی که وزارت اقتصاد بود یادم هست.

ج- نه آنطرف آخه وزارت اقتصاد همیشه بود. بعد وزارت صنایع درجنس بوب وزارت دادگستری و روبروی ارک درواقع میشد و شمال آن مسجدارک و اینها این دو ساختمانسی بود که مال وزارتخانه بود. آنجا رفتم.
 س- دربان میشناخت؟ متوجه شد که وزیر آمده است؟

ج- آن دربان رامن بخاطر این کارهایی که این چندسال روی مسائل اقتصادی که کار داشتم خیلی خوب میشناختمش و او هم مثل بچه‌ها من رفتار میکرد و هیچوقت هم مراجیدی بعنوان وزیر نگرفت تا آخر هم. و خیلی هم لذت میبرد که من هستم. شخصی بود بنام سیدهاشم خان که خیلی هم دوستش داشتم. با خیلی از آنها آشنا بودم اصلاً "عمسا و نانا وزارتخانه و غیره را بخاطر کارهای اتاق بازرگانی و غیره همه‌شان را خیلی خوب می- شناختم و بهمین دلیل هم میدانستم اینها را باید عوضشان بکنم. این بود که وقتی رفتم آنجا از فیروزیان با اینکه در فرانسه دوست من بود با یک انضباط و دیسیپلینسی رفتار کرد که انگار من یک سی سال سنم از او بیشتر است و میبایست هم وزیر شده باشم و هیچگونه این آدم از خودش ناراحتی نشان نداد و واقعاً "یک بزرگواری غیرعادی از خودش نشان داد. از او خواهر کردم که از مدیرکل ها و رؤسای ادارات و از معاونان وزارتخانه خواهش بکنند که همه‌شان جمع بشوند که من با آنها آشنا بشوم. و اینها همه‌شان توی سال من آنجا جمع شدند و من هم، در حدود سی چهل نفر بودند، با آنها صحبت کردم، البته خیلی از آنها را نمی شناختم. سازمانهای مختلفی هم بود چون وزارت بازرگانی بود، گمرک بود سازمان کشتیرانی بود، شرکت فرش، شرکت معاملات خارجی. خلاصه یک تعدادی از آنها بودند که اینها همه‌شان جمع شدند...

س- هر دو وزارتخانه آمدند یا فعلاً اینها بازرگانی هستند؟

ج- نه فقط بازرگانی چون به آنها سپرده بودم که نیابند چون میدانستم که خیلی شلوغ

میشود. و در حدود یک ربع و بیست دقیقه هم من برای اینها صحبت کردم که تقریباً " همان حرفها را هم در وزارت صنایع سابق تکرار کردم. حرفهایی هم که زدم عیناً " حرفهایی بود که مدتها بود آرزو داشتم که اگر از من بپرسند، فکر نمی‌کردم خودم مسئول می‌شوم چگونگی توی برنامه‌ها م نبود، ولی آرزو داشتم که اگر آدم بسخواهد کار بکند باید به این صورت این کارها را انجام بدهد، حالا غلط یا صحیح این نوع فکر من بود. و بنا بر این آن چیزی که ممکن بود سیاست کار باشد این را شروع کردم برای اینها گفتن. نمیدانم تا چه اندازه اش را فهمیدند یا نفهمیدند ولی بعداً " بعضی از رفقای من که، یعنی کسانی که بعداً " همکار و رفقای خیلی خوب من شدند مثل مثلاً " مهندس نیازمند بمن گفتند که از آن روز قطعاً " تصمیم گرفتند که با تمام قوا با من کار بکنند برای اینکه برای اولین بار دیدند که یک وزیری یک حرفهایی میزند که با بقیه فرق دارد. گفتیم خوب حالا حرف بقیه چه بود؟ می‌گفتند قاعدتاً " اینها می‌آمدند می‌گفتند که شما باید بدانید که من عادت دارم که خیلی با انضباط باشم و سروقت بیایم و فلان و تو " اصلاً " این صحبت‌ها را نکردی، و هیچ هم وارد بحث شلاق زدن به کسی نشدی، در حالی که قمد شلاق زدن هم داشتم، اما وارد این بحث‌ها نشدی ولی گفتم که من سیاستم این است. می‌گفت من تمام آن روزها یک عده از رفقایم شروع کردیم بحث کردن که خوب این حرفها را چه شکلی میشود اجرا کرد و دیدیم تو ما را منحرفمان کردی از آن جیتی که تا آن موقع عادت داشتیم با کسانی که سرکار بودند با آنها برخورد داشته باشیم. برایشان این صحبت‌ها را کردم و بعداً زانهم یک چند ساعتی در وزارت بازرگانی بنا چار بودم بنشینم چون کار زیادی آنجا داشتم. علتش هم اینست که اول اسفندی بود و مقررات صادرات و واردات باید برای پایان اسفند تهیه میشد و من از راه وزارت بازرگانی خبر داشتم که کارهایی که اینها دارند می‌کنند اصلاً " ارتباط به آن چیزهایی که من اعتقاد دارم باید انجام بشود اینها نیست و این بود که معاونان وزارتخانه‌ای که آمدند یکی از آنها آدم اولاً " بی کفایتی بود بنام شیبانی، آدم خوبی بود ولی آدم بسیار بی کفایتی بود. به شوخی وجدی گفتم که رسم است که ما استعفا میدهیم و امیدوارم به شما برخورد، حالا ما یلیدا استعفا بدهیم یا نه؟ گفتم نه شما حتماً " استعفا بستان را بدهید و خیلی جا خورد ولی خوب! استعفا بیش را گرفتم. بعداً یک نفر دیگری بود بنام هیشت که آدم با شخصیتی نبود

بعدهم با همدیگر خیلی دوست شدیم. وقتی دید جریان اینست خودش آمد و گفت که من آمده‌ام از شما خدا حافظی بکنم و فکر میکنم که شما ترجیح میدهید که یک گروه تازه‌ای اینجا بیایند کار بکنند، گفتم همینطور است. او خودش گذاشت رفت. خیلی خوشحال شدم که اینطوری چیز کرده‌است، منم با آن صحبتی که بنا علم کرده بودم خیلی راحت اینکارها را کردم البته نمیدانستم بعداً "وزرای دیگری با احتیاط این کارها را میکنند قبلاً" باید بروند و هشتاد تا اجازه بگیرند ولی خوب با زوزا و لسم بود و وارد هم نبودم و لرم بودم اینست که راحت اینکارها را انجام دادم. بعد هم دیدم که فیروزیان نگران آمده که آقای هیئت تنه‌ها کسی بودتوی این دستگاه که نمیتوانست مقررات با درات و واردات یا با اصطلاح عامیانه سهمیه چیست و این تمام مطالعات خودش را همراه خودش برد. گفتم خاک بزرگان وزارتخانه‌ای که یک نفر بتواند تمام دانش وزارتخانه را توی کیفش بگذارد و ببرد. بنابراین ارزش ندارد آن کار من آنرا نمیخواهم و احتیاجی هم ندارم و کار خودم را وقت دارم انجام خواهم داد. البته این ترتیب همان روز اول این دو نفر اول رفتند. و البته میدانستم که چه کسانی را هم میخواهم سرجا نشان بگذارم، این را از شب قبلیش فکرش را کرده بودم. ولی بهر حال آنرا گذاشتم حالا با همان کسانی که آنجا داشتم حالا بهر صورتی که هست کارهایشان را انجام بدهند. خوب چند نفر از رفقای من که توی شورای اقتصاد بودند و پس از انحلال شورای اقتصاد در زمان دکتر امینی یک عده‌شان به وزارت بازرگانی و گروه دیگری به وزارت صنایع منتقل شده بودند خوب اینها را خیلی خوب میشناختم و از آنها خواهش کردم که این کارهای موجود را انجام بدهند. البته یک چیزی که اضافه بر این شده بود یک کنفرانس اقتصادی هم میخواستند در هفت اسفند در تهران شروع بکنند، اگر اشتباه نکنم ۷ اسفند بود و من میبایست این کار را هم میکردم. اصلاً هیچ نمیدانستم موضوع چه بود آنرا هم میبایست انجام می‌دادم بنابراین تجدیداً زمان دو وزارتخانه، آوردن آدمها، ترتیب سهمیه، رکود اقتصادی خیلی شدیدی که توی مملکت وجود داشت و شاه در اولین صحبتش بشدت خواست که با این مبارزه بشود و بیاید بیکاری از بین برود، کارخانه‌ها بکار بیافتند، چی چی، همه اینها بود ولی آنوقت این مشکلات را هم داشتم که باید کنفرانس اقتصادی تشکیل بدهیم، سهمیه

را سر موقع آماده بکنیم و غیره . بهر حال این روز اول و چند ساعت اولم در وزارت بازرگانی بود و یک کارهایی برای همان کنفرانس اقتصادی انجام دادم . پشت سرش نزدیک ظهر رفتیم به وزارت صنایع و در آنجا هم باز همان جریان تکرار شد و من همان حرفها را از نو زدم که گفتم بعداً "بمن آنهایی که با من خیلی دوست شدند گفتند این روی آنها خیلی اثر گذاشته بود چون مسئله سیاست مطرح بود و غیره .

پس از آن البته من بخاطر کارهای مقرر در آن روزها و ادوات و ادوات و بخاطر کارهای کنفرانس اقتصادی ترجیح دادم که در هفته های اول حتماً "در ساختمان وزارت بازرگانی باشم . ولی بعدش بروم بسنه ساختمان اتاق صنایع و اتفاقاً "خیلی هم برایم جالب است برای اینکه یک دفعه هم با علیحضرت از من پرسیدند که شما توی کدام ساختمان هستید؟ گفتم الان بیشتر اینجا هستم بخاطر این گرفتاری کارها و اینها کمتر در طرف وزارت صنایع میروم . گفتند آره ولی ما با اهمیت که به صنایع میدهم خوب نیست که شما زیاد در آن ساختمان وزارت بازرگانی بمانید . البته اطاعت کردم و دیدم بسیار حرف درستی هم زدند . یعنی یک چیزهایی توی نظر مردم مهم است و برای من خیلی جالب بود یعنی این دقت و باریک بینی شاه حالا از هر کسی هم شنیده بود ولی یک قضاوت خیلی صحیحی کرده بود . ولی خوب ایشان هم قبول کردند که من شروع کارهایی که دارم طوری است که باید یک کمی بیشتر و آنهم البته بعد از آن دیگر بطور دائم در ساختمان وزارت صنایع ماندم . ولی خوب اینها لازمهاش یک گروه کار موقتی خوب و فداکار بود و مقدار هنگفت هم کار احتیاج داشت . من ناچار شدم خودم یک برنامه ای انجام بدهم که البته دیگر هیچوقت توی عمرم اینکار را نکردم ولی آنوقت ناچار بودم چون اصولاً آدمی هستم که احتیاج به هشت ساعت خواب دارم . ولی من درست هر روز برای یک ماه ساعت ۶ صبح پشت میزم بودم ، سر ساعت ۶ صبح پشت میز بودم و درست ساعت ۲ بعد از نیمه شب برمیگشتم میرفتم منزل یعنی من یک ماه فقط هر روزی ۳ ساعت خوابیدم و خیلی از قرارهای ملاقاتی که با من داشتند یک بعد از نیمه شب میدادم چون وقت نداشتم از طرف دیگر هم میخواستم اینها را ببینم . یعنی صاحبان صنایع و بازرگانان را میخواستم ببینم و آنها حالا روی حسابهای خودشان بایل بودند یا من تماس بگیرند و خیلی هم خوشحال بودند چون فکر میکردند مرا از قبل

میشناسند بنا بر این راحت تر حرف میزنند حالا بعضی شان خوشحالیشان ماند و بعضی ها نماند. اما برای من مهم بود که حالا بیایند از این ور میزد و مرتبه ببینم دارند چه میگویند که اثر میگذاشت روی نحوه تنظیم مقررات صادرات و واردات. ولی بهر حال آنها هم بیچاره ها حاضر بودند که بیایند حالا هر قدر هم برایشان دیر وقت است و کار سختی بود یا صبح خیلی زود برایشان کار سختی بود اما من هم چاره ای نداشتم. و این ریتم کار ما اول من بود. بعداً " هم تا چار بودم خیلی زیاد کار بکنم ولی هیچوقت این حالت غیر انسانی را نداشتم چون اصلاً آدمی که روزی ۳ ساعت بخوابم نیستم. بعدش البته این عده ای که از دوستان خودم بودند همان کسانی که توی شورای اقتصاد بودند و هر کدام با آن مقداری که نیرو داشتند واقعاً " فعالیت میکردند، هیچکدامشان هم، یعنی هیچکدامشان نه ولی بسیاری از آنها هم آدمهایی که بعداً " بتوانند برای من کار خیلی مثبت و اساسی انجام بدهند شاید نبودند ولی همشان دستها را بالازده بودند و مایقه ای نداشتمند، یعنی همان کسانی که از دوستان آن دوره هایم بودند...

س - چه کسانی بودند؟

ج - مثلاً جمشید بهنام، محمد علی مولوی، تهرانی که بعدش مدیر کل بازرگانی خارجی و معاون بازرگانی، کسانی که بعداً " دیگر شاید اسمشان را هم نشنیدید ولی از سسورای اقتصاد آمده بودند مثل آن دکتر طوسی، یک جوانی که یک تصادف خیلی بدی کرد و دو سال بعدش فوت شد بنام جهانگیر هاشمی برادر قاسم هاشمی عضو اتاق بازرگانی که قاعدتاً " شما باید او را بشناسید، و چند نفر از اینها. و این جوانان این مدت یا تمام قوا پشت سر تمام این کارها بودند و یک نفر از اینها از من سؤال نکرد که بما چه خواهی داد و چه خواهی داد...

س - سمتی نداشتمند؟

ج - سمتی نداشتمند و به آنها هم سمتی ندادم. یعنی سمتی ندادم برای اینکه به آنها رک و راست گفتم که من شما را برای آینده ام برای اینطور کارها در نظر میگیرم که مثلاً عبارت باشد از اینکه بشوید مشا و روبرای من فلان کار را انجام بدهید. یک آدمی مثل جمشید بهنام را خیلی برایش احترام قائل هستم ولی هیچوقت کار مدیریت به او نمیتوانستم بدهم چون اینها را خیلی

خوب میشناختم . برعکس مثلاً "تهرانی را آنوقت ها دیده بودم و میدانستم این آدمی است که برای مقررات صادرات و واردات اگر من فکر خودم را به او بدهم این میتواند برای من بیک بازتاب خوبی داشته باشد و بیاید به من بگوید که حالا او چه فکر میکند . بنا براین او با بسط پروتوی یکنوع کار را جراحی . یاد دکتر مولوی را مضمم بودم که باید بگذارم در شرکت معاملات خارجی وقتی که آنها از سیاب افتاد و شروع به کار کردم . برای اینکه توی وزارت بازرگانی سابقه داشت و یک مدتی معاون بود و با تمام این اشخاص آشنا بود و در آن شرایط معاملات خارجی آن آدمهایی را هم که میخواستم عوض بکنم توی آنها از همه بهتر همین بود . بنا براین از بعضی از آنها در آینده بعنوان مشاور میخواستم استفاده بکنم و از یکی دوتای آنها هم برای کارهای اجرائی . ولی کسانی را که مستقیم میخواستم بیاورم سرکار عبارت بودند از دکتر احمد ضیائی و دکتر غلامرضا کیانپور که یکی از اینها را برای بازرگانی در نظر گرفته بودم ضیائی و دیگری را ، کیانپور ، برای کارهای اداری و گمرک . در وزارت صنایع سابق که دو معاون داشت دکتر امیرعلی شیبانی و دکتر ذهبی تصمیم گرفتم که هیچگونه تغییری ندهم چون آشنائی زیادی به کار در وزارت صنایع نداشتم و بهیچوجه نمیدانستم که چگونه باید با آنها روبرو بشوم در حالیکه در قسمت وزارت بازرگانی تماسهای سالیان دراز و بخصوص تماساتاق بازرگانی من طوری بود که خوب متوجه بودم که احیاناً "چه کسانی را میباید عوض کرد . البته مسئلهی دیگر هم تجدید سازمان در شرکتها و وابسته به وزارت اقتصاد بود که آن هم برایش برنامه‌هایی داشتم و تصمیم گرفتم که به چه نحوی تدریجاً " این را اجرا بکنم و آدمهای جدید را سرکار بیاورم .

س- شما این دو نفر را از کجا می شناختید ؟ کار کرده بودید ؟

ج- ضیائی را از روزهای پاریس می شناختم و از دوستان بسیار عزیز من بود و وقتی که در اتاق بازرگانی شروع به کار کردم پس از مدتی از من خواستند که کارهای اتاق بازرگانی بین المللی هم که دکتر لکراه انداخته بود آن را هم انجام بدهم و یکمرتبه برای دو ساعت حجم کار زیاد شده بود و من میرسیدم واقعا . به آنها هم گفتم که این امکان ندارد که من بتوانم هم در عرض دو ساعت کارهای اتاق بازرگانی را بکنم و هم کارهای اتاق بازرگانی بین -

!

المللی ، اصرار داشتند که هر کسی را میخواهی بیاور ولی سرپرستی آن با خودت باشد. خوب در نتیجه من ضیائی را آوردم ولی باز کافی نبود چون اتاق بازرگانی بین المللی خیلی کار خوبی شروع کرده بودند و حجمش هم نسبتاً زیاد بود. و به توصیه‌ی ضیائی که از او پرسیدم اگر کسی را میشناسی که میتواند نگاهت را بکند کیا نیور را بمن معرفی کرد. ویناً برای این در عرض یکسال و خرده‌ای هر روز من این را روزی دو ساعت میدیدم و با هم بسیار دوست شدیم ، این توضیحش بود. و البته هر دو اینها در سازمان برنامه بودند و پستهای نسبتاً سطح بسیار بالا داشتند ولی وقت خودشان را نشان داده بودند. یکی ضیائی در بانک اعتبارات صنعتی بعنوان قائم مقام و دیگری کیا نیور بعنوان رئیس امور مالی سازمان برنامه در آنجا جزو اشخاص سرشناس و کارآمد سازمان برنامه بحساب می‌آمدند بنا بر این صرف نظر از دوستی خودم میدانستم که هم تجربه کار دارند در یک دستگاهی که خیلی نواست و همینکه جزو آدمهای لایق زمان خودشان هستند.



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: EMMA DOLKHANIAN

NARRATOR: ALI-NAGHI ALIKHANI
DATE OF INTERVIEW: NOVEMBER 8, 1985
PLACE OF INTERVIEW: HAITI
INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI
TAPE NO.: 4
RESTRICTIONS: CLOSED UNTIL THE YEAR 2019

NARRATOR: ALIKA ALIKHANI, ALI-NAGHI
TAPE NO.: 04

(2019)-----

AGRARIAN REFORM

AKHAVAN, JAFAR

ALAM, ASADOLLAH, AS PRIME MINISTER

ALAM, ASADOLLAH, BACKGROUND AND CHARACTER OF

ARSANJANI, HASAN

AUTOMOBILE INDUSTRY

BEHNA, ABDOL-HOSSEIN

CHAMBERS OF COMMERCE

CLERGY, GOVERNMENT & THE

CLERGY, POLITICAL ROLE OF

COMMERCE, MINISTRY OF

COMMERCE, STATISTICS REGARDING

COMMERCIAL LAW, THE

CORRUPTION

DAROU PAKHSH COMPANY

DEVELOPMENT & MODERNIZATION

ECONOMY, MANAGEMENT & CONDITIONS OF THE

ECONOMY, MINISTRY OF

FOREIGN INVESTMENT

FOREIGN TRADE COMPANY

INDUSTRIAL POLICY

INDUSTRIES & MINES, MINISTRY OF

IRAN CARPET COMPANY

JAPAN

NARRATOR: ALIKA ALIKHANI, ALI-NAGHI
 TAPE NO.: 04

(2019)

KHOSHBIN, GHOLAM-HOSSEIN

KHOSROWSHAHI, MOHAMMAD

KIANDPOUR, GHOLAM-REZA

LABOR, CONDITIONS OF

LADJEVARDI, GHASEM

LANDOWNERS, POLITICAL ROLE OF

MOLAVI, MOHAMMAD-ALI

NARAGHI, EHSAN

NATEL-KHANLARI, PARVIZ

OIL REVENUE, POLICY TOWARDS USE OF

OLEUMI, IRAJ

PRIVATE SECTOR/INVESTMENT

SAH, CHARACTER OF THE

SAH, CORRUPTION UNDER THE

SAH, RULE & ADMINISTRATIVE STYLE OF THE

SHARIF-EMAMI, JAFAR, BACKGROUND & CHARACTER OF

SEE HIS TAPES

TEXTILE INDUSTRY

TRIBES

WHITE REVOLUTION

WOMEN

ZIAI, AHMAD

روایت‌کننده : آقای دکتر علینقی عالیخانی

تاریخ مصاحبه : ۸ نوامبر ۱۹۸۵

محل مصاحبه : پورت اوپرنس ، هائیتی

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۴

ادامه خاطرات دکتر علینقی عالیخانی ، ۸ نوامبر ۱۹۸۵ در شهر پورت اوپرنس هائیتی
مصاحبه کننده حبیب لاجوردی .

س - در جلسه آخری که داشتیم صحبت میکردیم راجع به روز اول کار شما در وزارت جدیدالتأسیس
اقتصاد بود. راجع به آن کار معاونی تان صحبت کردیم و حالا اگر خود شما رشته
کسلا را از همان جا بدست بگیرید من خیلی ممنون میشوم.

ج - همانطور که توضیح دادم نخست به وزارت بازرگانی رفتم و با مسئولان آنجا آشنا
شدم و در ضمن به معاونان آن وزارتخانه هم تکلیف کردم که استعفا بکنند. در جلسه‌های
گذشته فراموش کردم نام یک نفر دیگر را هم که معاون وزارت بازرگانی بود بی‌بهرم و
آن هم آقای بشیر فرهمند است که در اصل قاضی دادگستری بود ولی از زمان جهان‌شاهی
بعنوان معاون وزارت بازرگانی برای ، تصور میکنم ، کارهای گمرکی انتخاب شده بود.
که البته هیچ نفوذی هم نداشت چون کارهای گمرکی در اختیار مدیر کل بسیار با نفوذش
فرداد بود. ولی بهر حال او را هم که خیلی اکراه در استعفا داشت ، وادار به
استعفا کردم . و به این ترتیب وقتی نزدیک های ظهر آن وزارتخانه را ترک کردم یک
بار سنگینی از دوشم برداشته شده بود و آن هم میدانستم که اقلاً " بصورت منفیسی
اصلاحاتی را شروع کردم . سپس به کاخ وزارت صنایع که در همان خیابان (؟) است
رفتم و آنجا هم دومرتبه همان صحبت‌هایی را که در وزارت بازرگانی کرده بودم تکرار
کردم . و پس از آن سعی کردم بصورت بسیار سطحی با کارهای وزارت صنایع آشنا بشوم.
خوب خاطر هست که همان روز رئیس دفتر وزیر صنایع که ، اسمش هم خاطر نیست ، پرونده

کلفتی را در برابر من گذاشت و گفت که " این پرونده منتظر امضای وزیر وقت است و خیلی عجله هست ... خیلی عجله درباره این امضاء است " این پرونده مربوط بود به تأسیس شرکت کارخانجات که پیرو فرماندوم شش بهمن میبایست تشکیل بشود و بعد هم سهامش به مردم و به مالکانی که زمین‌هایشان تقسیم شده بود فروخته بشود. من هم دیدم که وقت چندانی برای مطالعه این پرونده ندارم و بهر حال فرصتی که در خوبی و بدی اش حرف بزنم به هیچ صورت نیست. بنابراین خیلی راحت زیر چیزی را که نمیدانستم دقیقاً " چیست و فقط توضیح بسیار کوتاهی معاونان وزارتخانه وزارت صنایع و معادن به من دادند امضاء کردم. پس از آن نزد نخست وزیر وقت آقای علم رفتیم و به ایشان اطلاع دادم که طبق توافقی که در همان آغاز کار با هم کرده بودیم، معاونان وزارت بازرگانی را از کار برکنار کردم و نام معاونان تازه‌ای که در خاطر بود به او دادم و اضافه کردم که در وزارت صنایع و معادن هیچگونه تغییری نخواهم داد چون هنوز آشنایی کافی به کار وزارتخانه ندارم. او هم نه آن روز بلکه تمام مدتی که نخست وزیر بود روی قولش ایستاد و هیچگاه برخلاف آن رفتار نکرد. و بنابراین آن دستیاری من در کارها محترم شمرده شد. همانطور که پیش‌تر اشاره کردم، کار بسیار فوری که در پیش داشتیم کنفرانس اقتصادی بود که من حتی درست نمیدانستم به چه دلیل تشکیل شده. و وقتی هم که مطالعه کردم که این افراد را به چه خاطر جمع میکنیم به این نتیجه رسیدم رویهمرفته که دلیلش رکود اقتصادی مملکت و لازمه گردهمایی برای بحث درباره وضع روز و تشویق مردم و بخش خصوصی به فعالیت بیشتر بود. البته تعجب خواهید کرد که این حرف خیلی کلی است، ولی از این بیشتر هم تجزیه و تحلیلی درباره این کنفرانس واقعا " نشده بود. بعداً " متوجه شدم که دلیل دیگری هم که این کنفرانس را تشکیل دادند اینست که تا حدودی وزنه‌ای است در برابر کنفرانسی که برای رفورم ارضی در ماه بهمن تشکیل شده بود باشد. به این معنی که از یک سو فقط ارسنجان کنفرانس تشکیل دهنده مملکت نباشد. و از طرف دیگر به طبقه بازرگان و صاحب صنعت هم توجه‌ای شده باشد و تصور نکنند که

چون احیانا " مالک زمین بودند و از آن بابت صدمه‌ای دیدند بنا براین آنها را در این اصلاحات جدید بکلی کنار میگذارند. عبارت دیگر جنبه سیاسی تشکیل این کنفرانس به فواید اقتصادی اش میچربید. اما از نقطه نظر من یک فرصت استثنائی بود که بتوانم حرفهای تازه‌ای که داشتم بزنم. و در عرض این چند روز با شماره قابل توجهی از بازرگانان و کارفرمایان کشور آشنا بشوم. و در نتیجه آن گروه کوچک ولی پرکاری که انتخاب کرده بودم موظف شدند که تمام فشار خودشان را بگذارند برای اینکه این کنفرانس خوب برگزار بشود و هر روز هم چند ساعتی با آنها درباره جزئیات کار و برنامه‌ریزی روز گشایش و کمیسیون‌ها و غیره جلسه داشتیم و بحث میکردیم. در آنجا من متوجه شدم که این کنفرانس احتیاج به یک شخصیتی دارد که بتواند کنفرانس را به صورت مطلوبی اداره بکند. احساس میکردم که در میان بازرگانان کسی که بطور کامل مورد قبول آن یکی باشد وجود ندارد. در نتیجه پس از مشورت با چند نفر مصلحت در این دیدم که از آقای شریف‌امامی که در آن زمان رئیس بنیاد پهلوی بود و شغل دیگری نداشت خواهش بکنم که این وظیفه را بعهده بگیرد. البته در آن زمان چون تازه‌کار بودم این کار را روی صمیمیت کردم و هیچ متوجه نبودم که علم و شریف‌امامی بهیچوجه با هم رابطه خوبی ندارند. ولی در هر صورت تصور میکنم عاقلانه‌ای بود چرا که شریف‌امامی بسیار خوب از عهده اداره این کنفرانس برآمد. در ضمن نیازمند به این بودم که شخصی را بنام دبیر کل کنفرانس انتخاب بکنم و باز هم در میان بازرگانان و صاحبان صنایع کسی را ورزیده برای چنین کاری نمیدیدم. دکتر خوشبین که پیش از آن در کابینه علم وزیر دادگستری بود و در ترمیم کابینه‌ای که من وارد شدم وزیر مشاور شد نام محمد خسروشاهی را برای من برد. و من هم فوری درخواست کردم که این شخص به ملاقات من بیاید و در همان جلسه اول بسیار از قیافه طرز برخورد طرز گفتگوی این مرد خوشم آمد و با توجه به سابقه‌ای که در بازرگانی در اروپا داشت و آشنائی که کم و بیش به برگزاری کنفرانس‌ها به شکل فرنگی، بنظر رسید که برای این کار شایستگی دارد. و واقعا " هم همینطور بود و بسیار کار خودش

را خوب انجام داد و این در عرض این یک هفته کنفرانس شب و روز خودش را در محصل کنفرانس گذراندید. محل کنفرانس کاخ سنا بود که جلسه گشایش آن در تالار عمومی سنا بوسیله اعلیحضرت بود و بعد هم کمیسیون ها در اطاق های گوناگون شروع به کار کردند. ولی هر بار که جلسه عمومی قرار بود تشکیل بدهیم باز هم به همان تالار اصلی سنا میرفتیم. در هفتم اسفند این کنفرانس آغاز به کار کرد و اعلیحضرت. نطق بسیار خوبی کردند و در آنجا اشاره کردند که در مملکتی که در حال تحول و انقلاب اجتماعی است نمیتوان اجازه داد که پنجاه درصد از مردم از همه چیز از هرگونه حق سیاسی محروم باشند. بعبارت دیگر اعلام کردند که مملکت احتیاج به این دارد که به زنان حق رأی بدهند. و بنا بر این در این روز آغاز کنفرانس اقتصادی خبر مهم این بود که به دولت این وظیفه محول شد که ترتیب آزادی زنان و دادن حق سیاسی به آنها را بدهد. در این مورد داستانی بیادم آمد که ذکرش شاید بد نباشد. مرحوم علم برای من تعریف کرد که کاملاً میدانسته که اعلیحضرت در روز گشایش کنفرانس اقتصادی به لزوم آزادی زنان و دادن حق سیاسی به آنها اشاره خواهد کرد. ولی این موضوع میبایست کاملاً سری بماند تا اثر عمیق و واقعی خودش را داشته باشد. از طرف دیگر سازمان زنان و گروه زنان تحصیل کرده و فعال مملکت سالیان دراز بود که در انتظار شرایطی بودند که در آن بتوانند چنین حقی را برای خودشان بخواهند و احساس میکردند که با این نسیم تحول اجتماعی که در کشور شروع شده، هنگام این فرا رسیده است که آنها هم به حق خودشان برسند. و در نتیجه تظاهرات و فعالیت های پر دامنه و پیگیری را در کشور میکردند. از جمله چند روزی پیش از کنفرانس اقتصادی نمایندگان آنها به نخست وزیر رفتند و درخواست ملاقات با نخست وزیر را کردند. علم که گرفتار بود از وزیر فرهنگ وقت بمعنای وزیر آموزش و پرورش دکتر خانلری خواهش کرد که او با این خانمها دیدار بکند و آنها را آرام بکند و روانه شان بکند. ولی خانلری که رویهمرفته مرد محجوبی است پس از چند دقیقه ای به دفتر نخست وزیر برمیگردد و میگوید که متأسفانه از عهده این زن ها برنمیآید و در اطاق جلسه هیئت وزیستوران

غلغله است و زنهای زیادی جمع شده‌اند و بهیچوجه حاضر به ترک نخست‌وزیری نمی‌شوند مگر اینکه نخست‌وزیر قول بدهد که تمام حقوقی که زن‌ها درخواست می‌کنند به آنها داده خواهد شد. علم هم که احساس میکرد به این صورت هیچگونه بحثی نمیتواند با این گروه بکند و در ضمن هم حاضر نبود هیچگونه خنثی‌برای بیرون کردن آنها از نخست‌وزیری بخرج بدهد، تصمیم می‌گیرد که خودش با آن خانم‌ها روبرو بشود. میگفت وقتی به اطاق کنفرانس هیئت‌وزیران رفتم دیدم که چند نفر از این سردمدارهای خانم‌ها که بعداً "هم نماینده مجلس و سناتور شدند رفتند روی میز کنفرانس هیئت‌وزیران و از آنجا مشغول شعار هستند، و همینکه مرا دیدند برآشفته شروع به حمله و تکرار تقاضای خود کردند. من دیدم هیچگونه امکان بحثی با این جماعت وجود ندارد و تنها چیزی که بخاطرم رسید اینستکه با تشر بسیار شدید اینها را خلع سلاح کنم. و بهمین دلیل صحبت آن خانم‌ها با خانم را قطع میکند و میگوید، "پتیاره بیا پائین." و میگفت، "یک مرتبه سکوت مرگباری حکمفرما شد و برای بار دوم گفتم پتیاره بیا پائین. من به شما اجازه این فضولی‌ها را اینجا نمیدهم. بروید کم شوید." و اینها بقدری جا خوردند و برایشان این واکنش غیرمنتظره بود کسسه چشمها پراشک شد از میز پائین آمدند و از نخست‌وزیری بیرون رفتند. و این تنه‌ساز راه‌حلی بود که علم توانسته بود پیدا بکند که اینها را برای چند روز آرام نگهدارد ولی بهر حال وقتی در روز هفت‌اسفند شاه این مژده را داد خوشحالی عجیبی بین این زن‌ها ایجاد شده بود. رویهمرفته باید بگویم که این ماه بهمن که فرزندوم برای اصلاحات ارضی بود، و ماه اسفند که شاه نشان میداد که مایل است این اصلاحات را دنبال بکند، واقعا "یک حالت جشنی میان مردم جنبنده و فعال بوجود آمد و آمیدی در طبقه جوان کشور ظهور کرده بود. بهر صورت برگردیم به

س - این موضوع حق رأی زنان مگر جزء شش ماده نبود؟

ج - الان خاطریم نیست که به چه در آنجا بود. ولی در آن شش ماده بصورت خیلی دقیق روشن نبود که باید چه کار بکنند و در مورد حقوق سیاسی و مجلس چه خواهند کرد.

صحبت آزادی زنان بود .

س - صحیح .

ج - الان نوع جمله بندی آن شش ماده انقلاب را متأسفانه فراموش کردم .

س - بله آن هست توی روزنامه ها و آن مسئله ای نیست .

ج - ولی وقتی شما مراجعه بکنید به روزنامه های وقت ، خواهید دید که چیزی کمبود بود . ولی به همان دلیل هم زن ها متوجه بودند که فرصت مناسبی نصیبشان شده و باید اقدام بکنند . اما شاه هم مایل نبود تا پیش از این نطق چیزی در این باره بگوید . بهر حال این کنفرانس رویهمرفته بخوبی برگزار شد و من هم توانستم تماس زیادی با خیلی از مسئولان بخش خصوصی پیدا بکنم . ولی کاملاً احساس میکردم که اینها هیچ اعتمادی به حرفهای دولت ندارند و وعده و وعید بسیار زیاد شنیده اند و بنابراین به اینها قول دادن که ما چنین و چنان خواهیم کرد کار بسیار بی ربطی است .

س - خواسته های آنها چه بود در اولش یادتان هست الان ؟

ج - حتی در حد خواسته هم نبود . چون رکود اقتصادی بقدری شدید بود در کشور و بی توجهی به وضع آنها آنچنان شده بود که خودشان هم دیگر نمیدانستند که چه میخواهند البته نکته هایی را ذکر میکردند مثلاً " اینکه میبایست حمایت از صنایع بشود . یا اینکه مادران را باید تشویق کرد . یا اینکه معادن که نمیتوانستند جنس خودشان را به خارج بفروشند باید دولت به آنها کمک بکند . اما خود آنها هم درست نمیدانستند که چه میکنند . شما نباید فراموش بکنید که آن طبقه صاحب صنعتی که در اسفند ۱۳۴۱ من با آنها روبرو بودم بکلی با کسانی که چند سال بعد به صنعت آمدند و نسل دوم یا سوم خانواده های صنعتی کشور را تشکیل میدادند تفاوت داشتند .

س - شاید با ذکر یکی دو تا مثال بشود یک ایده ای گرفت که با چه جور آدم هاشمی سروکار داشتید ؟

ج - بعنوان نمونه من به شما بگویم . از یک طرف شما با اشخاصی روبرو بودید که کاملاً یک برداشت نو نسبت به کار داشتند به خاطر اینکه خودشان مردمان تحصیل کرده

و با تجربه‌ای بودند مانند برادر خود شما قاسم لاجوردی ، یا یکی دیگر از اعضای اطاق بعدی بازرگانی دکتر علی خوئی . یا دکتر لک که از شریکان حبیب ثابت بود و باینها و عبود شرکت پاسال را تشکیل میدادند، ثابت پاسال ، اینها مردمانی بودند دنیادیده ، ورزیده و خوش فکر . ولی از آن طرف ما با گازرونی که طرز فکر دوران رضاشاهی داشت روبرو بودیم . یا حاج علینقی کاشانی صاحب کارخانه بافندگی سمنان که او هم مال آن دوران بود روبرو بودیم . اینها مال یک دورانی بودند که در آن مدیریت بازدهی ، بهره‌وری معنای چندانی نداشت . فقط میخواستند با یک حمایت ساده زندگی بکنند . ولی بهر حال مجموعه اینها بخش خصوصی روز کشور را تشکیل میدادند و میبایست با واقعیات آنچنان که هست روبرو شد ، نه با آنچنانی که آرزو داشتیم بشود . من تصمیم گرفتم که جز بحث درباره سیاست‌های کلی بهیچوجه کوچکترین اشاره‌ای به نظرات خودم نکنم جز ذکر کلیات که تقدم را باید به توسعه صنعتی مملکت داد . میبایست ایران از منابع خودش بهتر بهره‌برداری بکند . کشور ما قدرت‌آین را ندارد که با درآمد نفت تنها خودش را جلو ببرد . فراموش نکنید که آن موقع درآمد نفت را ما پیش‌بینی می‌کردیم در عرض سال ۱۳۴۲ حدود ششصد میلیون دلار بشود . و وزیر دارائی وقت بهنیه‌ها در این مورد با من مخالف بود و میگفت ، " این مقدار نخواهد شد . " اینست که باید در نظر بگیرید که واقعا " مملکت فقیر بود و امکانات محدودی داشت ، اما منابع ایران منابع فوق‌العاده‌ای بود و من خیلی راحت میتوانستم ببینم که میشود این امکانات را بسیج کرد و میشود از این نیروهای یا کهنه یا تازه استفاده کرد و اینها را به راه انداخت . میتوانم بگویم که این اعتقاد من جنبه صرفا " تجزیه و تحلیل اقتصادی نداشت ، مقدار هنگفتی آشنائی به امکانات کلی کشور و اعتقاد به خود کشی و تاریخ این غرور را به من داده بود که فکر میکردم که این مردم میبایستی بتوانند بهتر از این کار بکنند ، این نکته را برای این به شما میگویم که روشن باشد که صرفا " انسان با دانش اقتصادی خودش نمیتواند چیزی را جلو ببرد . میبایست یک بعد تاریخی و فرهنگی هم در کارهایش داشته باشد . و اعتقاد به امکان رسیدن به هدفی را

داشته باشد آنوقت است که ممکن است انسان به هدف برسد . نه صرفاً " با تجزیه و تحلیل سرد و بی روح چند رقم که در آن زمان البته حتی رقم هم وجود نداشت چون آمار مملکت خیلی خیلی محدود و عقب افتاده بود .

س - دلم میخواست یک چند کلمه‌ای راجع به روابطی که توانسته بودید با این انبوع صاحبان صنایع ایجاد بکنید صحبت بکنید چون بنظر من یکی از عوامل موفقیت آن دوره شما این رابطه بود بین وزیر اقتصاد و این آقایانی که صنایع مملکت را ایجاد کس کرده بودند .

ج - این ها در آن ماه اسفند هیچ قضاوت خاصی درباره من نمیتوانستند بکنند و نمیکردند ، چه در کنفرانس اقتصادی که خیلی از آنها را دیدم و چه در قرار ملاقاتهایی که با من داشتند و اشاره کردم که در هر ساعت روز و شب حتی یک بعد از نصف شب به آنها وقت ملاقات میدادم ، حرف های خودشان را به من میزدند و من هم می شنیدم و هیچگونه پاسخی به آنها نمیدادم . چرا که دادن هرگونه پاسخ باعث میشد که متوجه بشوند احیاناً " چه تغییراتی در مقررات صادرات و واردات کشور خواهد شد . و مسکن بهیچوجه مایل نبودم که چنین اطلاعی را به آنها بدهم . در این مورد باید به شما توضیح بدهم که این مقررات صادرات و واردات سالی یک بار در پایان سال تنظیم و بتصویب هیئت وزیران میرسید و بر آن اساس برای سال بعد تکلیف کل بازرگانی خارجی کشور روشن میشد . ما حقوق گمرکی را که طبق قانون مشخص شده بود نمیتوانستیم تغییر بدهیم . ولی سود بازرگانی طبق تصویبنا مه هیئت وزیران قابل تغییر بود . همچنین اختیار داشتیم که جنسی را وارداتش را آزاد یا ممنوع یا مشروط بکنیم . همه این اختیارات هیئت وزیران بخاطر قانون انحصار تجارت خارجی بود که در سال ۱۳۱۹ در زمان رضاشاه به تصویب رسیده بود . بهر حال من با کمک همکارانم هر روز بیشتر میدانستم که در مقررات صادرات و واردات چه مسائلی را مطرح خواهیم کرد . ولی بهیچوجه نمیتوانستم در آن مورد اشاره ای بکنم در نتیجه همانطور که گفتم بیشتر سعی داشتم گوش شنوا باشم تا زبان گویا ، پس رابطهای که من با بخش خصوصی ایجاد

کردم واقعا " مربوط به دوره پس از اسفند ۱۳۴۱ میشود.

س - آها .

ج - در این مورد باید بگویم که یکی از بزرگترین مشکلاتی که با آن روبرو شدم نبودن آمار بود. چرا که آمار بازرگانی خارجی کشور با فاصله بیش از سه سال منتشر میشد. در نتیجه برای گرفتن هرگونه تصمیمی امکان مراجعه به آمار وجود نداشت. راه حل دیگری که بنظر من رسید ارزیابی موردهای بخصوص و تحقیق دقیق درباره آنها بود. بعنوان نمونه صنعت بافندگی کشور دچار رکود بسیار شدیدی بود. میشد با بازدید یک یا دو کارخانه، با جمع آوری مقداری آمار درباره میزان تولید، مقایسه تولید با سالهای پیش و غیره مقداری ایده کم و بیش صحیح درباره وضع آن صنعت پیدا کرد. بعبارت دیگر با نوعی نمونه برداری سطحی و خیلی سریع میشد کار کرد. از طرف دیگر کسانی بودند که با آنها آشنائی چندین ساله داشتم و خودشان در بخش خصوصی بودند و میتوانستم از آنها خواهش بکنم به سؤالاتی که داشتم پاسخ بدهند یا اگر هم جوابش را نمیدانند از دیگران تحقیق بکنند و نتیجه را در اختیار من بگذارند. البته خطر این کار این بود که خوداینها منافع خود یا دوستانشان را در نظر بگیرند. تنها راه حلی که برای جلوگیری از این کار پیدا کردم این بود که همانند همین سؤال ها را با کسانی که بکلی از آنها دور بودند میکردم و مقایسه میکردم میان همه این سؤال ها اگر رویهمرفته نتیجه پاسخ این گروههای متفاوت یکی بود، آنوقت احساس میکردم که کم و بیش نتیجه صحیح را گرفته ایم. البته از این گذشته همانطوری که پیش از این اشاره کردم، کار یک سال ونیم من در اطاق بازرگانی هم به من اجازه داده بود که تا اندازه ای آشنا به وضع بازرگانی و صنعتی کشور باشم و بتوانم براساس ملاقات ها و بررسی هائسی که همکارانم و خودم میکردم به نتیجه هائی برسیم. روی این روش تدریجا " شروع کردم به نگارش و تدوین قسمت های مختلف مقررات صادرات و واردات ۴۲ کشور. به همراه آن گرفتاری من تجدید سازمان وزارتخانه بود. چون همانطور که اشاره

کردم معاونان وزارت بازرگانی را برکنار کرده بودم در همان چند روز اول توانستم با فوریت ترتیب معرفی معاونان تازه خودم احمد ضیائی و غلامرضا کیانیپور را به حضور اعلیحضرت بدهم . و هیچوقت فراموش نمیکنم که اعلیحضرت از ضیائی که بعنوان معاون بازرگانی معرفی شده بود پرسیدند "چه تجربه‌ای در کار بازرگانی کشور داشته است؟" و ضیائی پاسخ داد که "از سن دوازده سیزده سالگی از شاگردی حجره شروع کرده و بسا حقوق شاگردی حجره درس خوانده تا روزی که رئیس شرکت شد در تهران." اعلیحضرت که در اینگونه موارد بسیار موşkاف و دقیق بودند، پرسیدند که "خوب، چطور آن کار شرکت را ادامه ندادید؟ ورشکست شد؟" پاسخ داد، "نه، وقتی به اندازه کافی پولم جمع شد به هزینه خودم به اروپا رفتم و تحصیلاتم را ادامه دادم." شاه یکبار منقلب شد و بسیار برایش جالب بود که یک شخصی ناچار بوده از کودکی کار بکند و توانسته شرایط مملکت آنچنان بوده که این توانسته خودش را روز به روز بالا ببرد و اکنون هم بعنوان معاون وزارتخانه معرفی میشود. و برگشتند به رضائی گفتند که "شما حالا باید حس بکنید که ما مملکتی را درست کردیم که کارها را به شما می‌خواهیم بدهیم." و بعد هم در همان نطق هفت اسفندشان در قسمتی اشاره میکنند به اینکه در کشور ما از این بعد بالا رفتن مقام‌ها روی لیاقت اشخاص خواهد بود و ممکن است که این اشخاص از جاهای خیلی پائین شروع کرده باشند. و من خوب میدانستم که این اشاره مربوط است به روز شرفیابی من و این دو نفر و معرفی آنها بعنوان معاون وزارت اقتصاد. خارج از معاونان، وزارت اقتصاد شرکت‌های متعدد داشت و اینها در وضع بسیار بدی بودند. شرکت معاملات خارجی در واقع از نقطه نظر قانون تجارت یک شرکت ورشکست بود. اینها حتی قدرت پرداخت حقوق آخر ماه خودشان را هم نداشتند و مدیرعامل و هیئت مدیره و دم و دستگاه‌شان با اعتبار بانکی زندگی میکردند. شرکت معادن و ذوب فلزات وابسته به وزارت سابق صنایع و معادن سه ماه بود که حقوق کارگران معادن ذغال زیرآب را نداده بود و در چندین معدن سرب و روی یا ذغال دیگر هم وضع به همین صورت بسود. بطوری که وقتی نماینده کارگران این معادن زیرآب به نزد من آمد و شرح زندگی

خودش را آنجا داد واقعا " منقلب شدم . هیچوقت یادم نمیرود که این مرد بالباس ساده و کارگری خودش هم لاغر و ضعیف و نحیف آمده بود و درخواست کمک داشت . و من از او خیلی خوشم آمد اسمش هم هنوز یادم است ، نامش نقیسی بود . البته بعدها همین شخصی که بسیار در میان کارگران محبوبیت داشت بعنوان نماینده مجلس انتخاب شد و با مطـالـح آبزیر پوستش رفت . پیراهن یقه آهاری سفید میپوشید ، چاق شده بود . و بتحقیق آدمی که مورد پشتیبانی همکاران کارگرش باشد نبود . دیگر در فکر حقوق و ساختن خانسه و گرفتن اتومبیل بود . ولی اینها چیزهایی است که بعداً " به آن میرسیم و عجالتاً " در آن مرحله‌ای هستیم که روحیه انقلابی ، روحیه تحول وجود دارد ، احترام به کارگر هست و غیره . من مصمم شدم که تمام این هیئت‌های مدیره بی عرضه و بی کفایت این دستگاهها را عوض بکنم . ولی ، آنها فراموش کردم ، مثلاً " در شرکت فرش هم همین وضع وجود داشت و آنجا هم فرش روی دست اینها مانده بود ، کارگاههایشان کار نمی‌کرد . مقدار هنگفتی به بانک بدهکاری داشتند و نمیدانستند چطور زندگی کنند . تصمیمی که در مورد اینها گرفتم به این صورت بود که دستور دادم در شرکت معادن و ذوب فلزات هیئت مدیره از گرفتن حقوق و توقع پاداش آخر سال محروم هستند و تا موقعی که راهی پیدا نکردند که اقلان " مقداری از حقوق عقب افتاده کارگران را بدهند به خودشان هیچ چیزی پرداخت نخواهد شد . آنها در برابر دوراهی قرار گرفتند میتوانند استعفا بدهند و بروند . یا اینکه به هر قیمتی شده راهی برای فروش جنس ، پیدا کردن پول و دادن حقوق کارگرها پیدا بکنند . همین کار را هم کردند و پیش از اینکه شب عید برسد به نزد من آمدند و گفتند که مقداری از حقوق عقب افتاده کارگران را دادند . (؟) هم شهادت داد که این کار شده و در نتیجه توانستند حقوق پایان سال خودشان را بگیرند . مردمان بدی هم نبودند ولی بی کفایت بودند . اما در شرکت معاملات خارجی که مدیرعاملش دکتر برزگر بود من آنجا اصولاً اعتقاد به طرز کار او و همکارانش نداشتم و میخواستم با یک روحیه دیگری فعالیت بکنم . احساس میکردم که شرکت معاملات خارجی که اختیار خرید نیازمندی های دولتی را دارد قاعدتاً " باید

بتواند از عهده هزینه‌های خودش بر بیاید و شاید هم باید بتواند استفاده بکند. و در نتیجه دکتر برزگر و همکارانش را از سرکار برداشتم و دکتر مولوی را با گروه تازه‌ای سرکار گذاشتم.

س- کدام دکتر مولوی؟

ج- محمد علی مولوی که پس از انقلاب زمان بازرگان رئیس بانک مرکزی ایران شد. در ضمن احساس میکردم که به کسی احتیاج دارم که از نزدیک بتواند کارهای دفتری مرا بخوبی انجام بدهد و به توصیه دکتر احسان نراقی ایرج علومی را برای این کار انتخاب کردم. این جوان را از زمان شورای عالی اقتصاد میشناختم و همیشه از دوندگی و فعالیتش خوشم میآمد اما آشنائی خیلی زیادی با او نداشتم. و توضیحات احسان نراقی برای من رویهمرفته قانع کننده بود و بهر حال به آزمایشش می‌ارزید. البته هیچوقت هم از این انتخاب خودم پشیمان نشدم و این شخص یکی از شریف‌ترین و عزیزترین همکاران من شد. و حتی وقتی هم که وزارت اقتصاد را ترک کردم با من به دانشگاه آمد. البته در شغل دیگری. همراه با این جریان‌ات مملکت در حال یک تحول عظیمی بود. روحانیون با همدستی گروهی از بزرگ مالکین با اصلاحات ارضی سخت مخالفت میکردند. در جنوب ایران رؤسای ایلات جنوب بویسرا حصد ممسنی و قشقائی شروع به آغاز شورش را کرده بودند در واقع. خشکسالی بسیار شدید فارس در آن سال هم این ناراضی را بیشتر کرده بود. در اینجا میان پرانتز باید بگویم که فارس با زندگی بسیار نامنظمی دارد. متوسط بارندگی اش بیست و دو برابر منطقه تهران است. بنا بر این قاعدتاً "میباستی منطقه پرآب به حساب بیاید. ولی یک سال ممکن است یک متر بارندگی بشود و سال بعد پنج سانتیمتر. و آن سال از آن سالهایی بود که خشکسالی شدید بود و در نتیجه آن ایلات مقداری زیادی از گوسفندهایشان از تشنگی و بی‌علفی مرده بود و همه اینها در زمانی که اصلاحات ارضی هم میبایست در مملکت بشود دست به دست هم داده بود و بهانه خوبسی برای آغاز شورش بود. من زیاد به این کارها وارد نبودم و اطلاعی که داشتم فقط در

جلسه هیئت وزیران بود که نخست وزیر رویهمرفته گزارشی درباره کار کلی مملکت میداد متوجه میشدم که در قم با تظاهرات روبرو شدند یا احیانا "برخوردهایی پیش آمده".

بهرحال در چنین آتمسفری من کار خودم را شروع کردم و در پایان ماه اسفند توانستم سهمیه‌های که جهت‌های کلی فکری همکارانم و من در آن روشن بود به هیئت وزیران بدهم و هیئت وزیران هم آن را تصویب کردند. یکی از چیزهایی که من کاملاً به آن اعتقاد داشتم این بود که میبایست با یک نوع درمان قوی به داد اقتصاد ایران برسیم. به عبارت دیگر باید کاری بکنیم که این بخش خصوصی تکوان بخورد. بنابراین یک مرتبه بصورت وسیعی مقدار هنگفتی مقرراتی که پشتیبان صنایع داخلی بود پیشنهاد کردم. این پیشنهادها بصورتی بود که حتی خود صاحبان صنایع هم از مسن درخواست نکرده بودند. نه اینکه نمیخواستند چنین پشتیبانی‌ای از آنها بشود، بلکه باور نمیکردند که اگر هم میخواستند چنین چیزی میشد. ولی از طرف دیگر چیزهایی بود که من بشدت با آن مخالف بودم و آن این بود که صنایع مونتاژ و مسخره اتومبیل در ایران شروع شده بود و اینها دولت را وادار کرده بودند که جلسسوی واردات اتومبیل را بگیرد. وجعفر اخوان که با شریفامامی در این مورد همدست بود و به شریفامامی ماهیانه حقوق میداد در واقع، موفق شده بود در گذشته جیب‌رادرایران به اصطلاح مونتاژ بکند و بهرقیمتی که دلش میخواست بفروشد و کسی حق واردات اتومبیل هم به بهانه نداشتن ارز نداشت. یکسالن کوچکی هم در شرق تهران درست شده بسودو اتومبیل‌فیات در آنجا سرهم میشد، و من به شوخی و جدی یادآور بودم که حتی این ساخت ایرانی که به پشت این اتومبیل میچسباند ساخت ایتالیاست. بنابراین مصمم بودم که این نوع انحصارطلبی‌های بی ربط غیرقابل توجیه اقتصادی باید از بین برود. و میبایست ما واردات اتومبیل را که در زمان امینی ممنوع شده بود و علم هم همان را ادامه داد باید آزاد بکنیم. و همین کار را هم کردم ولی با سئوال‌های بسیار زیادی در هیئت وزیران روبرو شدم چرا که برای آنها هم غیرقابل تصور بود که جلسوی اتومبیل را بشود باز کرد. و بعد هم احساس میکردم که بعضی از آنها را همیــــن

گروههایی که سودی در این کار داشتند دیده بودند و توصیه کرده بودند ترتیبی بدهند که جلوی واردات اتومبیل را بگیرند. بخصوص جعفر اخوان در این مورد یک تحرک غیرعادی از خودش نشان میداد و دست به دامن هرکسی میشد که تصور میکرد ممکن است نوعی رابطه با من داشته باشد. ولی من هم دستم را باز نمی‌کردم و هیچگونه اطلاعی نداشتم که چه خواهد شد. اما تصمیم را گرفته بودم و این نوع ممنوعیت‌هایی که وجود داشت اینها را از بین بردم و واردات را آزاد کردم. اما از طرف دیگر پشتیبانی شدید از صنایعی که واقعا "صنعت بودند و گرفتار بودند کردم.

س- مثل کدام صنعت؟

ج- هرچه صنعت سنتی بمعنای صنایعی که پایه ده بیست ساله داشتند در کشور وجود داشتند. از بافندگی و کفش و چرم و غیره گرفته تا صنایع نوپا مثل روغن موتور یا یخچال یا پریز برقی و غیره. و علتش هم این بود که معتقد بودم میبایست با یک تکان به این بخش خصوصی بفهمانیم که ما میخواهیم که اینها فعالیت بکنند. میخواهیم که اینها بروند به دنبال پول درآوردن و ایجاد صنعت. اینکه بعداً "بگوئیم که این صنایع زیاد از شان حمایت شده بود. این صنایع میبایست هزینه‌هایشان را پائین می‌آوردند، اینها را کم و بیش متوجه بودم و در عرض سالها بیشتر هم متوجه شدم. ولی در آن روز تغییر روحیه مهم بود. چون این چیزی که اینها داشتند بی اعتقادی به دستگاه بود. این بی اعتقادی از دو چیز ناشی میشد، یکی از اشخاصی که نهایت حسن نیت را داشتند ولی مقداری ثنوری اقتصادی می یافتند. یعنی آن text book های اقتصادی که خوانده بودند خیلی جدی اینها را میگرفتند و متوجه نبودند که در همان کشورهای فرنگی هم که آنها تحصیل کرده بودند از صنایع داخلی خودشان حمایت میکنند. و اگر این نظرات اقتصادی را در دانشگاهها میدهند در عمل زندگی بسه این صورت نیست. مثلاً آمریکایی که خودش را گهواره لیبرالیسم میداند با یک سیاست حمایتی غیرقابل تصور توانسته کشاورزی خودش را این اندازه جلو ببرد. یا گمرکی که آمریکا برای حمایت از صنایع شیمیایی خودش وضع کرده هیچوقت ما در ایران جرأتش

را نمی‌کردیم که چنین حمایتی را داشته باشیم. اینها را میدانستند یا اگر میدانستند به آن توجه نمی‌کردند. و صرفاً "اعشقادشان به آن تئوری‌های محض بود. درحالی‌که من معتقد بودم ما بعنوان مردان عمل که میبایست حتماً "تئوری را خوب بلد باشیم میبایست به جنبه‌های روانی کار توجه بکنیم و ترتیبی بدهیم که مردمان فعال کشورمان بسیج بشوند و آنوقت نتیجه از اینها بگیریم و تدریجاً "بتوانیم عوامل نو و تازه برای بهره‌وری بیشتر، بازده بیشتر، ایجاد رقابت و غیره در میان بیابیم. و بنابراین اگر چه امروز با گذشت بیش از بیست سال صحبت میکنم ولی به شما اطمینان میدهم که تصمیم گرفتم در نهایت صداقت حرفم را بزنم و در این مورد بدون اینکه بخواهم جنبه ادعا به کار خودم بدهم باید بگویم کاملاً روشن میدانستم که به چه صورت باید این بخش خصوصی کشور را تکان داد و چگونه در آینده میبایست مقداری وزنه و برای تعادل در فعالیت این بخش ایجاد کرد. و چگونه تدریجاً "میباید اقتصاد را آزادتر کرد و رقابت بیشتری برایش بوجود آورد. ولی بهر حال در مرحله اول این تکان شدید حمایتی بخش خصوصی در ضمن حذف ممنوعیت‌های بی‌مسئورد لازم بود. این اشاره‌ای که به ممنوعیت‌های بیمورد کردم بصورت دیگری هم خودنمایی کرد و آن هم این بود که چند سال پیش از آن متوجه شده بودم که ژاپنی‌ها از ایران کالائی نمی‌خرند ولی کالاهای ژاپنی به مقدار زیاد به بازار ایران می‌آید. هرچند هم با ژاپنی‌ها مذاکره کرده بودند نتیجه‌ای نگرفته بودند آنچنانکه از ما خیلی نیرومندتر هم هم اکنون با ژاپنی‌ها مذاکره میکنند و آنچنان نتیجه‌ای نمی‌گیرند. تنها چیزی که به عقلشان رسیده بود این بود که بیایند و عوارض مخصوصی برای واردات از ژاپن وضع بکنند. و اگر اشتباه نکنم چیزی شبیه پنج درصد از هرکسی که از ژاپن جنس می‌خواست وارد بکند میگرفتند. من از دور با این سیاست آشنا بودم و این کار را بسیار احمقانه میدانستم. چرا که معنای کار ما این بود که مثلاً "چینی ارزان ژاپنی که بابتش ما ارز کمتری صرف می‌کردیم نخریم، یا اگر هم وارد میشود عوارض از آن بگیریم، و به اندازه آن عوارض حمایت بدهیم به رقیبان ژاپن

در صنعت چینی در مثلاً آلمان و امکاناتی بدهیم که آلمانی یا انگلیسی بتوانند چینی خودش را به ایران وارد بکنند. این در واقع کک زاپن هم نمیگزید و کوچکترین تأثیری در تجارت چند میلیارد دلاری آنها نداشت، ولی مملکت ضعیف و نحیف ایران را با دست خودش تنبیه میکرد. من این عوارض را برداشتم و تجارت با ژاپن را بی قید و شرط آزاد کردم. و امروز برای هر کسی هم خیلی طبیعی است که این کار خیلی منطقی بود. ولی در آن شرایط کسی جرأت نمیکرد این کار را بکنند. این چیزها را میگویم برای اینکه روشن باشید که وقتی شما بعنوان یک پراکتیسیست یا مرد عمل کار میکنید باید کارهایتان را با توجه به شرایطی که در آن بودید در نظر بگیرید نه آن که در خلاء. فشار بخش خصوصی و منافع خاص بود، طرز فکری که شاه پسر نخست وزیر داشتند در میان بود، و با همه اینها ما میبایستی کار میکردیم. مثلاً نکته دیگری را میتوانم به شما اشاره بکنم که در ایران آن زمان بسیار مد بسود و آن هم تشویق سرمایه گذاری خارجی بود. مرتب در جلسه های هیئت عالی برنامه آقای علم اشاره میکردند که میبایست ترتیبی بدهید که سرمایه های خارجی بظرف ایران سرازیر بشود. و هیچوقت هم اینها از خودشان سؤال نکرده بودند که سود و زیان چنین سرمایه گذاری خارجی چیست؟



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: EMMA DOLKHANIAN

NARRATOR: ALI-NAGHI ALIKHANI
DATE OF INTERVIEW: NOVEMBER 8, 1985
PLACE OF INTERVIEW: HAITI
INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI
TAPE NO.: 5
RESTRICTIONS: CLOSED UNTIL THE YEAR 2019

NARRATOR: ALIKA ALIKHANI, ALI-NAGHI
 TAPE NO.: 05

(2019)

ALAM, ASADOLLAH, AS PRIME MINISTER

ASFIA, SAFI

ASHRAF, PRINCESS

BEHNIA, ABDOL-HOSSEIN

ENTEZAM, ABDOLLAH

FATMEH, PRINCESS

FOREIGN INVESTMENT

GREAT BRITAIN, INVOLVEMENT IN DOMESTIC AFFAIRS

MOTTASHI, AMIR

MOULAVI, MOHAMMAD-ALI

PAKRAVAN, GEN. HASAN

RASHIDIAN, ASADOLLAH

RASHIDIAN, SEIFOLLAH

SAVAK

SHAH, CHARACTER OF THE

SHAH, CORRUPTION UNDER THE

SHAH, RULE & ADMINISTRATIVE STYLE OF THE

SHAH, SAVAK & THE

TAFAZOLI, JAHANGIR

روایت‌کننده : آقای دکتر علی‌نقی عالیخانی

تاریخ مصاحبه : ۸ نوامبر ۱۹۸۵

محل مصاحبه : پورت اوپرنس ، هائیتی

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۵

من با تشویق سرمایه‌گذاری خارجی بصورت بکلی آزاد و بی قید و شرط سخت مخالف بودم ، هستم، و خواهم بود. و در اینجا نمیخواهم وارد جزئیات بشوم . ولی مسواری را در این سرمایه‌گذاری خارجی در کشورهای دیگر دیده بودم و در مجله‌های اقتصادی خوانده بودم و کاملاً آگاه شده بودم که میبایست این تشویق مشروط باشد. ولی در آغاز کار کاملاً در اقلیت بودم . چیزی که هست چون مقداری چیز خوانده بودم که دیگران نخوانده بودند، قدرت پاسخگویی به مرا نداشتند و در نتیجه در کار خودم موفق میشدم . علتش هم این بود که میگفتم شما اگر یک ایرانی میتوانستید سرمایه‌گذاری بکنید به چه دلیل میبایست ما این کار را در اختیار خارجی بگذاریم و بعد تضمین بکنیم که این شخص میتواند سود خودش را بصورت ارز از ایران خارج بکند. درحالیکه ایرانی حق این صادرات ارز را نداشت و حق هم همین بود که نداشته باشد در شرایط آن روز ، و پولی هم که بدست می‌آورد دومرتبه سرمایه‌گذاری میکرد در کشور و این کسانی که می‌بینند که سرمایه‌گذار خارجی می‌آید و سرمایه‌گذاری میکنند ب فکر این نیستند که یک روزی هم این شروع میکند به سود خودش را از کشور بیرون بردن و آن موقع ممکن است چندین برابر سرمایه‌ای که آورده بیرون ببرد. این نکته را در چندین جلسه بخصوص در هیئت عالی برنامه گفتم و باعث شد که علم دیگر زیاد اصرار نکند و اصفیاء مدیرعامل وقت سازمان برنامه با من بسیار دوست بشود برای اینکه از حرف‌های من بسیار خوشش آمد ولی خودش نمیدانست چگونه باید جواب این جماعت را داد. و از اینگونه مسائل با آن برخورد میکردم . نکته دیگری که در این ماه اول وزارتتم باید به شما بگویم طرز آشنائی یک وزیر تازه‌ای که ارتباطات

خانوادگی با طبقات با صلاح بالا نداشته، با مردمان صاحب نفوذ، درباریان و طبقه‌های بالا، بعنوان وزیر اقتصاد عضو سازمان شاهنشاهی

س - (؟)

ج - خدمات، سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی هم بودم و با والاحضرت اشرف آشنا شدم و نهاری هم در داروپخش سلطنتی در همان ماه اسفند در آنجا خوردیم و ایشان هم معتقد بودند که میبایست از داروپخش حمایت بشود، و مدیرعامل سازمان شاهنشاهی دکتر آشتیانی هم خیلی التماس دعا برای حمایت از داروپخش داشت. البته من بصورت خصوصی میدانستم که برای تأسیس این داروپخش و قراردادهایی که با شرکت انگلیسی، اگر اشتباه نکنم، Humphries & Glasgow بسته بودند مقصداری رشوه والاحضرت اشرف گرفته بود و مقصداری هم به جیب دکتر شرقی مدیر عامل داروپخش سلطنتی رفته بود، ولی به روی خودم نمیآوردم اما اعتقادی هم به اینکه از این جماعت حمایتی نکنم نداشتم، اما شخصیت خود والاحضرت اشرف فوق العاده جالب بود. صراحت در صحبت کردن، قدرت فهم مسائلی که مطرح میشد، و بهر حال این رفتار خیلی آزادانه و بازش برای هرکسی دلپذیر و خوب بود. و من هم از این جنبه ایسن زن خیلی خوشم آمد و همیشه هم خیلی خوشم میآمد. اما متأسفانه عیب‌هایی را هم از پیش میدانستم و بعد هم بیشتر آشنا شدم و آن عیب‌ها هم به خود این زن زیسان زد و هم به برادرش و به کشورش. همچنین با والاحضرت فاطمه آشنا شدم که البته زن ضعیفی بود و بهیچوجه قابل مقایسه با والاحضرت اشرف نبود. دیگر اعضای خاندان سلطنتی هم به همین ترتیب بدنبال فرصت برای آشنائی با من بودند. ولی پس از مدتی همه اینها خیلی مأیوس شدند و مرا بصورت آدم منفی و گوشت‌نپزشناختند. تنها کسی که پشت سر من بصورت دائم خوب میگفت والاحضرت اشرف بود که همیشه خیلی صریح به او نه گفته بودم ولی چون در خوی خودش هم بود پشت سر من گفته بود " این تنها کسی است که جلوی روی آدم نه میگوید. نه مثل بقیه که جلو میگویند بله، ولی در عمل کاری انجام نمیدهند." بهر حال این نوع آشنائی‌ها بود و همچنین آشنائی با

کسانی که در هیئت وزیران با آنها همکاری بودم . با بهنیا که وزیر وقت دارائی بود ، با خانلری وزیر فرهنگ ، با دکتر خوشبین که هنگامی که در فرانسه دانشجوی بودم ، سرپرست ما بود . با دکتر باهری که وزیر دادگستری شده بود و در فرانسه کمتستر میشناختمش . و کسان دیگر . شخصیت بهنیا برای من خیلی جالب بود چون خوب درس خوانده بود ، مدرسه علوم سیاسی پاریس را تمام کرده بود ، موسیقی خوب میشناخت ، شراب خوب میشناخت ، و به زن علاقه وافر داشت . و در یک مورد هم یکی از زن هائی را که با او سروکار داشت دیدم و بسیار زیبا بود . ولی خوشگذران بود و اگر هم امکانی داشت که به دوستانش کمکی بکند مفاقیدهای نداشت . برایش مسائل مملکتی بصورت خیلی خشک مطرح نبود . اما رویهمرفته خودش در کارش آدم تمیزی بنظر میآمد .

س - آن جریان استعفا پیش بخاطر اصلاحات ارضی و بعد برگشتنش به کابینه بعدی چه بود؟
 ج - نه ، بخاطر واقعا " اصلاحات ارضی نبود . بخاطر وضع دارائی کشور بود و بخاطر سر بودجه کشور بود . و وقتی هم که دو مرتبه برگشت مدت زیادی نماند چون برایش صرف نداشت . میخواست برود به بانک اعتبارات و در آنجا پست ریاست هیئت مدیره را داشته باشد ، حقوق خوب بگیرد و زندگی خیلی بهتری بکند . خیلی زیاد علاقه به کار دولتی نداشت . من البته جزئیات دوره پیشین وزارت دارائیش را نمیدانم اما رویهمرفته میدانم که برایش این مسائل مطرح بود و در ضمن هم آدم محکمی بود در حرفش و میتوانست بمقدار زیادی با نق زدن و بداخلاقی جلوی توقعات شاه را و در نتیجه نخست وزیر را بگیرد . و از این نظر آدم مفیدی بود . اما برداشت کهنه زمان داور را درباره دارائی مملکت داشت . اینها در حقیقت آن گروهی بودند که میباید به آنها گفت " مالیه چی " هنوز مال دوره وزارت دارائی نبودند . یک نکته ای را که در این زمان برای من اتفاق افتاد و به شما بگویم اینست که اشاره کردم در شرکت معاملات خارجی را مدیر عامل و اعضای هیئت مدیره اش را عوض کردم ، وقتی که تصویب نامه انتماب دکتر محمدعلی مولوی را به این سمت برای علم بردم ، علم به من یادداشتی داد که مایل است در این مورد با من بعدا " صحبت بکند . و بعدا " به من گفت که بنظر شما متقی برای این پست

چطور است؟

س - آقای امیر متقی .

ج - امیر متقی .

س - که در آن موقع ایشان چه کاره بود ؟

ج - در آن موقع ایشان بیکاره بود، از نظر من بیکاره بود .

س - بله .

ج - گفتم ، " من این شخص را نمی شناسم و با کمال میل حاضر هستم که درباره اش تحقیق بکنم و اگر لیاقتش بیشتر از مولوی بود او را سر کار خواهم گذاشت . و از شما هم سیاستزاری خواهم کرد . اما اگر ثابت شد که لیاقت او را ندارد طبق قراری که با هم داریم دو مرتبه تصویب نامه انتصاب مولوی را به هیئت وزیران خواهم آورد . " او هم قبول کرد .

س - ایسین مورد بطور مفصل توضیح بدهید چون اسم ایشان مکرر توسط افسراد مختلف توی این نوارها هست .

ج - با کمال میل . هم اکنون توضیح خواهم داد هم خواهش میکنم مرا یاد آوری بکنید که برای سالهای بعد به شما توضیح بدهم . من بصورت خیلی مبهم شنیده بودم که شخصی بنام امیر متقی هست که از عوامل انگلیس ها بوده و آدم دو بهمن و دزدی است و در ضمن هم برای علم یا هر مقام دیگری جاسوسی میکند . اما این اطلاع من بسیار کلی و مبهم بود . در نتیجه این صحبت را با علم کردم و پس از آن تصمیم گرفتم که از چند نفری درباره امیر متقی بپرسم . از سرلشکر پاکروان رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور پرسیدم . تقریبا " میتوانم بگویم که ترکید ، و گفت که این یکی از کثیفترین موجودهای کشور است و نمیدانم چرا آقای علم تا این اندازه از او حمایت میکنند . و به هیچ قیمتی مبادا من به چنین کسی کاری بدهم . از بهنیا پرسیدم . گفت که ایسن شخص نه فقط دزد و کثیف و همه کاره است بلکه پستان مادرش را گاز گرفته و اگر من او را به سمت مدیریت عامل شرکت معاملات خارجی انتخاب بکنم اولین پرونده ای که

خواهد ساخت علیه من خواهد بود. از تفضلی پرسیدم

س- جهانگیر تفضلی .

ج- از جهانگیر تفضلی پرسیدم که او درباره این شخص چه میداند؟ گفت، " چرا از من میپرسی؟ از هر کسی که دور این میز هست پرس و آتوقت جلو بیا. " گفتم، " با همه اینها نظر خودتان را بگوئید. " گفت که " من معتقد هستم که هر کسی میبایست کیلومترها از این آدم فاصله بگیرد. " از عبدالله انتظام که رئیس من در شرکت نفت بود پرسیدم . اینجا باید پرانتزی باز بکنم بگویم روزی که وزیر شدم به او تلفن کردم و از او اجازه خواستم چون بهرحال بزرگتر بود و او هم به من توصیه کرد که آنچنان رفتاری نکن که وقتی کارت تمام شد بتوانی به شرکت نفت برگردی ما هم برای تو پست خوبی در نظر خواهیم گرفت . و هویدا هم نامه‌ای برای من نوشت و به من مرخصی بدون استفاده از حقوق دادند. و همیشه هم یادآور شوخی در آن نامه‌اش میشد که نوشته بودند که وقتی دولت به خدمات درخشان من احتیاجی نداشت شرکت نفت با آغوش باز از من استقبال خواهد کرد. بعبارت دیگر هر روزی از کار افتادم کار من سرجا پیش است . بهر حال از انتظام پرسیدم که او درباره متقی چه میداند؟ گفت که وقتی رابطه سیاسی دوباره با انگلیس برقرار شد زمان زاهدی و قرار شد که دو کشور با هم برپایه جدیدی کار بکنند و سپس رایت به ایران آمده بود او و انتظام مذاکره خیلی صریحی را در ایران شروع کردند. یکی از ایرادهائی که ایرانی‌ها به انگلیسی‌ها میگرفتند این بود که شما در مقام های مختلف و جا های مختلف جاسوس‌هایی دارید. و میبایست قول بدهید که از این ببعده در کارهای داخلی ایران هیچگونه مداخله نکنید و به جاسوس‌بازی در کشور هم خاتمه بدهید. آنها هم قبول کرده بودند و برای نشان دادن حسن نیت خودشان حاضر شده بودند که لیست، اگر اشتباه نکنم، نزدیک پانصد نفر را در اختیار دولت ایران بگذارند و انتظام به من گفت که ما این لیست پانصد نفری را داشتیم و در این فهرست سرآمدشان برادران رشیدیان بودند. و یکی از کسانی که در آن فهرست

بود تقی امیرمتقی بود .

س - تقی اسم اولش بود ؟

ج - نمیدانم فکر میکنم

س - یا امیر بود ؟

س - من میگویم امیر متقی ، امیرمتقی بود . و انتظام به من گفت که من نمیتوانم بفهمم که این چه مملکتی است که انگلیسها قبول کردند و میگفتند میدانند که به این قولشان وفا کردند که با این افراد تماس نداشته باشند ، ما خودمان حالا از این عوامل انگلیس دست بردار نیستیم . البته باید حالا یکده بیست سال بیایم به جلو و بگویم که وقتی که در لندن بودم با خانم علم صحبت کردم و به او گفتم که من هیچوقت نفهمیدم چرا مرحوم علم اینقدر به تقی متقی به امیر متقی علاقمند بود . و او به من گفت که من حالا میتوانم به شما بگویم که او هیچ علاقهای به این شخص نداشت و خیلی هم از او متنفر بود . ولی این کسی بود که علم احساس کرده بود - موظفاست که به شاه گزارش بدهد درباره علم . و علم هم برای اینکه کاملاً خیال شاه را راحت بکند همیشه این را در شرایطی میگذاشت که بتواند ببیند او دارد چه کار میکند . این را هم این آخر سر بشنوید . بهرحال برگردیم به داستان ۱۳۴۱ یا ۴۲ ، در آن ، شاید ۱۳۴۲ . من دو مرتبه تمویبنامه دکتر مولوی را به علم دادم و او پرسید ، "خوب ، شما درباره امیر متقی تحقیقی نکردید ؟ " جواب دادم ، " چرا تحقیق کردم و عدهای از پاسخگویان به تحقیق من در همین اطاق در کنار همین میسر هستند ، ولی نمیتوانم بگویم چه کسانی هستند ، و به اتفاق آراء معتقد بودند که این شخص شایستگی این را که از طرف شما به شغلی برگزیده بشود ندارد .

س - این توی جلسه هیئت دولت است الان یا ؟

ج - خصوصی صحبت کردم

س - آها ،

ج - نه در برابر همه . من همیشه صراحت خودم را داشتم ولی در بیشتر موارد سعی

کردم که بی ادب نباشم مگر موقعی که ناچار میشدم. اینستکه در گوشه‌های درکنار دیوار در اطاق هیئت‌وزیران در هنگام یا تشکیل جلسه یا در هنگام تنفس این صحبت را با علم کردم. علم هم هیچی نگفت و تصویب‌نامه را امضاء کرد و رد کرد که بقیه هم امضاء بکنند. و چیز دیگری که در این موقع برای من پیش‌آمد و هیچگونه آشنائی با آن نداشتم این بود که بخاطر این حمایت خیلی شدیدی که من از صنایع کرده بودم تعداد زیادی نامه‌های بی امضاء و اطلاع‌های مختلف به دستگاه‌های مختلف داده شد که من از یک عده‌ای پول گرفتم و حمایت‌کردم از صنایع و بازرگان‌های کشور را بیچاره کردم و کار آنها را از شان گرفتم و از این قبیل حرفها. به من مرتب‌خبر میدادند که ما موران سازمان امنیت مرتب‌گزارش‌هایی که تهیه میکنند در زمینه اینستکه در وزارت اقتصاد مقدار زیادی پول گرفته شده و بر آن اساس سهمیه درست شده. و پاکروان هم موظف بود که این گزارش‌ها را به همین صورت بعرض برساند. من البته برایم این هم نکته‌ای شده بود که سازمان امنیت تا چه اندازه دستگاه ضعیف و بی خبریست. چون خودم که میدانستم پولی گرفته نشده. برای اینکه این دستگاه تا این اندازه روی حرف‌های این و آن کار بکند برای من واقعا "تعجب‌آور بود. ولی هیچ به روی خودم نیاوردم و حتی با تمام دوستی که با پاکروان داشتیم هیچوقت به او چیزی بازگو نکردم. او هم یکی دو مرتبه به من اشاره کرد که چنین صحبت‌هایی هست. گفتم درباره خودم که خود او میتواند قضاوت بکند که البته هیچ تردیدی نداشتم. ولی درباره همکارانم هم من میدانستم که نمیتوانست چنین اتفاقی افتاده باشد. چراکه من از ۲۵ اسفند از بانک مرکزی خواستم جلوی هرگونه افتتاح اعتباری را بگیرد. و از ۲۶ اسفند به همکارانم گفتم که میخواهم تعرفه به چه صورتی تغییر بکند. بنابراین امکانی برای کسی نبود که سوء استفاده بکند. تنها کسی که میتواند سوء استفاده بکند خودم بودم. خودم هم که میدانستم همچنین کاری را نکردم. ولی بهر حال دانسته این مخالفت‌ها بالا گرفت و طبقه بازرگان کشور که در آن موقع نفوذ زیادی داشت...

س- پایان نوار شماره ۵.



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: EMMA DOLKHAMIAN

NARRATOR: ALI-NAGHI ALIKHANI
DATE OF INTERVIEW: NOVEMBER 9, 1985
PLACE OF INTERVIEW: HAITI
INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI
TAPE NO.: 6
RESTRICTIONS: CLOSED UNTIL THE YEAR 2019

NARRATOR: ALIKA ALIKHANI, ALI-NAGHI
 TAPE NO.: 05

(2019)

AHMADI, ASHRAF

ALAM, ASADOLLAH, AS PRIME MINISTER

AMINI, ALI, AS PRIME MINISTER

ARAB, ARAB

CLERGY, POLITICAL ROLE OF

CLERGY, POPULARITY OF

COMMON MARKET

CORRUPTION

DE GALLE, GEN. CHARLES

FIFTEENTH OF KHORDAD 1342 UPRISING, THE

FRANCE

HEDAYAT, KHOSROW

HIRAD, HASAN-ALI ?

INDUSTRIALIST CLASS

JAHANSHAHI, GHOLAM-HOSSEIN

MERCHANT CLASS

NAHAVANDI, HOUSHANG

PAKRAVAN, GEN. HASAN

PRIVATE SECTOR/INVESTMENT

SAMII, HOUSHANG

SHAH, CHARACTER OF THE

SHAH, CONSTITUTIONALISM, DEMOCRACY & THE

SHAH, ECONOMIC POLICIES OF THE

SHAH, FOREIGN RELATIONS OF THE

03-09-87

INDEX OF TRANSCRIPT

NARRATOR: ALIKA ALIKHANI, ALI-NAGHI (2019)
TAPE NO.: 05

SHAH, LAST MONTHS IN IRAN

SHAH, REGIME OF THE

SHAH, RULE & ADMINISTRATIVE STYLE OF THE

STANDARDS INSTITUTE

TABATABAI, SEYYED-ZIA

TURKEY

05

روایت کننده : آقای دکتر علینقی عالیخانی

تاریخ مصاحبه : ۹ نوامبر ۱۹۸۵

محل مصاحبه : هائیتی

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۶

ادامه خاطرات آقای دکتر علینقی عالیخانی ، ۹ نوامبر ۱۹۸۵ در هائیتی . مصاحبه کننده حبیب لاجوردی .

س - دیگر ادامه مطلب را بعهده خودتان میگذارم .

ج - از نو تکرار میکنم که گفتم طبقه بازرگان کشور که در این موقع نفوذ زیادی داشت دست به هر گونه فعالیت برای سمپاشی ، تهمت زدن و غیره زد که شاید بتواند سیاست وزارت اقتصاد را تغییر بدهد یا شاید موجب تغییر خود بنده شود و بنابراین دومرتبه برگردند به همان اوضاع سابق که در آن تقدم با بازرگان بود و نه با صاحب صنعت . در حالیکه کاملاً همه حس میکردند که با مقررات تازه و با سیاست هائی که از آغاز سال ۴۲ دیگر رسماً " اعلام میکردند دوران بازرگانی و نمایندگی گرفتگی و پول بدست آوردن از این راه بطور نسبی پایان یافته یا بهر حال اهمیت این کار کاهش پیدا کرده و از این پس اگر کسی میخواهد در بخش خصوصی فعالیت سوددهی برای خودش داشته باشد که مورد تشویق و تأیید مملکت هم باشد باید بیش از همه به صنعت توجه بکند .

س - آیا بین این بازرگان ها با اصطلاح افراد تیب بازار و بازاری هم بودند ؟ یعنی بازرگانانی بودند که با اصطلاح تجار رخشانه شان توی شهر بود و اینها ؟ میخواهم ببینم که آیا از آن موقع میشود گفت که یک شکافی پیدا شد بین بازاری هائی که الان مثلاً " اوائل انقلاب طرفدار جمهوری اسلامی بودند و بازرگانان و صاحب صنعت هائی که نه با اصطلاح متجدد بودند یا امروزی تر شده بودند .

ج - البته یک لغتی که در آن موقع تا حتی زمان انقلاب هم رسم بود این بود که

بازرگانان خودشان را به دو دسته تقسیم میکردند عده‌ای بازاری ، دیگران خیابانی .
 بعبارت دیگر همه اینها از بازار شروع کرده بودند ولی آنهایی که به نحوی متجددتر
 بودند تدریجا " سعی کرده بودند بجای کار در حجره و در بازارچه‌های تنگ و تاریک
 به خیابان های شهر بروند. آنهایی که محتاط تر بودند در همان اطراف بازار خیابان
 بوزرجمهری و تدریجا " بطرف مرکز و شمال شهر رفتند. اما در واقع میبایست قبول کرد
 که در داخل خود بازار هم هنوز عده‌ای بودند که با روش‌های نسبتاً " مدرن کار میکردند
 ولی سنت کار در بازار را برای خودشان حفظ کرده بودند. همچنان که کسانی بودند
 که به صورت ظاهر خیابانی شده بودند ولی از نقطه نظر طرز کار و فکر همان روشهای
 کهنه بازار را محترم می‌شماردند. بنابراین تعیین یک مرکز خیلی روشن کار سختی
 است. اما بصورت کلی میبایست قبول کرد که تفاوتی بین آتمسفر اجتماعی بازار
 و آنهایی که خارج از بازار زندگی میکردند وجود داشت. بعنوان نمونه در داخل
 بازار جمع شدن در مسجدهایی که در درون بازار بود خودش یک نوع نزدیکی و تفاهم
 میان بازاری ها بوجود آورده بود. در ضمن سنت‌هایی هم در این بازار وجود داشت.
 نزدیکی با روحانیون که آنها هم مواظب بودند که تبعیت نکنند از خواسته‌های بازاریها
 بنابراین یک نوع دادوستد دو جانبه میان اینها وجود داشت. و همچنین بی توجهی یا
 بی اعتنائی میتوانم بگویم به نوآوری و نوسازی و غیره. اینطور چیزها را انسان
 میتواند تا حدودی در میان بازاری ها ببیند. بعبارت دیگر بازاری ها در تحول
 اجتماعی کمی کندتر از بقیه بودند. اما تدریجا " نفوذ این طبقه بسیار کم
 شد. بدلیل اینکه اشخاص فعالی که در درون بازار بودند وقتی حس کردند که آگسرس
 بخواهند بازرگانی خودشان را بصورت نو اداره بکنند یا اگر بخواهند یک نوع
 گسترشی در کار و تنوعی در کار خودشان بدهند و وارد کارهای صنعتی بشوند احتیاج
 دارند که بیرون از بازار این کار را بکنند. بنابراین من در عرض ۱۶ سال پیش از انقلاب
 کاملاً میدیدم که بتدریج بازار محل کاسب‌های درجه دو و سه شده و سال به سال
 اهمیتش از نقطه نظر اقتصادی کمتر گشته . ولی سنت‌های نزدیکی با هم ، دیداریکدیگر

در مسجد ، طرز فکر محافظه کارانه و غیره در میان آنها همچنان وجود داشت .
 س - حالا این مخالفتی که شما میگوئید میشد توسط بازرگانان هم یا زاری هم خیابانی
 بوده یا اینکه ...

ج - بله ، و در واقع مخالفت واردکننده ها بود .

س - بله .

ج - که مقداری کار خودشان را در خطر میدیدند . البته تدریجا " هم ناچار شدند که
 تغییر فکر بدهند و خودشان را با روزگار نو تطبیق بدهند . بهرحال چیزی را که
 میگفتم این بود که این خبرچینی ها و این اطلاعیه ها که مرتب به عرض شاه میرسید و
 روتوشش را هم علم دریافت میکرد ، سبب شد که اعلیحضرت دستور بدهند که در مورد
 ترتیب تدوین مقررات صادرات و واردات ۱۳۴۲ دو نفر بازرسی بکنند و گزارش را به
 عرض ایشان برسانند . یکی از اینها آقای هوشنگ سمیعی وزیر وقت پست و تلگراف بود
 و دیگری آقای شعاعی که مرد بسیار محترم و خوشنامی بود و مدتها کفیل وزارت
 دارائی بود . و این دو نفر هم آزادانه هر نوع مدرکی را که خواستند در اختیارشان
 گذاشتم و با هر کسی خواستند مصاحبه کردند و سپس گزارششان را که من هیچوقت
 نخواندم بعرض شاه و به اطلاع علم رساندند و نتیجه اش طبیعی است این بود که
 هیچ نوع اتفاق غیرعادی رخ نداده . ولی برای من جالب بود که متوجه شدم در سیستم
 سیاسی - اداری ایران قضاوت در مورد اشخاص به چه صورت انجام میپذیرد و اطلاعات
 به چه صورت گردآوری میشود و چگونه نتیجه گیری میکنند . چون هم اطلاعات اینها
 غلط بود و همچنین نحوه بازرسی اینها ، هیچکدامش سروته درستی نداشت . من البته
 تدریجا " با این نوع مسائل روبرو شدم و برای من تعارض و تفاوت بسیار زیادی با نحوه
 کارم در شرکت نفت که براساس اصول نوین اداری بود تفاوت داشت . بعنوان نمونه
 همان هفته های اولی که سر کار آمده بودم یک روز آقای هیسراد که رئیس دفتر
 مخصوص شاهنشاه بود به من زنگ زد که "در اینجا یک گزارشی هست و اعلیحضرت امر کردند
 که شما بیایید به دفتر من و در همین جا این گزارش را بخوانید ، قابل فرستادن به

وزارتخانه نیست. " من هم به دفتر آقای هیراد رفتم و دیدم که این گزارش عبارتست از نامه مفصلی که غلامحسین جهانشاهی وزیر بازرگانی معزول بحضور اعلیحضرت نوشته و سعی کرده که خدمات خودش را نشان بدهد. من گزارش را خواندم و هیراد از من پرسید که نظر من چیست؟ من هم پاسخ دادم که این گزارش بسیار خوب نوشته شده است. و هیراد هم به همین پاسخ من قانع شد. در واقع من از دو بهمزی و خبرچینی و باصطلاح مایه آمدن برای کسی که غایب بود و از کار افتاده بود سخت متنفر بودم. کوچکترین احترامی برای غلامحسین جهانشاهی نداشتم و او را رویهمرفته آدم فاسدی میدانستم. چیزهای کوچک ولی معنی داری درباره اش شنیده بودم. مثلاً "به بلژیک رفته بود که با بازار مشترک اروپا تماس بگیرد و یکی از شرکت های اتومبیل پیشنهاد کرده بود که حاضر است یک اتومبیل در اختیارش بگذارد و ایشان هم با کمال میل پذیرفته بود و سوار این اتومبیل در اروپا مدتی مشغول گردش بود. و نحوه تماس هایی هم که در تهران داشت و نوع دوستان و آشنایانش در بخش خصوصی کمی سؤال ایجاد میکرد. ولی بهر حال این کار بسیار زشتی بود که از من که جانشین او در مورد مسائل بازرگانی و گمرکی شده بودم پس از چند هفته نظر بخواهند. و من هم همانطور که گفتم فقط به این جمله بسیار مبهم اکتفا کردم و قضیه به همین جا هم خاتمه پیدا کرد. ولی اینها آتمسفری را که مادر آن زندگی میکردیم نشان میداد. و برای من تفاوت اساسی یا حتی تعارضی میان این طرز رفتار و اطلاعات درخشان اجتماعی که از طرف دیگر بود به چشم میخورد. بعنوان نمونه یک مورد دیگری را مایلم به شما بگویم و آن اینست که من پس از چند ماهی متوجه شدم که میبایست مؤسسه استانداردها را تقویتش بکنم. چندین بار به این مؤسسه رفتم و با رئیسش صحبت کردم که شخصی بود بنام دکتر خرسند و نتیجه گرفتم که این مرد لیاقت آن مقام را ندارد و اصولاً به کار استاندارد نمیپردازد. هر بار همان حرفهای بار پیش را برای من تکرار میکرد و هرچند از او برنامه برای اجرای مقررات استاندارد در کشور خواستم نتیجه های نگرفتم. بعداً متوجه شدم که وقتی به او تلفن میکنم که کاری برای من انجام

بدهد یا به سئوالی پاسخ بدهد همیشه جواب این بود که الان در دفترشان نیستند رفتند در لابراتوارها تا چند دقیقه دیگر با شما تماس میگیرند. به معاونان خودم هم چندین بار گفته بودم که از او سئوالی نکنند، آنها هم با همین وضع روبرو شدند. و واقعا "هم پس از چند دقیقه دکتر خرسند تلفن میکرد و وانمود میکرد که از آزمایشگاه به دفترش بازگشته. دستور دادم که در این مورد تحقیق بشود و معلوم شد ایشان نمایندگی واردات دارو دارد یا اینکه برای یک شرکت واردکننده دارو کار میکند، یکی از این دو، خاطر من نیست. ولی بهر حال ایشان اصولاً به مؤسسه استنادارد نمیروند و محل کارشان در خیابان ناصرخسرو است. پس از شنیدن این خبر بسمتدرون کوچکترین تردید ایشان را از کارش برکنار کردم. تنها احتیاطی که به خرج دادم این بود که به علم نخست وزیر وقت تلفن کردم و گفتم که این شخص با توجه به کاری که در خارج از مؤسسه دارد و غفلت در انجام وظیفه خودش از کارش برکنار شده، و او هم طبق قراری که با هم داشتیم تأیید کرد و حتی خوشحال شد که من این مسئله را با اطلاعش رساندم. ولی داستان به همین جا پایان نیافت، چون این آقای خرسند که از راهی با سید ضیاءالدین طباطبائی آشنا شده بود توانسته بود با کمک او ترتیبی بدهد که هر ماه یا هر چند گاه یکبار به حضور اعلیحضرت شرفیاب بشود، و حتی یکبار خود مسن که برای جلسهای به حضور اعلیحضرت میرفتم این آقا را هم ژاکت پوشیده در حال خروج از دفتر اعلیحضرت دیدم. در نتیجه اعلیحضرت تصور میکردند که ایشان یکی از دانشمندان کم نظیر کشور هستند و کارهای بسیار جالبی میکنند، و هیچوقت هم از خودشان یا از او نپرسیدند که در عرض این مدتی که این شخص نزد او آمده، خوب، چه نتیجهای از کارهایش گرفته. او هم تنها چیزی که به اعلیحضرت نشان میداد اینستکه چگونه مثلاً یک جنس تقلبی میخواسته وارد گمرک بشود و این را به آزمایشگاهها آوردند و آنها کشف کردند. بعبارت دیگر جنبه *gossip* و داستان گوئی بسسه *performance* و هدف داشتن و ارزیابی اینکه تا چه اندازه به آن هدف رسیدن تقدم داشت. بهر حال، اعلیحضرت روز بعد برآشفته به علم میگویند که "علت تغییر دکتر

خرسند چیست؟" و خوشبختانه چون علم وارد بوده توضیح میدهد که او در جریان است و علتش بی انضباطی و بیکارگی این مرد است. ولی باز هم به همین جا قناعت نشد و اعلیحضرت باز دستور دادند که یک نفر به این کار رسیدگی بکند، و در نتیجه آقای اشرف احمدی که در کابینه شریفامامی وزیر یا معاون وزیر بود و بعد هم همیشه از دور وبری های شریفامامی بود، مسئول رسیدگی به این کار شد. و او هم دومرتبه پس از مدتی به این نتیجه رسید که تغییر او موجه بوده و به این ترتیب داستان خاتمه پیدا کرد و من توانستم بجای او رضا شایگان را سرکار بگذارم که بسیار هم کارش را درخشان و خوب انجام داد. اگر فرصتی شد بعداً " درباره اش صحبت خواهم کرد. ولی باز هم برمیگردم به این نکته‌ای که چندی قبل گفتم که در سیستم ما از یک طرف یک آزادی های اجتماعی یا اقتصادی پدیدار شده بود، ولی از طرف دیگر سیستم سیاسی روی خبرچینی، روی بی اطلاعی و مسائل را محرمانه تلقی کردن، اجازه قضاوت به افکار عمومی ندادن و غیره متکی بود. و این در تمام جهت های دیگر هم دیده میشد. مثلاً بارها در همان ماه های اول از اعلیحضرت شنیدم که میگفتند "ما میبایست بتوانیم شماره اشخاص با صلاحیتی که در کشور هستند پیدا کنیم و با این اشخاص تماس بگیریم و اینها را سرکار بیاوریم و نحوه این کار اینست که هرکسی موظف باشد که پنج یا ده نفر شخص با صلاحیت را معرفی بکند. و بعد هر کدام از آنها به همین ترتیب، و به این صورت ما با هزاران هزار نفر شخص با صلاحیت آشنا خواهیم شد." البته من

س- گزارش به کجا میشد آنوقت؟

ج- مثلاً آن را نخست وزیر گردآوری بکند. من هیچوقت در این مورد تفسیری ندادم کاری هم به این کار نداشتم. اما از نقطه نظر صرف منطقی میدانستم که ایسین حرف غلط است. چون پس از اینکه شما با پنج نفر اول تماس می‌گرفتید اسم هاتکرار میشد. عبارت دیگر همیشه در داخل یک دایره پنجاه شصت نفری سرگردان بودیم. علت اینکه در یک دموکراسی شما مرتباً اشخاص نو می بینید اینست که سیستم برای این

درست شده که تدریجا " از پائین عده‌ای رشد بکنند و پست‌های مختلف بگیرند و هزاران هزار نفر یا ده‌ها هزاران نفر در این فراگرد پیشرفت سیاسی شرکت دارند و سهم هستند. و این چیزی بود که قابل فهم نه برای اعلیحضرت نبود بلکه دولت علم هم در این مورد هیچوقت نمیتوانست فکری بکند. شاید عجیب بنظر بیاید که تنها کسی که من بصورت کامل " خصوصی با او صحبت میکردم و خوب به این مسئله پی برده بودم پاكروان رئیس وقت سازمان امنیت کشور بود. ولی او هم نظرات خودش را بصورت خصوصی به من میداد چون امکان بحث علنی و اینها هم وجود نداشت. در همین اوان من سفری هم به بلژیک کردم برای دنباله‌گیری مذاکره با مقامات اتحادیه اقتصادی اروپا یا به اصطلاح معمولی بازار مشترک اروپا و تلاش برای بستن یک قرارداد میان ایران و بازار مشترک. سابقا " به این صورت بود که ترکیه توانسته بود امتیازهای خاصی برای تعدادی از صادرات کشاورزی خودش بگیرد که بعضی از آنها مشابه صادرات کشاورزی ایران بود و بنابراین فشاری به مادرکننده‌های ما وارد میکرد که ترکیه‌ها بتوانند با قیمت بهتر بدون پرداخت حقوق گمرکی کالای خودشان را بفروشند. درحالیکه ایرانی‌ها میبایست یک گمرکی میدادند. و در نتیجه با جنس مشابه ناچار بودند حدود، اگر اشتباه نکنم، پانزده تا بیست درصد ارزانتر بفروشند. در نتیجه از زمان جهان‌شاهی با مقامات بازار مشترک تماس‌هایی گرفته بودند ولی نتیجه‌ای حاصل نشد. من در بهار ۱۳۴۲ با چند نفر از همکاران وزارت اقتصاد به بلژیک رفتم و در آنجا یک مذاکره‌ای جدی با مقام‌های بازار مشترک آغاز کردم. البته کاملاً روشن بود که ترکیه بعنوان یک عضو وابسته از شرایطی استفاده میکند که برای ما میسر نبود. ترکیه عضو او. ای. سی. دی بود و در پارلمان اروپا نماینده داشت. عضو ناآشوب بود و بنابراین اصولاً با او بعنوان یک کشور اروپایی رفتار میشد. درحالیکه مذاکره با ایران بعنوان مذاکره با کشور ثالث تلقی میشد. ولی بهر حال هدف من این بود که تا آنجا که ممکن است ترتیبی بدهم که وضع صادرات ما هم به بازار مشترک بهتر بشود و از شرایط بهتری استفاده بکنم.

بیشتر هم کالاهای سنتی مورد نظر بود مانند کشمش، قالی و گلیم و برگه میوه‌های مختلف مانند هلو، زردآلو و غیره. بهر حال به بروکسل رفتم و در آنجا با خسرو هدایت که سفیر ما در بلژیک و همچنین مرز بازار مشترک بود آشنا شدم و همچنین از دکتر هوشنگ‌نهایندی که از زمان تحصیل در پاریس با من دوست بود دیدار کردم.

س- ایشان آنجا چه کار میکردند؟

ج- هوشنگ‌نهایندی در دولت امینی بعنوان مستشار اقتصادی سفارت ایران در بلژیک برای کارهای بازار مشترک به اروپا فرستاده شد و در این پست تا حدود پائیسز ۱۳۴۲ بود.

س- آنجوری که از صحبت شما برمیآید من ارتباطی بین اهمیتی که به این بازار مشترک داده میشده و نتیجه‌ای که ممکن بود برای ایران داشته باشد درست نمی‌بینم. یعنی انگار برای کار نسبتاً "خیلی کوچک و کم اهمیت یک تشکیلات و یک بروبیاهای فوق العاده‌ای بوده.

ج- از نقطه نظر اینکه ما چرا در آنجا مستشار داشتیم؟ یا چرا با آنها قرارداد بستیم.

س- از یک سلسله مذاکرات، این قراردادها، آدم تصور میکند که این کار خیلی عظیمی است. ولی اینستکه اینجوری بنظر من می‌آید بدون داشتن اطلاعات دقیق.

ج- نه، در شرایط ۴۲ - ۱۳۴۰ و حتی چند سال بعد بسیار برای ما مهم بود. چون صادرات قالی ایران همیشه رقم بسیار بزرگی بود و خارج از میزان درآمد ارزی دهها هزار تن از راه قالی بافی زندگی میکردند. بنا بر این یک اهمیت اجتماعی خیلی مهمی داشت و بزرگترین بازار قالی ما هم کشورهای بازار مشترک بودند بجز آمریکا البته. در نتیجه این چیزی نبود که بشود کوچک گرفت. از طرف دیگر صادرات کتانورزی ما که در آن موقع استانداردیزه هم نبود و بصورت خوبی عرضه نمیشد، بهر حال، رقم بزرگی را در کل صادرات غیرنفتی ما تشکیل میداد. و بنا بر این ناچار بودیم به آن توجه بکنیم. شما باید در نظر بگیرید که در ۱۳۴۲ خارج

از صادرات نفت باقی کالاهای صادراتی ما عبارت از همین چیزها بود با ضافه سنگهای معدنی، و تمام شد و رفت. حال اگر ده سال بعدش ایران اتوبوس صادر میکرد یا تمام بازار پودر و روغن نباتی خلیج فارس را گرفته بود یسا بازار داروئیسی وسیعی در خاورمیانه داشت، این داستان دیگری است. ولی در ۴۲-۱۳۴۱ این قلمها برای ما اهمیت بسیار زیادی داشت و همانطوریکه ذکر کردم بخصوص در مورد قالی بخاطر شماره کسانی که در این کار بودند و بیشتر هم در نقطه‌های بیابانی و کم آب کشور فعالیت میکردند این اهمیت خیلی زیادی برای کشور داشت. بهر حال به آنجا رفتم و با خسرو هدایت آشنا شدم و در عرض چند روز بی نهایت با هم تفاهم و توافق پیدا کردیم و خانمش روز آخر با تعجب به من گفت که "نمیدانم شما با خسرو چه کرده‌اید، ولی از هنگامی که من زن او شدم تاکنون هیچوقت این اندازه کار نکرده." واقعیت قضیه اینست که این مرد بسیار خوش فکر و فهمیده و با صلاحیت بود ولی کسی از او هیچوقت نخواسته بود که او از همه امکانات فکری و از قریحه درخشان اش استفاده بکند. بعنوان نمونه به شما بگویم که وقتی من کوشش کردم که برای صادرات قالی ایران تخفیفی در تعرفه گمرکی داده بشود، و اگر اشتباه نکنم، سرانجام هم تعرفه را نصف گذشته کردیم و حتی برای قالی‌های نوع خوب به زبرده در صد آوردیم. اما با مخالفت بلژیکی‌ها روبرو بودیم چون بلژیک بزرگترین بافنده قالی ماشینی کشورهای عضو بازار مشترک بود، و من تنها راه را در این دیدم که با پل (؟) وزیر خارجه وقت بلژیک که از پدران مؤسس بازار مشترک بود تماس بگیرم و از او درخواست کمک بکنم. و صبح زودی به هدایت نظر خودم را گفتم و این شخص توانست یک ساعت بعد ترتیب ملاقات مرا با (؟) بدهد. این کار برای هرکسی که با روش فعالیت سفیران هر کشوری با وزرای مملکت مقیم شان آشنائی دارد میدانند کار بسیار سختی است، بخصوص در اروپا. ولی شخصیت هدایت و احترامی که برای او قائل بودند آنچنان بود که این شخص توانست فوری این کار را برای من انجام بدهد. و

خوشبختانه همان روز صبح هم من توانستم نتیجه از این ملاقاتم با (؟) و با قائم مقام او بنام فایا بگیرم و بلژیکی ها با اصطلاح از خر شیطان پائین آمدند. بهر حال ، این چند روز مذاکره با بازار مشترک بسیار خوب پایان رسید و یکسری از چیزهای جالبی که برای من در آنجا اتفاق افتاد این بود که در روز اول رئیس هیئت نمایندگی فرانسه در این گروهی که با ما مذاکره میکردند بنزد من آمد و گفت که از وزارت خارجه پاریس به او دستور دادند که هر پیشنهادی دولت ایران بکند فرانسه با آن موافقت خواهد کرد. علت امر هم رابطه بسیار نزدیکی بود که می_____ان اعلیحضرت و ژنرال دوگل وجود داشت و من هم در بازار مشترک نهایت استفاده را از این جریان کردم ، و هم پس از آنکه ... به اطلاعتان خواهم رساند. بهر صورت توافق های کلی میان ما و مقامات بازار مشترک انجام شد و قرار شد که درباره هر یک از آنها بررسی های دقیقتر و مشروح تری بشود ، و بهمین دلیل هم من ناچار شدم چندین بار مسافرت های کوتاه بیست و چهار ساعته به بلژیک بکنم و بیشتر هم سعی میکردم وقتی مسافرت برای مذاکره با کشورهای دیگر دارم سر راه سری هم به بلژیک بزنم و عاقبت توانستیم در پائیز همان سال با بازار مشترک قراردادی سه امضاء بپرسانیم و این نخستین قرارداد اتحادیه اقتصادی اروپا با یک کشور سوم بود. و باز هم فرانسوی هادر همان موقع امضای قرارداد از خودشان تمام احساس نزدیکی که با ایران داشتند نشان میدادند. مثلاً "خارج از تشریفات پذیرائی که والتر هالشتین بعنوان رئیس بازار مشترک از من کرد، سفیر فرانسه در بازار مشترک هم از قبل از هدایت خواسته بود که از من پذیرائی بکند و این شخص که یکی از پنج یا شش سفیر بزرگ فرانسه بود که به آنها آمیسا دور دو فرانس میگویند ، از نزدیکان دوگل بود، و اگر اشتباه نکنم ، اسمش بوگنر بود که از خانواده قدیمی آلزاسی بود با آلبرت شوایتزر و برادرزاده او که رئیس صندوق بین المللی پول شده بود خویشاوند بسود یکی از اعضای خانواده شان جایزه پیانوی معروفی را در اروپا برده بود و غیره . بهر حال خانواده قدیمی و انلکتوتل آلزاسی بودند .

خودش هم مدت‌ها رئیس‌کابینه دوگل بود و او در روز پذیرائی به من گفت، "Général De Gaulle aime votre roi." یعنی ژنرال دوگل پادشاه شما را دوست دارد. ولی به فرانسه این لغت بسیار قوی‌تر از لغتی است که ما در فارسی بکار می‌بریم. و به من کاملاً توضیح داد که از نظر دوگل یکی از جالب‌ترین شخصیت‌های آن زمان پادشاه ایران است و اصولاً از کارها و رفتار این مرد خوش‌می‌آید. البته چیزی هم که باعث شده بود باز دوگل بیشتر از او تحسین بکند این بود که شاه در شش‌بهمن فراموش کرده بود و دوگل هم کارشناس فراموش بود خودش، و خیلی به رابطه مستقیم بین رئیس‌مملکت و توده مردم از بالای سر حزب‌های سیاسی و سازمان‌های موجود اعتقاد داشت. به‌ر صورت، این هم جریان بازار مشترک بود. اما وقتی از آن سفر اولم از بلژیک بازگشتم خارج از کارهای جاری که مرا سرگرم کرده بود احساس می‌کردم که وضع کشور تا حدودی متشنج است. در جلسه‌های هیئت‌دولت چندین بار علم اشاره به تظاهرات آخوندها در قم کرد و فکر می‌کنم یکی دو هفته پیش از داستان ۱۵ خرداد هم یکبار به شوخی گفت که "در نتیجه این برخورد یک آخوند سقسط شده." که من واقعا متوجه شدم منظورشان این بوده که یک نفر کشته شده. ولی بسا این بی‌اعتنائی نسبت به این آخوندهای واقعا مرتجع صحبت می‌کرد. ولی با همه اینها ما در هیئت‌دولت اطلاع دقیقی نداشتیم که چه می‌گذرد و رسم هم در ایران نبود که وزیران را در جریان کارهای سیاسی بگذارند.

س - حتی آن موقع .

ج - حتی آن موقع. وزیران بعنوان مسئول‌های فنی بکار وزارتخانه خودشان میرسیدند و در جلسه هیئت‌وزیران هم ممکن بود نخست‌وزیر به هر دلیل چند دقیقه‌ای درباره مسئله‌ای صحبت بکند ولی باقی‌آشنائی ما با امور مملکت از راه تصویب‌نامه‌هایی بود که می‌بایست امضاء بکنیم و بخاطر آن وزیر می‌بایست از آن تصویب‌نامه دفاع بکنند یا توضیحی بدهد. فراموش نکنید که در آن موقع مجلس نبود و راه‌حلی که از زمان دکتر امینی پیدا شده بود این بود که دولت با تصویب‌نامه قانونی زندگی بکنند.

بعبارت دیگر تصویبنامه‌هایی که جایگزین قانون بود و میبایست پس از گشایش مجلس به تصویب هر دو مجلس برسد. در نتیجه اینگونه تصویبنامه‌ها گفتگوی زیادی را در دولت به میان می‌آورد و بخاطر آن اطلاعات ما هم کمی بیشتر بود تا پس از باز شدن مجلس که دیگر احتیاجی به این نوع بحث و گفتگو در داخل دولت نداشتیم. بهر حال برای اینکه به شما بگویم تا چه اندازه ما ناآگاه از وضع بودیم کافی است یادآور بشوم که روز ۱۵ خرداد به دعوت عباس آرام وزیر خارجه به دفتر او رفتم و با سفیر انگلیس و سه نفر که از انگلیس آمده بودند آشنا شدم و آرام به من گفت که مایل است من هم در این جلسه‌ای که گفتگو درباره خلیج فارس و بحرین است شرکت کنم. من هم دو ساعتی با این آقایان بودم و بعد رهسپار وزارتخانه خودم شدم. و یک مرتبه در خیابان خیام که در قسمت غربی وزارت دادگستری و وزارت اقتصاد بود، با گروهی از مردم که در حال فرار بودند روبرو شدم. و باز هم نفهمیدم چه اتفاقی افتاده. تا اینکه

س- چه ساعتی بود این؟

ج- تصور میکنم حدود ده، دهونیم صبح بود. یک چیزی شبیه اینها. شاید هم یک کمی زودتر. حدود ده صبح. و مسیر من از خیابان شرقی- غربی‌ای بود که میان کساح دادگستری و کاخ وزارت اقتصاد بود که از آن راه به خیابان ارک میرفتند و از در ورودی اصلی وزارتخانه وارد میشدند. اما راننده من هیچ نوع امکانی برای پیچیدن به آن خیابان شرقی و غربی پیدا نکرد و من ناچار شدم از اتومبیل پیاده بشوم و صدای تیراندازی را از خیلی نزدیک و از همان خیابان روبرو شنیدم. و عده‌ای سرباز هم آنجا بودند و مانع بودند که ما عبور بکنیم. در نتیجه از همان سمت غربی وزارت اقتصاد که در گوشه‌اش یک شرکت تعاونی برای کارمندان بود، سعی کردم وارد بشوم. البته در را بسته بودند و پس از مقداری مذاکره راننده من موفق شد آنها را قانع بکند که وزیر اقتصاد در پشت در مانده و بهر حال آنها هم لطف کردند و در باز شد و ما توانستیم به داخل وزارتخانه برویم. و از موقعی

که وارد دفتر خودم شدم از دفتر خودم کاملاً متوجه وضع غیرعادی بودم . البته جلوی وزارتخانه بکلی پاک و خلوت شده بود اما چند دقیقه بعد به من اطلاع دادند که دو نفر در دو سوی وزارتخانه در قسمت شرقی و شمالی وزارتخانه تیر خوردند و دیگر حالا یا زخمی شدند یا مردند، درست در آن موقع نمیدانستند . بعد هم معاونان من از کاخ بازرگانی به من زنگ زدند که در روبروی آن کاخ هم چند نفر تیرخوردند و تیراندازی همچنان ادامه دارد .

س - کاخ بازرگانی کجا بود دقیقاً ؟

ج - روبروی دادگستری که در گفتگوی قبلی خودم توضیح دادم که در بال غربی کاخ وزارت دارایی بود در واقع . تمام اینها در اطراف کاخ گلستان و مسجد ارک و اینها بود که البته فراموش نکنید که در آنجا وزارت اطلاعات یا تبلیغات هم وجود داشت و مقداری از استودیوهای رادیو در آنجا بود . یکی از هدفهای شورشیان هم حمله به وزارت اطلاعات بود . بهر حال در چنین شرایطی من توانستم وارد وزارتخانه بشوم و بعد هم تفضلی برای من گفت که او هم در دفتر خودش نبوده و وقتی اطلاع پیدا میکنند که عده‌ای به دور وزارت اطلاعات ریختند ناچار میشود با یک جیب و با سرعت صفای شورشیان را بشکافد و به داخل وزارتخانه خودش برود ، در جاهای دیگر هم وضع به همین صورت بود برای اینکه بعد تلفن کردم به وزیر دارایی بهینیا که بدانم چه خبر است ، گفت کسسه آقای معینیان که وزیر راه شده بود او هم در دفتر اوست . بخاطر اینکه دفتر وزیر راه که در شمس‌العماره بود یعنی بسوی خیابان ناصرخسرو مورد حمله همین تظاهراتکنندگان قرار گرفته بود . بهر حال این چند وزارتخانه‌ای که در آن قسمت شهر بودند همه محاصره بودند بوسیله تظاهراتکنندگان و نظامی‌ها و مأمورین انتظامی . در این ضمن بطور مداوم صدای تیراندازی شنیده میشد و بعد هم به من خبر دادند که کتابخانه داخل پارک شهر را آتش زدند . و من هم از اطلاقی به تماشای این آتش‌سوزی رفتم و دود عجیبی بلند بود و کاملاً این عده شورشی که در حال فرار بودند و مأمورین انتظامی که آنها را دنبال میکردند

بچشم میخوردند. به آقای لاری نخست وزیر تلفن کردم که جریان را بگویم البته ایشان خیلی بیشتر از من خوب اطلاع داشتند که در آن اطراف چه میگذرد. کاملاً هم خونسرد و مسلط بر خودش بود. به ایشان گفتم که اجازه میخواهم به مجرد اینکه وضع آرام شد تدریجاً "کارمندهای وزارتخانه را به منزلتان بفرستم چون حالت ناراحتی در میان آنها هست. و ایشان هم قبول کردند و گفتم که سعی میکنم اول خانمها را با محافظ روانه بکنم و بعد هم از کارمندهای جز به بالا. و به همین ترتیب هم عمل کردم یعنی از نزدیک ظهر تقریباً "وزارتخانه خلوت شده بود. صدای تیراندازی هم خیلی کمتر از ساعت پیش بود. ولی با همه این احوال از هر سوی شهر این صدا بگوش میرسید. خودم هم در حدود ساعت یک یا یک و نیم بعد از ظهر طبق معمول به طرف منزلم رفتم و این دیدن خیابان های منطقه ارک یعنی میان میدان سپه و بازار خیلی ناراحت کننده بود چون این خیابان های پر جوش و خروش دیگر در آن جز سرباز و پاسبان و فرماندهان آنها کس دیگری دیده نمیشد.

س- تانک هم بود؟

ج- من در آنجا ندیدم. ولی چیز جالبی که به شما بگویم اینست که از میدان سپه به بالا تدریجاً "هی وضع عادی تر بود تا اینکه دومرتبه به طرف خیابان شمیران که به طرف منزل من بود میرفتم باز در اطراف دروازه دولت مقداری حالت غیرعادی به چشم میخورد. ولی باز هم در خیابان شمیران که من در نزدیکی آن سینمای مولن روز زندگی میکردم وضع عادی بود اما مردم هیجان زده و ناراحت. چرا که بهر حال هم صدای تیراندازی را میشنیدند هم دود بزرگی که از پارک شهر بلند شده بود دیده بودند و هم اینکه خبر به آنها میرسید. بهر حال، بعد از ظهر آن روز طبق معمول مسا هیئت وزیران داشتیم و من به جلسه هیئت وزیران رفتم و در آنجا با حالت غیرعادی و حضور تانک روبرو شدم.

س- کجا بود این جلسه؟

ج- جلسه همیشه در کاخ نخست وزیری یعنی روبروی کاخ اختصاصی اعلیحضرت.

س- همین جا که اواخر هم دوره هویسدا هم بود ؟

ج- همیشه . این ساختمان‌هایی که زمانی متعلق به والا حضرت اشرف بوده و بعد در دوران اقبال خریدند و آنجا را کاخ نخست وزیری کردند . بهر حال در خیابان پهلوی و در نزدیکی کاخ چندین تانک بچشم میخورد و در این شرایط ما به جلسه هیئت وزیران رفتیم . در جلسه علم با خونسردی کامل و تسلط بسیار عالی به اعصاب خودش برای ما جریانات روز را تا آنجائی که لازم میدانست گفت و توضیح داد که این شورش بسه رهبری عده‌ای روحانی انجام گرفته و یکی از سردهسته‌های آنها شخصی است بنام خمینی . و این اولین باری بود که من اسم خمینی را شنیدم . و بعد هم توضیح داد که همه چیز زیر کنترل است و هیچ نوع نگرانی در کار نیست . و بعد هم یا از خودش یا از دور وبری‌ها شنیدم که از صبح آن روز اعلیحضرت اختیار تام به علم داده و نیروهای انتظامی و نیروهای ارتش مقیم تهران مستقیم بدستور علم میتوانند وارد کار بشوند . و علم هم از ساعتی که این اختیار را گرفته و حتی پیش از اینکه این اختیار را بگیرد شروع به ایستادگی در برابر این تظاهرات کرده بود . علم به ما شماره تلفن بکلی محرمانه‌ای را داد که هر موقع شب وزراء احتیاج داشتند بتوانند با این شماره با او تماس بگیرند و توضیح داد که آن شب را در کاخ نخست وزیری خواهد خوابید و این شماره هم متعلق به تلفنی است که در کنار بستر او خواهد بود و بنا براین فقط باید از آن در شرایط کاملاً استثنائی و ضروری استفاده بشود . بعدها با علم و با چندین نفر دیگر درباره آن روز صحبت کردم . علم برای من در چندین جلسه مختلف و در شرایط گوناگون تعریف آن روز را کرد . او معتقد بود که بعضی از افسرها کم و بیش دستپاچه شده بودند . ولی بعضی دیگرشان خونسردی کامل از خودشان نشان میدادند . معتقد بود که او بیسی در میان آن افسرها از همه‌شان محکمتر و جدی تر بوده و نصیری هم رویهمرفته با روحیه خوبی رفتار کرده بود . ولی بعضی از آنها را معتقد بود که کمی حالت تزلزل درشان حس کرده بود . چیزی که هست وقتی خشونت و استحکام علم را دیده بودند آنها هم جا زده بودند و سر کار خودشان برگشته بودند . اینها را به شما

میگویم که معلوم بشود تا چه اندازه حتی برای یک مأمور انتظامی با هر اسلحه‌ای هم که در اختیار داشته باشد روحیه رئیسش مهم است. و مثلاً "متأسفانه باید به شما بگویم که یکی از کسانی که در آن روز سخت ترسیده بود خسرو داد بود." س - عجب.

ج - درحالی‌که همه او را بعنوان فرمانده تکاوران یکی از افسران شجاع میدانستند اما در آن روز این شخص تظاهر کرده بود که دستش شکسته و باند بسته بود و نصیری گویا متوجه شده بود که این حرف صحت ندارد و او را وادار کرده بود دستش را باز بکند، بعد هم معلوم شده بود که چیزی نیست. اینها را متأسفانه آدم بصورت علنی امروز نمیتواند بگوید. ولی لازم است برای بعد دانسته بشود.

س - چون در هر حال این سؤال هست چطور در موقع همین انقلاب اخیر ایشان تقلای بیشتری نکرده بوده و

ج - آن دلیل دیگری دارد که وقتی به آن رسیدیم خواهیم گفت. ولی بهر حال در این شرایط چون یک رهبر مصمم با اختیار تام وجود داشت و او هم حرفی نداشت و خوب آگاه بود که اگر کوچکترین تزلزلی بکند، شاه و خودش و همه رفتند. بنابراین بسا روحیه بسیار قوی از خودش واکنش نشان داد.

س - راجع به گرفتن اختیارات از شاه چه مطالبی به شما گفت.

ج - گرفتن اختیار از شاه کار خیلی آسانی بود. چون اصولاً بعدها من متوجه شدم که هرگاه یک وضع غیرعادی وجود داشت شاه به مسئول زمان برای آن مدت لازم اختیار تام میداد. و حسابش هم همیشه این بود که اگر کسی آلوده میشود آن شخص باشد. ولی خوب، جریان انقلاب ۱۳۵۷ نشان داد که دلیل دیگری هم داشته و آن هم اینست که خودش شهادت اخلاقی گرفتن تصمیم در چنین موارد اضطراری را نداشت.

س - چون بعضی‌ها هستند میگویند که نمونه ۱۵ خرداد را میگویند، میگویند این مطلبی که در مورد انقلاب اخیر از طرف شما در کتابش نوشته شده که با اصطلاح برای جلوگیری از خونریزی یک مقداری این تصمیمات را گرفته بوده.

میگویند پس چطور ۱۵ خرداد که بهر حال یک مقداری افراد کشته شده بودند این ناراحتی را نداشته . بنابراین این نتیجه را میگیرند که اموری که خودش نمیخواستند دستورش را بدهد ، اگر کسی دیگری بوده دستورش را میداد مانعی نداشت .
 ج - درست همینطور است . کسی را پیدا نکرده بود که بتواند چنین کاری را انجام بدهد ، شخصی مانند علم از عهده این کار صد در صد برمیآمد ، شخصی مانند بختیار با راحتی این کار را میکرد .
 س - تیمور بختیار ،

ج - بله ، حتی شاید دکتر اقبال میتوانست مرد محکمتری باشد . اما این نوع آدم ها همه از بین رفته بودند و دیگر وجود نداشتند ، و دیگران که دور شاه بودند و بعضی از آنها مانند شریف اما می در شرایط آرام خیلی هم سر و گردن میگرفتند و تظاهر به قدرت میکردند در عمل اشخاص ضعیفی از آب درآمدند ، ولی بهر حال خود شاه همیشه در گرفتن تصمیم خاص از خودش ضعف نشان داده بود ، و برخلاف تیمور همه که ۱۳۵۲ بیماری و سرطان و خوردن دارو باعث شده بود که او نتواند تصمیم بگیرد ، من پس از تفکر زیاد و با توجه به تمام گفتگوهای که با اشخاص مختلف در طی این بیست سال گذشته داشتم این نتیجه را گرفتم که خود شاه مرد کارزار نبود .



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDCHI
TRANSCRIBER: EMMA DOLKHANIAN

NARRATOR: ALI-NAGHI ALIKHANI
DATE OF INTERVIEW: NOVEMBER 9, 1985
PLACE OF INTERVIEW: HAITI
INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI
TAPE NO.: 7
RESTRICTIONS: CLOSED UNTIL THE YEAR 2019

NARRATOR: ALIKA ALIKHANI, ALI-NAGHI
 TAPE NO.: 07

(2019)

AGRICULTURE, MINISTRY OF

ALAM, ASADOLLAH, AS PRIME MINISTER

ALAM, ASADOLLAH, BACKGROUND AND CHARACTER OF

ARSANJANI, HASAN

AYADI, GEN. KARIM

BAHERI, MOHAMMAD

BAZAR

CLERGY, GOVERNMENT & THE

CLERGY, POLITICAL ROLE OF

COURT, THE IMPERIAL

DEVELOPMENT & ITS IMPACT ON THE POPULATION

DEVELOPMENT & MODERNIZATION

ECONOMY, MINISTRY OF

FARMANFARMAIAN, SATTAREH

FARS PROVINCE

FIFTEENTH OF KHORDAD 1342 UPRISING, THE

KHOSHBIN, GHOLAK-HOSSEIN

LANDOWNERS, POLITICAL ROLE OF

NASSER, JAMAL-ABDOL

PAKRAVAN, GEN. HASAN

PARVIZI, RASOUL

PIRASTEH, MEHDI

RIAHI, GEN. ESMAIL

NARRATOR: ALIKA ALIKHANI, ALI-NAGHI
TAPE NO.: 07

(2019)-----

ROHANI, MANSOUR

SHAH, CHARACTER OF THE

SHAH, RULE & ADMINISTRATIVE STYLE OF THE

TRIBES

VARAHRAM, GEN.

WOMEN

----- 07 -----

روایت‌کننده : آقای دکتر علینقی عالیخانی

محل مصاحبه : پورت‌او پرنس ، هائیتی

تاریخ مصاحبه : ۹ نوامبر ۱۹۸۵

مصاحبه‌کننده : حبیب‌لاجوردی

نوار شماره : ۷

س- در بعضی از این گزارشات مطبوعات آن زمان نوشتند که شاه بصورت‌گریز به کاخ سعدآباد رفته بوده . آیا شما اطلاع دارید ایشان در کجا اقامت داشتند روز ۱۵ خرداد؟

ج- ایشان در شب ۱۵ خرداد بتحقیق در کاخ سعدآباد بودند. ولی من درست خاطرم نیست که روز پانزده خرداد کجا بودند، اما تصور من همین است که در عرض روز در دفتر خودشان در کاخ مرمز بودند. بعبارت دیگر در عرض روز در شهر بودند و شب‌به‌سعدآباد رفتند. حال دلیلش‌گریز بوده یا اینکه اصولاً همیشه در نیمه خرداد خاندان سلطنتی به سعدآباد میرفتند این داستان دیگری است. چون در واقع یک تقارن تاریخی وجود دارد میان زمانی که اصولاً خاندان سلطنتی به سعدآباد میرفتند و روزی که این بلوا پیاپی شد. ولی خوب بخاطر دارم که اصفیاء در آن روز شرفیاب بودند و برای من تعریف میکرد که در هنگام دادن گزارش به اعلیحضرت صدای تیراندازی پیوسته بگوش میخورد و او هم ناراحت در میان گزارش خودش مکث میکند و به اعلیحضرت میگوید که، اجازه میخواهد در روز دیگری شرفیاب بشود و گزارش بدهد. ولی اعلیحضرت خیلی خونسرد به او میگوید، " نه، اتفاقی نیفتاده. "

س- عجب .

ج- بعبارت دیگر تا هنگامی که اعلیحضرت پشت خودش گرم بود و میدانست که مردی هست که بزند و بایستد، او هم خیلی خونسرد و شجاع بنظر میرسید. اما واقعیت قضیه این چنین نبود و من برای شما در این مورد حالا داستان دیگری را میگویم. و آن هم این است که علم چندین سال بعد برای من تعریف کرد که در شب ۱۵ خرداد پس از جلسه هیئت

وزیران به کاخ سعدآباد می‌رود که گزارش‌روز را به عرض اعلیحضرت برساند. اعلیحضرت با اوقات تلخ و خیلی ناراحت در گوشه‌ای در باغ سعدآباد نشسته بودند و چند نفر از این چاپلوس‌های درباری مانند ایادی و یکی دو نفر دیگر وقتی علم را می‌بینند برای مایه آمدن و مسخره کردن علم و در ضمن هم به خیال خودشان خندانند شاه شروع به خواندن شعری میکنند که در روزنامه توفیق چاپ یکی دو روز پیش از آن جریان ۱۵ خرداد منتشر شده بود. اعلیحضرت ناگهان برآشفته تشر می‌زنند که "اینها چه کسانی هستند که دارند سروصدا میکنند؟" به این ترتیب در برابر علم به آنها می‌فهمانند که هیچ از این رفتارشان خوششان نمی‌آید. علم تعریف می‌کرد که شاه از ایشان می‌پرسد که "شام خوردید؟" و وقتی جواب منفی را می‌شنوند می‌گوید که "ما برای شام منتظر شما بودیم چون نیا مدید گفتم برای شما نگهدارند و الان هم شام شما را می‌آورند همین جا، و شما در ضمن اینکه شام می‌خورید به من گزارش بدهید برای اینکه من مایل هستم ببینم امروز چه خبر شده است." "بعبارت دیگر شاه واقعا" یک حالت نگران داشتند. و در ضمن شام خوردن علم از شاه می‌پرسد که "مگر شما نگرانی ای دارید؟" و ایشان جواب میدهند که "بله برای اینکه شنیدم که فردا هم این تظاهرات ادامه پیدا خواهد کرد و حتی بازاری‌ها می‌خواهند بازار را ببندند و ممکن است که دامنه این بستن مغازه‌ها به خیابان‌های شهر بکشد و تدریجا" شورش دامنه پیدا بکند. "و علم می‌گوید که "خوب مگر این اهمیتی خواهد داشت؟" ایشان می‌گویند که "بله، برای اینکه آنوقت ما چه کار میتوانیم بکنیم؟ شما خودتان چه کار میتوانید بکنید؟" و علم در اینجا یک شوخی میکند که من موظف هستم که به همان صورت بگویم. علم جواب میدهد که "کاری که من میکنم اینست که اول دست می‌زنم زیر تخم اعلیحضرت، اگر وزن داشت خواهر و مادر تمام شورشیان را چنان خواهم کرد. و اگر وزنی نبود از شغل خودم استعفا میدهم و فوراً" پایتخت را ترک میکنم. "و بعد هم پس از این شوخی اضافه میکند که "اعلیحضرت میتواند روی او حساب بکند و او هیچگونه نگرانی ندارد و مطمئن است که مردم طرفدار این طبقه مرتجع نیستند و از اصلاحات شاه پشتیبانی میکنند."

و بهر حال او تصمیم خودش را گرفته و تا موقعی که زنده است بهیچوجه اجازه نخواهد داد که این نوع تظاهرات در شهر وجود داشته باشد. و به من میگفت که پس از شنیدن این حرف روحیه شاه عوض شد و شروع کرد به خنده و صحبت و این چیزها. بعد علم دومرتبه به نخست‌وزیری برمیگردد و با زهم یک موضوع خیلی شخصی است ولی ترجیح میدهم در این شرایط به شما بگویم که علم به من گفت که وقتی برگشته بوده آن شب را با یک بطری شامپانی و یک زن بسیار خوشگلی که همبسترش بوده در آن شب گذرانده. عبارت دیگر یک آدمی بود که کاملاً میتوانست در نهایت خونسردی زندگی بکند. و حتی فکر میکنم که آن اطرافیان در نخست‌وزیری که البته آگاه بودند که نخست‌وزیر با چه کسی شب را بسر میبرد، آنها هم برای هم وقتی تعریف میکردند حتماً "حس میکردند که پس‌خبری نیست. این جنبه‌های قوی و دوست‌داشتنی و خوب علم را در واقع نشان میدهد. روز بعدش هم البته خبری واقعاً نشد. یعنی یک تظاهرات بسیار کوچکی در این سو و آن سو سعی کردند بکنند که خیلی زود منکوب شدند. بنابراین از بعد از ظهر روز ۱۶ خرداد کم و بیش میشود گفت که وضع بصورت عادی خودش بازگشت. در جلسه هیئت‌وزیران من گفتم که "البته اطلاع ندارم که ریشه‌های این شورش چه بوده و فقط ظاهرش را می‌بینم و الان هم تکیه میکنم به حرفی که نخست‌وزیر میزند. اما برای ما مهم است که دنبال چرای قضایا برویم و ببینیم که چگونه ممکن است در حالی که ما سعی میکنیم یک اصلاحات اجتماعی دامنه داری را در کشور اجرا بکنیم یک مشت آخوند مرتجع عقب‌افتاده قادر هستند با همه اینها عده‌ای را بسیج بکنند. بنابراین تجزیه و تحلیل اینکه ما چرا موفق نشدیم که جلوی چنین توطئه‌هایی را بگیریم این خیلی مهم خواهد بود. و نتیجه‌گیری ام هم این بود که فارغ از هرگونه مسئولیتی که توطئه‌گران دارند دولت هم این مسئولیت را دارد که اگر کسانی اتومبیل‌شان را سوزاندند، دکانشان را غارت کردند یا آتش زدند، میبایست فرامتا اینها را دولت بدهد. آنچنان که باید ما ببینیم چه کسانی کشته یا زخمی شدند و به خانواده‌های آنها فارغ از اینکه جزء تظاهر کنندگان بودند یا تماشاچی بودند کمک بکنیم." ایسن

پیشنهاد من مورد تأیید دکتر خوشبین و دکتر باهری هم قرار گرفت و در هیئت دولت یک هیجانی را ایجاد کرد. شاید هم من تازه کار بودم و بدون اینکه ملاحظه بکنم حرف خودم را زده بودم و آنها هم جرأت کردند که دنبال این حرف را بگیرند. ولی بهر حال علم کامل استقبالی کرد از این حرف و گفت، "من پیشنهاد میکنم که یک کمیسیونی تشکیل بشود با شرکت وزیر کشور مهدی پیراسته، وزیر دادگستری باهری، و من. و ما رسیدگی بکنیم که چه خسارتی به چه کسانی رسیده و میزان خسارت را معین بکنیم. همچنین تحقیق بکنیم چه کسانی در این جریان کشته شدند و به چه نحوی به بازماندگان آنها باید کمک بشود یا کسانی که زخمی شدند چه کمکی برای هزینسه درمانشان باید انجام بشود. بعبارت دیگر قسمتی از پیشنهاد من مورد توجه قرار گرفت ولی قسمت دیگرش که تجزیه و تحلیل علت امکان ظهور چنین اتفاقی بود البته هیچوقت پیگیری نشد دلیلش هم روشن است که در آن شرایط هیچوقت عادت نداشتیم که دنبال ریشه قضایا برویم. بهر صورت ما جلسهای تشکیل دادیم و تصمیم گرفتیم که هرکدام از طرف خودمان یک نماینده‌ای معرفی بکنیم و این نمایندگان با ما یک جلسه داشته باشند که به آنها بگوئیم دقیقاً "از آنها چه می‌خواهیم و بعد هم در عرض مدت معینی آنها کار خودشان را انجام بدهند و گزارش‌ها را در اختیار ما بگذارند. اگر هم برای کارشان احتیاج به وسیله نقلیه یا یک هزینه‌های مختصری دارند به ما اطلاع بدهند انجام خواهیم داد. من بعنوان نماینده خودم یک نفر بازاری را انتخاب کردم، شخصی بنام حاج آقا رضا مجسد که از یک طرف یک مرد مذهبی بود و بسیار مورد احترام بازاری‌ها، و در ضمن شخص کارکننده‌ای بود یعنی اگر مسئله تعیین خسارت پیش می‌آمد او بصورت اداری و تشریفاتی به مسئله نگاه نمی‌کرد درست میتوانست حدس بزند که تا چه اندازه حرف یک نفر راست یا دروغ است. دلیل دیگری هم که داشتم مایل بودم به درون بازار رخنه بکنم و از میان خود آنها یک کسی را انتخاب بکنم که میدانستم مورد احترام همه بازاری‌هاست و رابطه بسیار نزدیکی هم با روحانیون دارد. اضافه باید بکنم که این حاج آقا رضا مجد آنچنان

بازاری بود که مثلاً کراوات نمیزد و ریشش را با ماشین میتراشید. به توصیه من وزیر کشور مهدی پیراسته خانم ستاره فرمانفرمایان را بعنوان نماینده خودش انتخاب کرد. دلیل من هم این بود که او از راه مددگارهای اجتماعی که در اختیار داشت و تربیت شده بودند برای اینکه به خانه مردم بروند و با مردم مصاحبه بکنند... میتواند با خانواده کسانی که در این جریان کشته شده بودند تماس بگیرد. و بنا بر این از نقطه نظر اجتماعی او کمک بزرگی به ما میتواند بکند. خوشبختانه آقای پیراسته هم این توصیه مرا پذیرفت و بنا بر این نماینده ایشان ستاره شد. وزیر دادگستری آقای باهری هم یک نفر قاضی خوشنام و مورد احترامی که متأسفانه اسمش یادم نیست ولی مورد تأیید او و پیراسته بود انتخاب کرد. در پراگتر باید بگویم که سابقه دکتر پیراسته در وزارت دادگستری بود در نتیجه تمام کارمندان دادگستری را بخوبی میشناخت و میتواند درباره شخصیتشان قضاوت بکند. بهر حال روز اولی که ما جلسه داشتیم حاج آقارضا مجد دستش را بصورتش گرفته بود بطرفی که ستاره فرمانفرمایان بود که این زن بی حجاب را نگاه نکند، ولی خوب ما کاری بسه این کارها نداشتیم و این سه نفر را خواهش کردیم که میان خودشان ترتیب تقسیم کار و تهیه گزارش نهائی را بدهند. و پس از تصور میکنم چیزی شبیه یک ماه اینها به ما اعلام کردند که آمادگی دارند برای دادن گزارش. جلسه بسیار مفصلی در وزارت دادگستری داشتیم برای شنیدن این گزارش و تأیید پیشنهادات و دادن گزارش خودمان به هیئت وزیران. این جلسه با جلسه بار اول ما بکلی تفاوت داشت. حاج آقارضا مجد یا ستاره فرمانفرمایان مشغول گفتگو و خنده بود و وقتی هم که خواستند بنشینند، گفت که، "من باید پهلوی ستاره خانم بنشینم برای اینکه ایشان را زن مقدس... میدانم." و این نکته را میگویم که روشن بشود که حتی رفتار یک بازاری مذهبی یک رفتار خشک و کورکورانه و متعصب نبود. یک مقدار در واقع در اینها حس بدبینی نسبت به طبقه‌ای که خودشان را مدرن میدانستند وجود داشت. ولی وقتی در عمق میدید که این زن دستش را بالا زده و کمک میکند، تمام این پرده‌هایی که میان

خودشان ایجاد کرده بودند فرو صیریخت، و خوب ما هم خیلی خوشوقت بودیم که حاج آقا رضا و ستاره خانم کنار هم می نشینند. گزارشی که تهیه کرده بودند براساسی درجه یک بود و وارد هرگونه جزئیاتی شده بودند. هرکسی که شکایتی داشت و اطلاع داده بودیم به این کمیسیون مراجعه کرده بود. حتی مثلاً کسانی که به آنها، اگر اشتباه نکنم، کاسب‌های پاگرد میگفتند. و عبارت از این بود که مقداری جنس از گوشه پیاده‌رو به خریداران عرضه میکردند و این جریان را مقامات شهرداری و پلیس در خیابان‌های حدود بازار تحمل میکردند. اینگونه کسبه، فکر میکنم لغتش پاگرد است، ادعا کرده بودند که مثلاً استکان‌هایشان شکسته شده یا ظرفی که داشتند شکسته شده یا بار میوه‌شان را خراب کردند. و حاج آقا رضا مجد با اطلاعی که داشت ادعاهای آنها را تصحیح کرده بود چون میدانست که مثلاً یک استکان فروش نمیتواند بیش از سیصد تومان جنس داشته باشد، بله. و چیزهای شبیه این. تا بوسیم بوسه کسبه‌ای که در دکان خودشان خسارت دیده بودند و حاج آقا رضا مجد با یک صلاحیت کامل میزان خسارت آنها را برای ما تعیین کرد. خانم ستاره فرمانفرمایان از راه مددکارهای خودش کار درخشانی انجام داد برای اینکه توانست با خانواده همه کشته شدگان جریان ۱۵ خرداد تماس بگیرد. و تا آنجائی که الان بخاطر من هست، شماره‌های آنها حدود ۸۳ نفر بود. بعبارت دیگر افسانه‌هایی که درباره مددا یا هزاران کشته پانزده خرداد میگویند بکلی دور از واقعیت است. چرا که من از نزدیک دست‌اندر کار بودم با اطلاعی که به عامه داده شده بود که با این کمیسیون تماس بگیرند، هرکسی حرفی داشت زده بود. وقتی که برای آینه‌ها روشن شد که منظور ما کمک‌به بازمانده‌هاست مردم تشویق میشدند که تماس بگیرند. ولی با اینهمه ما بیش از هشتاد و دو نفر نتوانستیم کسی را پیدا بکنیم. که اینها هم البته دو گروه بودند، عده‌ای از آنها واقعاً "جزء تظاهرکنندگان بودند و عده‌ای دیگر آدم‌های بدشانسی بودند که در آن روز احیاناً از آن خیابان گذر میکردند و مورد اصابت تیر قرار گرفته بودند. ترتیبی که ما براساس این گزارش دادیم این بود که مقرری برای زن و بچه‌های خانواده

کشته شده‌ها تعیین نکنیم و هزینه تحصیلی بچه‌ها تا هنگامی که تحصیلشان به پایان
 میرسد بعهده دولت خواهد بود. عبارت دیگر نه به سن، عبارت دیگر ما این
 هزینه تحصیلی را فقط تا سن بلوغ نمیدادیم بلکه اگر بچه مایل بود در ایران به
 دانشگاه هم برود تا پایان دانشگاهش هزینه‌اش بعهده ما بود. و زن هم تا موقعی
 که شوهر نکرده بود از دولت مقرری میگرفت. و این جریان تا زمانی که من در
 دولت بودم ادامه داشت و مطمئن هستم که تا پیش از انقلاب اگر کسانی هنوز
 مشمول این کمک بودند دولت به آنها این کمک را میکرد.

س- کمک را از کجا میگرفتند؟

ج- کمک از بودجه نخست‌وزیری بود و بنا بر این خیلی سریع و بدون هیچگونه
 تشریفات انجام میپذیرفت و چون از بودجه سری هم پرداخت میشد احتیاجی اینکس
 در مجلس مطرح نکنند نبود. این شاید برای خیلی‌ها تعجب‌آور باشد ولی این رژیم
 یک چنین بردباری هم از خودش میتوانست نشان بدهد. و تصور هم میکنم در روحیه
 این مردمی که به آنها یا خسارت رسیده بود یا کسی را از دست داده بودند،
 میتوانست خیلی مؤثر قرار بگیرد. بهر صورت پس از این داستان ۱۵ خرداد، پس از
 چند روز باز کارها جریان عادی خودش را گرفت.

س- در اینجا میخواهم چند تا سؤال در همین مورد ۱۵ خرداد بکنم.

ج- خواهش میکنم.

س- یکی در جلسه قبل شما راجع به همکاری ملاکین و روحانیون صحبت کردید. آیا
 اطلاعات دست‌اولی هم در این زمینه بود؟ یا فقط در سطح کلیات بود این
 مطلب؟

ج- این توضیح که الان میخواهم به شما بدهم شاید کمک بکند ولی در ضمن آن بهر
 حال پاسخ شما را خواهم داد.

س- یکی دیگر راجع به اینست که جلسات هیئت دولت در آن زمان ضبط هم میشد روی
 نوار یا هنوز این رایج نشده بود؟

ج - جلسات هیئت وزیران در آن زمان بوسیله رسول پرویزی معاون نخست وزیر بصورت بسیار درخشانی یادداشت میشد . و من خودم تعجب کردم که چندی پیش یکی از دوستانم به من گفت که نسخه‌هایی از مذاکره هیئت وزیران در آن جلسه پس از ۱۵ خرداد در ایران چاپ شده بوده و کسی
 س - بصورت کتاب ؟

ج - بهر صورتی ، و کسی ذکر کرده بوده که وزیر اقتصاد وقت در آن جلسه چنین چیزی را گفته بوده و کاملاً برای من این حرف آشنا می‌آمد ، درست به همین صورتی که به شما توضیح دادم آنها هم در ایران نقل کرده بودند . بنابراین صورتجلسه‌ای که رسول پرویزی تهیه میکرد میتواند بمقدار زیادی قابل اعتماد باشد . فراموش نکنید که پرویزی نویسنده زبردستی بود و میتواند مسائل را خوب بصورت مختصر و مفید بیان بکند .

س - مسئله دیگر راجع به شما گفتید که پیشنهاد کرده بودید که ببینند ریشه این آشوب از کجاست ظاهراً " نه تنها آن کار نشده بود ولی در همان روزها در مطبوعات گزارش کردند که تیمسار پاکروان اشاره کرده بوده که دخالت ناصر رئیس جمهور مصر در کار بوده . در این مورد شما چه خاطره‌ای یا توضیحی دارید ؟

ج - تا آنجائی که بصورتی بسیار مختصر من با پاکروان صحبت کردم و خودم دستگیرم شد این حرف را پاکروان به امزار شاه گفته بود . وگرنه اشاره به مأمور مصری که به ایران آمده بود چندان چیز محکم و قابل اعتمادی نبود . بصورت کلی واضح است که عبدالناصر بسیار از این جویان خوشحال بود ، شاید هم دستگاہ جاسوسی او سعی کرده بوده به بعضی از روحانیون کمکی بکند ، ولی اینها جنبه حاشیه‌ای و درجه دو و سه دارند ، من همیشه اعتقاد دارم که وقتی که این آشوب‌های بزرگی رخ میدهند ریشه اصلی اش در داخل مملکت است ، همچنان که این انقلابی هم که در کشور ما رخ داد و زندگی همه مردم را بهم ریخت ، از نظر من نودونه درصد ریشه داخلی دارد و من هیچ اعتقادی به این افسانه‌هایی که بعضی از دوستان خودم درباره توطئه‌سسه

خارجی ها میگویند اعتقاد ندارم و حتی دلیل این برداشت دوستان خودم را کسیه اشخاص تحصیل کرده‌ای هستند در این میدانم که متأسفانه در کشور ما تحصیل کرده زیاد بود ولی کسانی که رشد فکر سیاسی داشته باشند و به مسائل از نقطه نظر عوامل اجتماعی، سیاسی و اقتصادی که جمع میشوند و یک پدیده‌ای را بوجود می‌آورند نگاه نکنند عادت نداشتند.

س- مطلب دیگر در مورد احتمالاً مجازات اعدام یا بعد تممیم در مورد تبعید خمینی به خارج از ایران گویا مباحثاتی بوده. آیا شما ناظر هیچکدام از اینها بودید؟ یا اطلاعی دارید که اینها مثلاً مسئله اعدام‌اش واقعاً "بطور جدی مطرح بوده یا نبوده؟

ج- اصلاً خبر ندارم، چون به شما توضیح دادم که وزیران بعنوان یک کارشناس‌های فنی در حد وزارتخانه خودشان کار میکردند و در ماوراء آن اطلاعات در حدی بود که بخاطر یک تصویرنامه بحثی در هیئت وزیران انجام می‌پذیرفت. یا به دلیلی در جلسه‌ای بودند که خبری را می‌شنیدند. وگرنه واقعاً ما از جریان‌های سیاسی کشور اطلاع خوبی نداشتیم. و اینجا است که میخواهم برگردم به همان صحبتی که پیش از این می‌خواستم بکنم و آن هم اینست که پس از اینکه آنها از آسیاب افتاد و ما دومرتبه کارهای روزمره خودمان را شروع کردیم، روزی در دفتر علم بودم و شنیدم که مشغول گفتگوی تلفنی با یکی از مقامات انتظامی یا چیزی شبیه این است. و میگفت کسیه به تیمسار وره‌رام استاندار فارس بگوئید که شما در منطقه جنگی زندگی میکنید و حق ترک پست خودتان را در این شرایط و آمدن به تهران ندارید. و این اولین باری بود که من متوجه شدم که در فارس زده‌خورده‌هایی رخ داده. و تا آن موقع از این جریان اطلاعی نداشتیم. در روزنامه‌ها هم چیزی البته گفته نمیشد. و چند روز بعدش البته علم به ما گفت که در جنوب هم شلوغ شده و علت شلوغی بخاطر اینست که مالکان فارس با رئیس‌ان ایل‌های بویسرا احمد و قشائلی و ممسنی دست به یکی شدند و دست به شورش زدند که خود این رئیس‌ها هم البته جزو مالکان بودند. بنابراین

به این صورت من میتوانم پاسخ شما را بدهم که عده‌ای از مالکان در شورش جنوب دست داشتند. همچنین به مناسبت‌های مختلف شنیدم که بعضی از بزرگ مالکان منطقه کردستان و آذربایجان غربی را دستگیر و تبعید میکنند. ولی همه اینها چیزهایی بود که بصورت پراکنده شنیده بودم و تصور میکنم کسی که در این مورد بتواند بهتر از دیگران توضیح بدهد وزیر وقت کشاورزی سپهبد اسماعیل ریاحی باشد. حال که اسم او را بردم باید یادآور بشوم که وقتی من به سرکار آمدم هنوز بصورت رسمی حسن ارسنجانی وزیر کشور بود.

س- وزیر کشاورزی.

ج- وزیر کشاورزی بود، ببخشید. ولی نزدیک دو هفته پس از تشکیل دولت جدید علم سپهبد اسماعیل ریاحی را بعنوان، که در آن زمان قائم مقام رئیس ستاد بزرگ ارتشاران بود، بعنوان وزیر کشاورزی معرفی کردند. و حسن ارسنجانی سفیر ایران شد در رم. علت این امر این بود که شاه مایل بود که حسن ارسنجانی که از نظر مردم مظهر اصلاحات ارضی بود و سخنران بسیار زبردستی بود و توانسته بود خیلی برای خودش در میان مردم محبوبیت ایجاد بکند، او را مایل بود شاه از صحنه دور بکند. این شخص حتی در داخل وزارت کشاورزی هم یک روحیه تازه بوجود آورده بود و شماره زیادی از کارمندان سخت به او معتقد بودند. و بنابراین در شرایطی بود که میتوانست یک نوع پایه قدرت برای خودش ایجاد بکند. شایع هم بود که بفکر این افتاده که یک حزب کشاورزان بوجود بیاورد. البته حسن ارسنجانی یک تظاهر هم به اعتقادهای سوسیالیستی خودش میکرد. ولی از نقطه نظر من یک بازیگر سیاسی خوبی بود و مورد جاه طلبی بود میخواست از امکانات موجود استفاده بکند. اما انگیزه او هر چه بود بکنار، در این تردیدی نیست که برنامه اصلاحات ارضی مدیون افکار این شخص و تجربه سیاسی اوست. بنابراین خارج از اینکه خود او چه نیتی داشت و تا چه اندازه افکارش صحیح یا نادرست بود، میبایست قبول بکنیم که او به کشور خودش در این زمینه خدمت کرده بود. ولی بهمین دلیل شاه مایل نبود که پیش از این او را برسر

این کار نگهدارد و حتی بعقیده من متوجه شده بود که چقدر ممکن است یک وزیر کشاورزی زرنگو و خوش صحبت و زبردست در سخنرانی و نوشتن در میان توده مردم روستائیان کشور رخنه بکند و این را البته شاه نمیتوانست تحمل بکند. بهمین دلیل هم تصمیم گرفت که اجرای اصلاحات ارضی را به یک نفر نظامی محول بکند که میتواند بیش از یک نفر سیویل مورد اعتماد او باشد. اینجا حالا شاید یک چند سالی را من به سرعت ورق بزنم، ولی احتیاج هست که به شما بگویم که از آن روز بعد شاه حتی ترسید که این وزارت کشاورزی اگر یکبارچه بماند همیشه ممکن است در این چند سالی که جریان اصلاحات ارضی در پیش است باز بوسیله کسی مورد استفاده قرار بگیرد و پایه قدرت بشود. بهمین دلیل این فکر در او بوجود آمد که وزارت کشاورزی را تجزیه بکند. در سال ۱۳۴۶ که برنامه پنجساله سوم پایان می یافت و برنامه پنجساله چهارم را باید، اگر اشتباه نکنم، شروع میکردیم، در جلسه‌هایی که در حضور اعلیحضرت در شمال داشتیم، درباره‌اش بعداً "میتوانیم گفتگو بکنیم، شاه بشدت اصرار کرد که میبایست وزارت کشاورزی تقسیم بشود. پیشنهاد او این بود که چند وزارتخانه تازه کارهای کشاورزی کشور را بعهده بگیرند تا بهتر بتوانند وظایف خودشان را انجام بدهند. چون این کار بقدری وسیع شده که از عهده یک نفر و یک وزارتخانه برنمیآید. به این ترتیب ایشان نظر خودشان را اعلام کردند که میبایست یک وزارت برای منابع طبیعی باشد، وزارت دیگری برای اصلاحات ارضی و امور روستاها، و وزارت دیگری برای اسس بود فکر میکنم چیزی شبیه مواد برای

س - محصولات کشاورزی .

ج - محصولات کشاورزی و فرآورده‌های مصرفی . و حتی به این هم قناعت نکردند، منصور روحانی پیشنهاد کرد که اراضی زیر سدها در اختیار وزارت آب و برق قرار بگیرد، با این استدلال که چون آنها آب را جمع آوری میکنند نحوه مصرفش هم بهتر است زیر نظر آنها باشد. شاه هم البته کاملاً ایده را پسندید چون بجای ایجاد چهار دستگاه پنج دستگاه مسئول کارهای کشاورزی مملکت میشدند. خاطر من هست که در آن جلسه اولی که

این مسئله مطرح شد من به اعلیحضرت گفتم که این کار را ندانم وزارت کشاورزی را کم خواهد کرد. و بعنوان مثال نمیشود از وزارت کشاورزی توقع داشت که دامپسروری بکند در حالیکه مراتع را یک وزارتخانه دیگری اداره میکند. و اعلیحضرت که اصولاً میتوانستند خوب استدلال بکنند در این مورد گفتند که "بله، ما این کار را میکنیم که بی جهت این گاوها در مراتع نچرند و مراتع کشور حفظ بشود." البته ایسین استدلال خیلی ضعیف بود چون پاسخ اینست که اگر مراتع قرار باشد در آن چرائی رخ ندهد پس اصولاً به چه درد میخورد؟ ولی هدف ایشان چیز دیگری بود و بغاظر آن هدف هم به سر حرف خودشان پافشاری کردند و البته پس از مقدار کمی دفاع از یکپارچه نگهداشتن وزارت کشاورزی بقیه هم ساکت شدند. و پس از آن اعلیحضرت وزیر وقت کشاورزی اسماعیل ریاحی را به سفارت هلند فرستادند. بعبارت دیگر حتی او هم نمایست دیگر کاری با کار کشاورزی مملکت داشته باشد. این برداشت ایشان بود در هر موردی که یک اصلاحاتی رخ میداد. ولی اگر کسی در آنجا پیدا میشد که برای خودش میتوانست محبوبیتی ایجاد بکند میبایستی این شخص را بکنار بگذارند. شاید کسان دیگر به شما گفته باشند که از چند سال قبل از دولت علم رسم بود که رادیو اعلام میکرد که فلان نخست وزیر به فلان شهرستان رفته و تعداد زیادی مردم به استقبال نخست وزیر و وزیران همراه او آمدند و برای اعلیحضرت همایونی ابراز احساسات کردند. که تا موقعی که من وارد دولت نشده بودم این حرف برایم بسیار جنبه مسخره و خنده آور داشت. چون اگر فرضاً "برادر من به شهری برود کسی نمیتواند بگوید که کسی که او را دیده بغاظر او خیلی از من مثلاً" به فکر من افتاده و خیلی خوشحال شده ولی سکوت بکند درباره خود آن شخصی که مورد ملاقات قرار میگیرد. و وزراء هم میبایست خیلی در این مورد مواظب باشند چون اگر احیاناً "به یکی از آنها زنده باد گفته میشد فوری باید تمحیح میکردند که زنده باد فقط درباره اعلیحضرت گفته میشود. و این نکته را من موقعی یاد گرفتم که با خود همین سپهد ریاحی وزیر کشاورزی به بازدید کارخانه چوببری اسالم در گیلان رفته بودیم و آنجا چند نفر

از کارگران فریاد زدند " زنده باد وزیرکشاورزی " و ایشان فوری ایستاد و این نکته را یادآور شد که شما فقط حق دارید بگوئید " زنده باد شاهنشاه ولاغیر، " به ایمن ترتیب سر موضوع را هم آورد باصطلاح . حالا این نکته را هم درباره ریاحی وارسنجانی و غیره فکر میکنم گفتنش لازم بود. برگردیم به داستان فارس . جریانات فارس بالا گرفت و دولت ناچار شد ارتش را به آنجا بفرستد و پس از چند ماه توانست که ایمن آشوب را بخواباند . ولی علم امولا" به نقاط خیلی عقب افتاده کشور توجه داشت . علتش هم این بود که خودش از جوانی که استاندار بلوچستان و سیستان بوده بسه آن نقطه ها آشنائی داشت و در ضمن موطن اصلی خودش هم بیرجند جزو مناطق بیابانسی و بی آب و علف و فقیر مملکت به حساب میآمد. از طرف دیگر خانمش اهل شیراز بود دختر قوام الملک شیرازی بود و او به آن دلیل هم با فارس آشنائی نزدیک داشت . و خوب بخاطرم میآید که حتی در جلسات هیئت عالی برنامه که هر روز صبح شبسه در سازمان برنامه داشتیم ، او بخاطر اطلاعات منطقه ای خود قادر بود بصورت مثبت و مفیدی با برنامه ریزان گفتگو بکند و در خیلی از موارد هم حق با علم بود نه با برنامه ریزها . مثلاً درباره کشیدن یک راه و تعیین مسیر راه . یا درباره لزوم حفر چاه عمیق ، یا بستن سد کوچک برای رساندن آب به منطقه و غیره . بهر حال به همه ایمن دلیل ها مرتب علم بهمراه چند نفر از وزیرانش به فارس میرفت و من هم جزو آنها بودم و بطور دائم در منطقه جلسه داشتیم که ببینیم برای فارس و کرانه های جنوب ایران چه میتوانیم بکنیم . در این ضمن شورش فارس هم پایان رسید و سران ایمن عشایر دستگیر شدند و به دادگاه فرستاده شدند و به اعدام محکوم شدند . آنها هم تا شب پیش از اعدامشان خیلی خونسرد و با خیال راحت بودند . دلیلش هم این بود که بارها اینها از شهریور ۲۵ به بعد شورش کرده بودند . بارها به دادگاه رفته بودند و محکوم شده بودند و هر بار هم در آخرین لحظه مورد عفو همایونی قرار میگرفتند . تصور خودشان هم این بود که شاه جرأت دست درازی به آنها و کشتن آنها را ندارد . ولی این بار شاه مصمم بود که میبایست به این وضع خاتمه بدهد . شاید هم محکم بودن

علم به این کار کمک کرد. بهر حال خبری از عفو نشد و آنچنان که شنیدم در آن ساعت‌های آخر یکباره اینها متوجه شدند که اعدام خواهند شد و این آدم‌هایی که تا روز قبل خیلی خوشرویی از خودشان نشان میدادند چندین نفرشان خیلی ترسو و وحشت‌زده از آب درآمدند.

س- چند نفر بودند؟

ج- تصور میکنم هشت یا نه نفر بودند. این اشخاص اعدام شدند و یکی از خدمت‌های بزرگ به ایلات فارس اعدام این اشخاص بود چون از این پس جوانان خود آن ایل‌ها و کسانی که میخواستند در منطقه اصلاحاتی را شروع بکنند توانستند دست‌بکار بشوند. و دولت هم شروع کرد به یک اقداماتی برای اینکه این وضع ایلی را در کشور از بین ببرد. مثلاً "منطقه بوییر احمد که در یکی از زیباترین نقطه‌های فارس و یکی از زیباترین نقطه‌های ایران قرار گرفته و عبارت است از یک فلات بسیار بلندی که در کنار کوه دنا است و همیشه پر از برف است و رودخانه‌های بزرگی از آنجا سرچشمه میگیرند و بطرف خوزستان میروند. و تقریباً "در تمام فصل‌هایی که برف در آنجا نیست شما چمن‌زارهای بزرگی را می بینید ولی مردمش بدبخت و بدوی به یک معنائی متأسفانه بودند. و پس از اینکه این غائله فارس خوابیده شد، دولت تصمیم گرفت که در آنجا راه‌سازی بکند و بیک راه از طریق دره خلر و گردنه سیخت بطرف بوییر احمد آمد. و راه دیگری از مسیر ممسنی و نورآباد بسوی شمال و منطقه بوییر احمد کشیده شد. مرکز بوییر احمد یک دهکده‌ای بود بنام یاسوج که در دشت بسیار زیبائی در دامنه کوه قرار گرفته بود و این دهکده در عرض چند سال تبدیل به یک شهر بسیار قشنگ و مدرن شد و دارای برق، آب‌لوله‌کشی، یک کارخانه قند، دبستان و دبیرستان برای دختران و پسران و هر چیز دیگری که لازم بود شده بود و راه یاسوج - نورآباد اگر چه آسفالت نبود ولی بسیار راه خوبی بود و در نتیجه این مردمی که هیچوقت خواب‌های را نمیدیدند که بتوانند در عرض چند ساعت خودشان را به کازرون یا شیراز برسانند، دسترسی هم به فارس پیدا کرده بودند هم از نورآباد به گچساران به طرف

خوزستان میتوانستند بیرون . و بنابراین منطقه در آن یک دگرگونی کامل بوجود آمد . برای آنجا یک افسری را که خیلی در این غائله فارس از خودش فعالیت نشان داده بود و مرد زحمتکشی بود بنام سرهنگ علیزاده او را بعنوان استاندار یا فرماندار منطقه بویسر احمد معرفی کردند و درجه اش را هم ارتقاء دادند او را سرتیپ کردند . و این علیزاده مدتها در آنجا این مقام را داشت . الان خوب خاطرم نیست که مقسم او فرمانداری بود یا استانداری ؟ فکر میکنم که آن منطقه بصورت یک استان درآمد ، منطقه این زاگروس جنوبی در واقع . بهر حال دولت یک کارهای خیلی اساسی ای را در فارس و در این مناطق عشایری شروع کرد . اشاره کردم یک کارخانه قند در یاسوج گذاشتیم ، یک کارخانه قند در ممسنی گذاشتیم . ممسنی البته ارتقاء اش خیلی کمتر از بویسر احمد است و در آنجا راهی ساخته شد ، راهی بود ولی آن راه را خیلی بهبود دادند میان کازرون و گچساران ، ولی اسم شهر را الان ... ترجیح میدهم که اسم این شهر را که یادم رفته بعداً " در تصحیح یادداشت های خودم اضافه بکنم . بهر حال این ایجاد کارخانه ها و سازمان اداری مخصوص و برنامه های عمرانی خیلی به دگرگونی وضع کمک کرد . در ضمن هم پس از چندی تصمیم گرفتیم که اصلاً " یک سازمان عمران منطقه ای برای بعضی از قسمت های کشور بوجود بیاوریم و یکی از آنها یا شاید نخستین آنها سازمان عمران منطقه ای بویسر احمد و ممسنی بود . و یکی از کارمندان سازمان برنامه مأموریت پیدا کرد که در آن محل مستقر بشود و بایک گروه برنامه ریز شروع بکار بکنند . و این خودش یک تغییر اساسی در کار منطقه میداد چون برای اولین بار ما شروع کردیم به گرفتن آمار و نمونه برداری ، بعبارت دیگر *sampling* و تهیه گزارش روی مسائل مختلف منطقه چه از نقطه نظر اجتماعی و چه از نقطه نظر اقتصادی . من اینجا چند نکته را ، اگر بزرگرفتی نشود ، مایل هستم به شما توضیح بدهم .

س - بفرمائید .

ج - تا ببینید روحیه مردم در آن زمان چطور بود و چگونه این عوض شد . وقتی ما میخواستیم این کارخانه را بوجود بیاوریم کارخانه قند را ایجاد بکنیم مسئولیتش

با وزارت اقتصاد بود و من یکی از مهندسان را فرستادم که برای وزارتخانه تحقیق بکند که دقیقا "نقطه‌ای که این کارخانه باید در آن نصب شود کجا خواهد بود، و او پس از بازدید منطقه گزارش مفصلی به من نوشت که ثابت بکند چرا چنین کارخانه‌ای را نباید احداث کرد. توضیح داد که درست است که آب در آنجا زیاد است ولی سیبایست با تلمبه آب را بالا آورد چون چندین ده متر بعضی وقتها رودخانه گودتر از زمین اطرافش است. ولی این مردم عادت به تلمبه ندارند، برق هم در منطقه نیست باید موتور دیزل بگذاریم و تعمیر موتور دیزل کار سختی است و او صلاحیت نمی بیند که با اینکه زمین به اندازه کافی هست و آب به اندازه کافی هست، ما به چنین کاری دست بزنیم. همچنین یک حرف دیگری زد که کاملا درست بود که ایسین مردم عادت به گوسفند داری داشتند و کوچ کردن با رمه خود، بنابراین آشنایی با صنعت و زندگی ثابت و شهرنشینی ندارند و بنابراین این کارخانه را نباید احداث بکنیم یا اگر هم خیلی اصرار داریم چنین واحدی بوجود بیاید نباید یک واحد هزار تنی در آنجا بگذاریم بلکه باید به یک واحد پانصد تنی قناعت بکنیم. البته چنین گزارشی در شرایط معمولی دست و پای تصمیم گیران را می بست. ولی من اعتقاد داشتم که باید ما برنامه خودمان را انجام بدهیم و در حاشیه گزارش او نوشتم که درست بخاطر همین دلیل هائی که این آقا آورده میبایست ما در آنجا کارخانه قند بگذاریم تا وادار بشویم که موتور دیزل و تلمبه برای بالا آوردن آب نصب بکنیم. یا شاید برق بکشیم در تمام منطقه و ناچار بشویم این مردمی را که در طی قرون از آنها فافل بودیم تبدیل به ده نشین و شهرنشین و کارگر صنعتی بکنیم و هرچند هم کارخانه ضرر این کار را بدهد هزینه این کار بمواتب کمتر از هرچند یکبار لشکرکشی به این منطقه و برادرکشی خواهد بود. چون این شرم دارد که در شرایطی که ما در آن زندگی میکنیم یک عده از مردمان ما توی شرایطی باشند که ناچار بشوند حرف چهار نفر رئیس ایل شان را گوش بکنند و دست به آن کارها بزنند و از دنیای خارج خودشان حتی از دنیای چند صد کیلومتری خارج خودشان بی اطلاع باشند. بنابراین

کارخانه‌ها را بوجود آوردیم و فکر میکنم هم ما حق داشتیم هم آقای مهندس، برای اینکه تا موقعی که من خبر دارم کارخانه‌ها هنوز سودده نشده بود، ولی دلیل این امر را من تا حدودی روی بی توجهی مسئولان میدانستم.

س- کارخانه خصوصی بوده یا دولتی؟

ج- دولتی، چون کارخانه خصوصی که صرف نمیکرد، ولی گفتم این را من دلیلی بی توجهی مسئولان میدانستم وگرنه واقعا " میشد کشت چغندر را بالا برد و وضع را تغییر داد. این یک داستان بود که من میخواستم به شما بگویم، دیگر اینکسسه رئیس کارخانه ما در یاسوج روزی برای من تعریف کرد که یکی از کارگرها دچار دندان درد سخت شده بود و او به رئیس حسابداری دستور داده بود که به او پنجاه تومان یا چیزی شبیه این، پول بدهند تا این شخص برای معالجه دندانش برود به شیراز چون دندانساز در یاسوج وجود نداشت. میگفت فردای آن روز وقتی که سه سر کارش رفته بود دیده بود که عده زیادی از کارگرهای محلی جمع هستند و وقتی که او از آنها میپرسد که برای چه آمدند گفته بودند آمدیم برای دریافت پنجاه تومان حق داندان ما. بعبارت دیگر این مردم هنوز آنچنان ساده بودند که ارتباطی بین لزوم درد گرفتن واقعی دندان و دریافت پول نمیدیدند و فکر میکردند که این پولی است که اصولاً داده میشود تا بعداً " دندان روزی درد بگیرد، و رئیس کارخانه یا زحمت زیادی به اینها فهمانده بود که فقط در شرایطی که واقعا " کسی بیمار بشود به او کمک خواهد شد نه اینکه بدون بیماری اینها حتی به چنین پولی داشته باشند. یا مثلاً" نمونه دیگرش رئیس کارخانه ما در نورآباد ممسنی.

برای من

س- در کجا؟

ج- نورآباد ممسنی، میگفت که ما اینجا چون احتیاج به کشت چغندر داریم که کارخانه نخواهد به این اهالی محل مقداری پول میدهم که بتوانند زمینشان را شخم بزنند، همه کارها را انجام بدهند، ولی حاضر نیستند که خودشان این کار را

بیگیری بکنند . شخم میزنند ، بذر هم میپاشند ولی وقتی که موقع کوچ ایل میشود ترجیح میدهند که دنبال رمه خودشان بروند و کشتزارها کارگر کافی در آن نیست . و ما چون احتیاج به چغندر داریم ناچار هستیم به خرج خودمان عده‌ای را استخدام بکنیم که چغندر زمین این کشاورزان را از آن نگهداری بکنند و بکنند و بعد این آقایان در آن موقع سروکله‌شان از نو پیدا میشود و می‌آیند به کارخانه برای دریافت پولی که بابت کشت چغندر داشتند .



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LAJJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: EMMA DOLKHANIAN

NARRATOR: ALI-NAGHI ALIKHANI
DATE OF INTERVIEW: NOVEMBER 9, 1985
PLACE OF INTERVIEW: HAITI
INTERVIEWER: HABIB LAJJEVARDI
TAPE No.: 8
RESTRICTIONS: CLOSED UNTIL THE YEAR 2019

NARRATOR: ALIKA ALIKHANI, ALI-NAGHI
 TAPE NO.: 88

(2019)-----

ALA, HOSSEIN

ALAM, ASADOLLAH, AS PRIME MINISTER

CABINET OF MANSOUR, HASAN-ALI

CORRUPTION

DEVELOPMENT & MODERNIZATION

ECONOMICS, HIGH COUNCIL OF

ECONOMY, MANAGEMENT & CONDITIONS OF THE

EGHBAL, MANOUCHEHR, AS CHAIRMAN OF NIOC

EGHBAL, MANOUCHEHR, AS PRIME MINISTER

ENTEZAM, ABDOLLAH

FARMAFARMAIAN, KHODADAD

FIFTEENTH OF KHRDAD 1342 UPRISING, THE

HOLMS, JULIUS

HOMEIDA, AMIR-ABBAS, AS PRIME MINISTER

IRAN NOVIN PARTY

KANDUN-E KOTERAGHI

LEGISLATIVE BRANCH, ELECTIONS OF THE

MANSOUR, HASAN-ALI, BACKGROUND & CHARACTER OF

MANSOUR, HASAN-ALI, RELATIONSHIP WITH THE SHAH

MOINIAN, NOSRATOLLAH

NAFICY, AHMAD

PIRASTEH, MEHDI

REVOLUTION OF 1979

REVOLUTION, CAUSES OF

NARRATOR: ALIQA ALIKHANI, ALI-NAGHI
 TAPE NO.: 08

(2019)-

RIAZI, ABDOLLAH

ROHANI, MANSOUR

SHAH, CHARACTER OF THE

SHAH, CONSTITUTIONALISM, DEMOCRACY & THE

SHAH, FOREIGN RELATIONS OF THE

SHAH, POLICIES TOWARD POLITICAL PARTIES

SHAH, REGIME OF THE

SHAH, RULE & ADMINISTRATIVE STYLE OF THE

SHARIF-EMAMI, JAFAR, BACKGROUND & CHARACTER OF

SEE HIS TAPES

TAFAZOLI, JAHANGIR

TEHRAN WATER AUTHORITY

UNITED STATES, ROLE OF IN IRAN'S DOMESTIC AFFAIRS

WOMEN

YAZDANPANAHI, GEN. MORTEZA

ZAHEDI, ARDESHIR, AS AMBASSADOR & FOREIGN MINISTER

روایت کننده : آقای دکتر علینقی آلیخانی

محل مصاحبه : پورت اوپرنس ، هائیتی

تاریخ مصاحبه : ۹ نوامبر ۱۹۸۵

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۸

علت اینکه من این چند نکته را به شما گفتم اینست که از یک طرف برای آیندگان روشن بشود که این راهها، کارخانهها، یا شهرهایی که در این قسمت بسیار زیبای زاگرس جنوبی می بینند اینها علف نبودند که با بارندگی سبز بشوند. عدهای برای اینکه این کارها به نتیجه برسد زحمت کشیدند و از خودشان مایه گذاشتند. ولی از این مهمتر یک نکتهای را از نقطه نظر اصولی میخواهم بگویم و آن هم اینست که در پیشرفت اقتصادی فقط نباید در نظر گرفت که عوامل طبیعی چیست، یا امکانات مالی چیست؟ میباید به مسائل اجتماعی هم توجه کرد. و اگر احیاناً " ما در همان موقع به مسائل اجتماعی بیشتر توجه کرده بودیم، شاید برنامههای دیگری تهیه میکردیم و نتیجه بهتری میگرفتیم. گرفتاری کار در اینست که دولت عجله داشت و مایل بود که یک کارهایی را که قابل دیدن باشند انجام بدهد. و بعبارت دیگر جنبه سیاسی کار به جنبه مطالعاتی آن میچربید و شاید هم حق با آنها بود. نکته دیگری را که در این زمان باید یادآور بشوم عبارت از یک جلسهای بود که چند نفر با هم تشکیل دادند. در این جلسه علاء وزیر وقت دربار، عبدالله انتظام مدیر عامل شرکت ملی نفت ایران، تصور میکنم قرهگزلو که مدتی رئیس تشریفات بود و آن موقع بیکار شده بود، و یزدان پناه، و یکی دوفرد دیگر شرکت داشتند. شاید سردار فاخر حکمت ولی مطمئن نیستم.

س- آقای شریفامامی هم بود.

ج- و شریفامامی، و وقتی که اینها دور هم جمع میشوند گویا

س- این تقریباً " کی بوده؟ چقدر وقت بعد از ۱۵ خرداد بوده؟

ج - چند هفته‌ای پس از آن . در حدود مثلاً " یک ماه پس از آن ، بیشتر از آن نبوده .
 س - کجا بوده ؟

ج - در منزل یکی از این چند نفر . تصور میکنم در منزل علاء . این اشخاص دور هم جمع میشوند و علاء و انتظام شروع میکنند به اظهار نگرانی درباره اینکه این جریانات ۱۵ خرداد ممکن است تکرار بشود و رژیم در خطر است و میبایستی این مسائل را رویش فکری کرد و این خشونت‌هایی که دولت به خرج داده شاید صحیح نیست و به صورت دیگری باید کار کرد . بعبارت دیگر عده‌ای ، چند نفری از این آقایان واقعا " روی حسن نیت نگران اوضاع بودند . شاید بعضی‌ها هم مانند علاء هوس این را داشتند که از نو خودشان نخست وزیر بشوند و حالا که علم بسوی مردم تیراندازی کرده و کار خودش را انجام داده بشود او را کنار گذاشت و آنها جایش بیایند . ولی مثلاً " در مورد آدمی مانند انتظام من تردید ندارم که در کمال حسن نیت و متأسفانه مقداری کم اطلاعی این صحبت‌ها را میکشیده . در آن جلسه شریفامامی و یزدان پناه ، شایسته اصلاً " کس دیگر ، خاطر من نیست ، میپرسند که آیا این جلسه با اطلاع اعلیحضرت همایونی تشکیل شده یا بی اطلاع ایشان ؟ دیگران پاسخ میدهند که نه ، چون اگر قرار بود با اطلاع ایشان باشد که در حضور خودشان صحبت میشد . ولی ما میخواهیم اینجا برای مملکت مملحت اندیشی بکنیم . و اگر هم نتیجه‌ای گرفتیم آنوقت ببینیم چه کار باید کرد یا چه چیزی را باید به عرض اعلیحضرت رساند . در نتیجه این دو نفر آقایان یعنی شریفامامی و یزدان پناه ، شاید هم یکی دو نفر دیگر ، اعتراض میکنند و میگویند که بدون اجازه اعلیحضرت حاضر نیستند در این مسائل بحث بکنند و جلسه را ترک میکنند . و طبیعی است که فوراً " هم گزارش امر را به اطلاع اعلیحضرت میرسانند . اعلیحضرت هم خیلی برآشفته میشوند و من مذاکره‌شان را با انتظام خیر دارم که از ایشان میپرسند " شما برای چه دور هم جمع شدید؟ " و انتظام پاسخ میدهد که " برای اینکه درباره مسائل کشور بحث بکنیم . " شاه میگوید که " چه لزومی داشت که شما درباره مسائل کشور بحث بکنید . مگر من مسئول مملکت نیستم؟ "

انتظام هم که بسیار مرد صریحی بود، پاسخ میدهد که " اعلیحضرت وطن پرستی مونیوپول هیچکس نیست . و هرکس حق دارد درباره کشورش دلسوزی بکند و بحث بکند . " بهمین دلیل هم او و آن چند نفری که مبتکر چنین جلسهای بودند مورد غضب شاه قرار گرفتند و پس از چند ماه یکی پس از دیگری از کار خودشان برکنار شدند . به جای آقای عبدالله انتظام در ماه فکر میکنم در پائیز ۱۳۴۲ ، ماه اش باخاطرم نیست ، دکتر اقبال مسئول شرکت نفت شدند . ایشان تا آن زمان سفیر ایران در یونسکو بودند . ولی پس از این جریان به تهران فراخوانده شدند و مدیرعامل و رئیس هیئت مدیره شرکت ملی نفت ایران شدند . آقای علاء هم از کار خودشان برکنار شدند و قدس نخعی وزیر دربار شد . از آن طرف البته اعتماد شاه به یزدان پناه و شریفامامی خیلی بیشتر شد . این نکته آن حالت درباری ، آن حالت خبرچینی و حالت نگران شدن از بحث درباره سیاست مملکت حتی بوسیله چنین آدم هائی را نشان میدهد . و شاید هم تا مقداری وضع بعدی را توجیه میکند که اصلاً " شاه کوشش داشت که به همبفهماند که فقط حق دارند مجری دستورات او باشند و اختیاراتشان در حد مقامی است که دارند و خارج از آن حق بحث درباره امور مملکتی را ندارند . و آنچنان در این کار خودش خوب موفق شد که در آخر سر وقتی که این جریانها ۱۳۵۷ پیش آمد هیچکسی کارآموزی تصمیم گیری و ابتکار نکرده بود . و هیچکس در شرایطی نبود که بصورت عادی به خودش اجازه بدهد که از خودش ابتکاری بخرج بدهد و هیچکسی نبود که مورد شناخت و تأیید مردم باشد که او را قبول بکنند و بتواند با مردم حرف حساب بزند . بنابراین میدان بکلی خالی بود برای اشخاصی مانند خمینی . و آن طرف قضیه صدها یا هزاران نفر اشخاصی بودند که پست های بسیار مهم داشتند . کم و بیش میتوانند مورد تأیید یا احترام گروههای کوچکی در مملکت قرار بگیرند . ولی هیچکدام اینها نه تربیت سیاسی داشتند نه پایه سیاسی داشتند که بتوانند درکاری موفق بشوند . و حتی اگر بخواهند یک تاریخی را برای روزی بگویند که از آن بیعد واقعا " دیگر خبری از ابتکار سیاسی خارج از شاه نبود شاید پس از این جلسه را

بتوانند بعنوان آن تاریخ ذکر بکنند .

س- راجع به این جلسه شما چه موقعی شنیدید و آیا از این اتفاق درسی برای خودتان در آن آن گرفتید یا نه ؟

ج- جلسه را بصورت مبهم این سو و آن سو شنیدم بخصوص که امیرعباس هویدا با من چندین سال بود که دوست بود و به انتظام بسیار نزدیک و در نتیجه انتظام هم داستان جلسه و هم برخورد با اعلیحضرت را برای او گفته بود و هویدا هم برای من این جریان را نقل کرد، ولی از جزئیات جلسه در آن زمان چندان آگاهی نداشتم فقط شنیدم که اعلیحضرت از این چند نفر آقایان هیچ راضی نیست، در مورد اینکه خودم چه درسی گرفته باشم، باید بگویم درس زیادی نگرفتم، چون سابقه سیاسی چندان نداشتم و در سن جوانی مسئول کارهای وزارت اقتصاد شده بودم و بقدری بسه انجام همان کار خودم در وزارت اقتصاد داشتم که چندان پایی کارهای دیگر نبودم. اما یک نکته در اخلاق من بود و آن هم اعتقاد شدید به کشورم بود، و بنابر این در هر موردی که چیزی را خلاف مصالح مملکت تشخیص میدادم صریحاً " به عرض اعلیحضرت میرواندم و چندین بار با او در این مورد برخورد داشتم. چیزی که هست چون شاید صریح صحبت میکردم و در ضمن هم تا آنجا که میسر بود دقت میکردم که گفتگوی من با اعلیحضرت خصوصی و در موقعی باشد که فقط ما دو نفر هستیم، بنابر این اگر چه تصور میکنم چندان خوشایند او نبود، ولی واکنش شدیدی هم از خودش نشان نمیداد. رویهمرفته اگر بخوایم بگویم وضع من با این آقایان فرق داشت چون من بصورت یک تکنوکرات کار میکردم و بعدهای سیاسی مسئله را زیاد به خودم مربوط نمیدیدم و بهر حال گفتم، بخاطر سنم و سابقه‌ام در شرایطی نبودم که وارد این کار بشوم.

س- یک سوال دیگر هم دارم که راجع به احتمالاً ارتباط به ۱۵ خرداد دارد که اگر خواستید دیگر تمامش کنیم، استعفای آقای تفضلی در آن زمان برای چه و به چه دلیل؟ ارتباطی به این جریانات داشت یا ارتباطی نداشت؟ چون چند روز بعد از

۱۵ خرداد ایشان استعفا دادند از وزارت اطلاعات .

ج - علت اینکه تفضلی از وزارت اطلاعات رفت و دو مرتبه معینیان را مسئول کار کردند این بود که تفضلی مدیر خوبی نبود و اگر چه سابقه نویسدگی خیلی خوب و محترمانه ای داشت و مردی بود که میتوانست مسائل سیاسی چه ایران چه خارج را بسیار خوب تجزیه و تحلیل بکند و بصورت نوشته در بیاورد. ولی هیچگونه فکر وسیع اداره دستگاه خودش و یک برداشت تبلیغاتی اصولی نداشت و چون مرد خودخواهی هم هست از تمام این دستگاه تبلیغات این استفاده را میکرد که هر هفته چندین بار پای تلویزیون پیدا بشود و آنها با او بحث میکنند و او هم چند ساعتی افکار خودش را به اطلاع شنوندگان و بینندگان برساند. از این گذشته بخاطر علاقهای که به آنها دارد و هیچ ایرادی هم در این مورد نیست، اما این علاقه را به داخل کار وزارتخانه خودش هم کشیده بود و سعی در ایجاد رابطه با یکی از کارمندیهای زن کرده بود و کار به افتخار کشیده بود، دیگر آن قدرت و چیرگی را در وزارت اقتصاد، در وزارت، معذرت میخوام، تبلیغات نداشت و مصلحت بود که این کار را به کس دیگری محول نکنند. اضافه باید بکنم که بهر حال نظر دولت آرام کردن افکار بود و تفضلی به صورت کسی که در تمام این مدت حمله های شدید بسینه مرتجعان و آخوندها و غیره میکرد معرفی شده بود. ولی شاید این حمله ها آنقدر مؤثر نبود که بی کفایتی خود او در امور اداری .

س - استعفا نبود در واقع ایشان بهش گفتند استعفا بدهد.

ج - اصولاً شما باید بدانید که در این سالها یعنی پس از امینی به بعد هیچ وزیری حق استعفا نداشت. احیاناً " ممکن بود که اجازه بگیرد که از کار کنار برود ولی اصولاً نباید صحبت استعفا را میکرد. اگر قرار تغییر بود باید اعلیحضرت تصمیم میگرفتند. پس خود شخص نمیتوانست چیزی بگوید. میتوانست شخص به عرض اعلیحضرت مستقیم یا غیرمستقیم برساند که بهر دلیلی مایل است که کار دیگری را عهده دار بشود یا به بخش خصوصی به دلیل خاصی برود. ولی صحبت استعفا ابداً

مطرح نمیتوانست بشود. در همین جریان‌ات دولت و شاه به این فکر بودند کسبه میبایست انتخابات بشود و مجلس شورای ملی و سنا را از نو افتتاح بکنند. ولی برای این کار مایل بودند که یک زمینهای فراهم بشود و انتخابات به صورت حزبی انجام بپذیرد. در تابستان آن سال، اگر اشتیاق نکند، حسنعلی منصور آن گروهی را که دور خودش جمع کرده بود کم و بیش علنی کرد و بنام "کانون مترقی" میسان مردم شناخته شد.

س- در ماه خرداد ایشان اعلام کردند.

ج- بله یک همچین چیزهایی بود. وبعد هم خیلی برای این کنگره آزادزان و آزاد مردان ایران فعالیت میکرد. داستان به این صورت بود که راه‌حلی که شاه و دولت پیدا کردند این بود که کنگره‌ای تشکیل بدهند بنام "آزادزان و آزاد مردان ایران" و در آن کنگره پیشنهاد بشود که یک حزب سیاسی بوجود بیاید و آن حزب سیاسی نمایندگان معرفی بکند و تبلیغ بکند که مردم به کاندیداهای آن حزب رأی بدهند. به این ترتیب این کنگره در تابستان آن سال شروع به کار کرد و از سردمدارهای آن نفیسی شهردار تهران بود. این شخص یکی از پدیده‌های جالب آن چند سال بود. چون اسم خود او از قرار معلوم نفیسی نبود و این اسم زن او بود. ولی چون یکی از خانواده‌های معروف تهران بودند او هم تصمیم گرفت که این اسم نفیسی را بر خودش بگذارد. و این خودش روحیه این شخص را نشان میدهد. مدتی تا آنجائی که مسکن میدانم در سازمان برنامه کار میکرد و در آنجا هم بعنوان یک آدم بسیار زرنگ و پشت هم انداز و شارلاتان، ولی در ضمن هم برای بعضی کارها با عرضه معرفی شده بود و بهمین دلیل هم تدریجا "توانست خودش را بالا ببرد و به مقام شهرداری تهران برسد. که البته باید بگویم که شهردار تهران انتخابی نبود بلکه انتصابی بنسود و ظاهراً هم با نظر وزیر کشور انتخاب میشد. ولی چون پایتخت بود و اهمیت سیاسی داشت میبایست حتماً دولت و شخص شاه تصویب بکنند انتصاب چنین کسی را. بهر حال این نفیسی در جریان این کنگره خیلی زحمت کشید و برای خودش اسمی ایجاد کرد

و بهمین دلیل هم تا آنجائی که من شنیدم گویا کمی خودش را گم کرد و فکر کرد که حالا هرکاری بخواهد میتواند بکند و در جلسه‌های حرفه‌های زده بود که وقتی بعرض شاه رسید خیلی خوش‌نیا آمد. و بنابراین او را از سر کار برداشتند. ولی یک دلیل دیگرش هم این بود که میان او و مهدی پیراسته وزیر کشور از روز اول هیچ خوب نبود و من خاطرم هست که نفیسی همیشه به‌طرز موهنی از پیراسته نام میبرد و طبیعی است که چنین طرز گفتاری به اطلاع وزیر کشور هم میرسید و میان این دو نفر از همان آغاز کار این اختلاف وجود داشت. پیراسته هم که از کهنه‌کارهای سیاسی بود و از نقطه نظر پشت هم اندازی دست‌کمی از نفیسی نداشت ولی سابقه سیاسی خیلی وسیع تر و ریشه‌دارتری داشت. بیکار نشست و بی سروصدا برای نفیسی پرونده‌ای درست کرد که به او اتهام سوء استفاده زده شد و این را هم به اطلاع اعلیحضرت رساند اعلیحضرت هم چون متوجه شده بودند که نفیسی در این جریان کنگره آزاد مردان و آزاد زنان خیلی برای خودش اسمی در کرده و در ضمن هم خودش را گم کرده و گویا یک حرفه‌ای که مورد خوشایند شاه نبود زده، از ایسن فرصت استفاده کردند و ظاهر قضیه به این صورت شد که چون این شخص از کارش سوء استفاده کرده و ما هیچ نوع تبعیضی بین کسی قائل نیستیم بنابراین باید این شخص برکنار بشود و او را ناگهان برداشتند و تعقیب کردند و پیراسته که در این کارها خیلی ورزیده بود حتی بازپرسی هم که میبایست این کار را بعهدہ بگیرد خودش انتخاب کرده بود و از بازپرسهائی بود که من کلاً "احساس می‌کردم که به میل پیراسته بدنبال جمع آوری مدرک علیه نفیسی است. بهر حال او را مدتی بازداشت کردند و خاطرم نیست که نتیجه این اتهام چه شد، ولی فکر می‌کنم یک محکومیت کوتاهی هم پیدا کرد و دیگر از صحنه سیاست کشور بیرون رفت. ولی زن او برای یک دوره از یک یا دو دوره از یکی از شهرهای کرمان وکیل شد. تصور می‌کنم شهر بافت.

س - ایسن درجبران این قضیه بود ؟

ج - نه بخاطر اینکه بهر حال آن زن جزء گروه زنانی بود که برای گرفتن حق رأی زنان خیلی فعالیت کرده بود و بنا بر این نمیخواستند یک حالتی را بدهند که یک خورده حساب با همه اینها دارند. حساب شوهر را از حساب زن جدا میکنند ، یک همچین چیزی زن جالبی هم نبود و برخلاف چند نفر دیگر از آنها که واقعا " زحمت کشیده بودند برای کسب حقوق زنان ، این یک در واقع بُر خورده بود میان آنها . در هر حال به این ترتیب این کنگره آزاد زنان و آزاد مردان بکار خودش خاتمه داد و تصمیم گرفت که لیست انتخاباتی تهیه بکند و نامزدهای خودش را معرفی بکند و در آن میان البته آقای عیداله ریاضی که استاد دانشکده فنی تهران بود تصور میکنم حتی رئیس این کنگره شد یا چیزی شبیه این ، و حسنعلی منصور خیلی فعالیت میکرد و مرتب در کنگره بود با تمام اعضای کانون مترقی . کس دیگری که در این کنگره خیلی فعالیت داشت منصور روحانی بود که در آن زمان رئیس سازمان آب تهران بود و لسی بسیار مرد با شخصیت و با عرضهای درکارش بود و در ضمن هم او هم بلد بود چطوری پشت هم اندازی بکند و از چند سال پیش مورد توجه دکتر اقبال و شاه قرار گرفته بود . بالا آمدن منصور روحانی هم به این صورت بود که او معاون سازمان آب تهران بود و شخصی بنام میکده که خویشاوند عباس مسعودی بود رئیس سازمان آب بود و منصور روحانی شخص باهوشی بود و مهندس خوبی بود و از دانشکده فنی تهران هم شاگرد اول شده بود و بنا بر این میان طبقه مهندس وجهه و احترامی داشت و تصور میکنم مدتی هم عضو حزب ایران بود . بهر حال او که آدم زرنگ و در ضمن بسیار جاه طلبی بود با میکده نمیساخت و میکده هم دنبال استفاده شخصی بود و روحانی فرصت را غنیمت شمرد که با او برخورد بکند و او را متهم به سوء استفاده کرد و حق هم داشت و البته چون آدم زرنگی بود متوجه شده بود که نخست وزیر وقت دکتر اقبال هم میانه خوبی با میکده ندارد و فقط پشتیبانی عباس مسعودی باعث شده که این سرکارش بماند ، و این جریان که شد توانست در واقع پرونده‌ای برای میکده درست بکند و از اعلیحضرت اجازه بگیرد که او را از سر کار بردارد . میان پراشتز

باید بگویم که می بینید حتی تغییر یک رئیس سازمان آب هم بدون اجازه اعلیحضرت میسر نبود آنچنانکه همین دکتر اقبال مایل بود که رئیس راهنمایی و رانندگیسی شهر تهران را عوض بکند و این کار مدتها بدرازا کشید تا اینکه توانست از تیمور بختیار کمک بگیرد و او گزارش‌هایی علیه رئیس راهنمایی و رانندگی تهیه بکند تا آقای نخست‌وزیر بتواند به هدف خودش که تغییر این شخص است برسد. بنابراین حتی این پست‌های کوچک هم با اجازه اعلیحضرت روشن میشد. به شما اشاره کردم که در مورد خود من هم شاه خیلی برآشفته شده بود که چگونه بدون اطلاع او شخصی مثل دکتر خرسند رئیس مؤسسه استانداردها عوض میشود درحالیکه واقعا "مداخله او میباید در حد نخست‌وزیر و وزیر و اینگونه اشخاص باشد. ولی خیلی خودش را وارد این جزئیات میکرد و خود همین کار را خراب میکرد. بهر حال منصور روحانی از آن پس رئیس سازمان آب شد و کار خودش را هم بسیار خوب انجام داد و توانست شبکه آب تهران را توسعه بدهد. ولی البته خودش هم به پول بی علاقه نبود و روش کارش هم به این صورت بود که با شخصی بنام خلیلی خیلی دوست بود از سابق. خلیلی یک مؤسسه مقاطعه‌کاری بسیار معتبر و محکمی داشت و در ضمن نمایندگی بعضی از تلمبه‌ها و لوله‌ها را هم از کشورهای خارجی گرفته بود و در سازمان آب هم همه کارهای اجرائی در عمل به خلیلی محول میشد. و البته خلیلی هم سهم روحانی و یکی دو نفر از همکارهای روحانی را میداد. ولی همه این کارها را روحانی خیلی بازرنگی انجام میداد و بخصوص که اطراف خودش یک مشت واقعا "مهندس‌های خوب را جمع کرده بود به اینها حقوق درست میداد، شرایط زندگی خوب برایشان فراهم کرده بود. حتی باشگاه سازمان آبیکی از بهترین باشگاه‌های تهران بود و کارمندان با خانواده‌شان از تسهیلات زیادی برخوردار میشدند. بنابراین هم کارمندان خوب کار میکردند هم مصرف‌کنندگان آب از او راضی بودند و در نتیجه دولت او را همیشه مورد تقدیر قرار میداد و هم اینکه خودش هم مقداری پول نامشروع بدست می‌آورد. بهر حال او هم از سرگردانندگان این کنگره آزاد مردان و آزاد زنان ایران بسود.

پس از این کار به انتخابات کشید و از تهران نامزدهای این کنگره شروع به فعالیت کردند. حسنعلی منصور که از همان موقع با اعلیحضرت در تماس بود میدانست کسبه میبایست پس از افتتاح مجلس مقدم ایجاد حزب ایران نوین بشود و بعد هم میدانست که پس از علم میبایست او نخست وزیر بشود.

س- میدانست که یعنی چه جور میدانست؟

ج- ترجیح میدهم که این قسمت را بصورت مشروح برای شما بیان بکنم. وقتی که انتخابات تهران در این شرایط در پاشیز آن سال انجام شد حسنعلی منصور برخلاف انتظار خودش بالاترین رأی را نداشت، و بالاترین رأی از آن آقای عبدالله ریاضی بود و هرچه قرائت آراء ادامه پیدا کرد رتبه ایشان هم پائین تر رفت. بطوریکه به حدود دهم یا دوازدهم رسیده بود. ایشان شکایت این امر را به آمریکائی ها میکند. در سفارت آمریکا وزیر مختاری بود بنام راکول، که این آقای راکول مورد تنفر خود آمریکائی ها و همه ایرانی ها بود و از جمله خود من هم با او چند مرتبه برخورد هائی داشتم. ولی حسنعلی منصور با او تماس دوستانه خیلی نزدیکی داشت و در نتیجه هر حرفی هم میخواست بزند به آنها میگفت. وقتی هم که این وضع را دیده بود باز دست به دامن راکول شده بود که ترتیبی بدهند که اینقدر رتبه او در میان نمایندگان تهران پائین نیفتد با توجه به مقام هائی که باید در آینده بگیرد. و راکول هم به علم تلفن میکند که ما درخواست میکنیم که ترتیبی داده بشود که این شخص مقامش بالاتر برود و علم هم که در این موارد بسیار خوب عمل میکرد خیلی با حالت عمیانت به راکول میگوید که من به شما اجازه نمیدهم که وارد مسائلی بشوید که هیچ به شما مربوط نیست و الان هم از اعلیحضرت اجازه میگیرم که این شخص را به دادگاه بفرستند بخاطر تماس با خارجی ها و توسل بسسه آنها برای مداخله در امور داخلی ایران، که البته راکول کمی دستپاچه و ناراحت میشود ولی دیگر کاری نمیتواند انجام بدهد. و پشت سر او علم به منصور یا تلفن میکند یا او را می بیند و با حالت بسیار تندی او را خاشن به مملکت تلقی میکند

و به او هم تکرار میکنند که اگر اعلیحضرت حرف او را قبول میکرد حتما " او را به دادگاه میفرستاد و زندانی میکرد. و بعد هم البته جریان همه این داستان ها را به عرض اعلیحضرت میرساند. خوب اعلیحضرت هم هیچ بدش نمیآمد که علم با منصور و آمریکائی ها اینطوری حرف بزنند چون مایل بود میانه همه با هم بد باشد و بنا بر این اینطور چیزها اشکالی نداشت. برای خود من هم پیش آمده بود که برخورد با سفیر انگلیس داشتم یا با همین آمریکائی ها داشتم و شاه فهمیده بودند و بعداً " شنیدم که خیلی خوش آمده بود. ولی بعد آنوقت در یک مهمانی ای که در کاخ علیاحضرت ملکه مادر بوده فرماندار وقت تهران را که صدری بود صدا میکنند و به ایشان میگویند که

س- کی این کار را میکند ؟

ج- اعلیحضرت. و به ایشان میگویند که " شنیدم که منصور از مقامی که در میان نمایندگان تهران بدست آورده راضی نیست بنا بر این مرتبه اش را بالا ببرید " و خاطر من نیست مثلاً " ، " نفر هفتم بکنید. " که همچنین هم شد. این هم از انتخابات آزاد این آزاد مردان و آزاد زنان ایران. بهر حال شاه از طرفی مایل بود که نظرس آمریکائی ها را مراعات بکند و منصور را سر کار بیاورد، ولی از طرف دیگر هم میخواست منصور را تا آنجائی که میسر است بوسیله عواملی مانند علم سبک و کوچک بکند که در نتیجه وقتی که بصورت نخست وزیر یا او روبرو میشود منصور زیاد خودش را کم نکند و مانند آمینی بفکر استقلال نیفتد. اما اینکه شما از مسن پرسیدید که به چه دلیل اینطور قاطعانه من درباره رابطه اش با آمریکائی ها صحبت میکنم، از زمانی که این دبیر کل شورای عالی اقتصاد بود من خبردارم که این خیلی به آمریکائی ها اهمیت میداد و از جمله به یکی از مشاوران شورا گفته بود که شما اینقدر با خداداد فرمانفرمایان مخالفت در جلسه ها نکنید چون او با دبیر دوم یا اول سفارت آمریکا هفته ای یکبار تهار سیخورد، این خوب نیست که شما با یک همچین شخصی مخالفت بکنید، بعبارت دیگر اینقدر آمریکائی ها برایش

مهم بودند. اما خوب این کافی نیست برای حرفی که من زدم. چندین سال پس از این جریان اردشیر زاهدی برای من تعریف کرد که در دولت اقبال اینها با یک مسئله عجیبی روبرو شده بودند و آن هم این بود که هر وقت در جلسه هیئت وزیران کوچکترین حرفی علیه آمریکایی ها زده میشد فردای آن روز آمریکایی ها گله‌گذاری میکردند و کاملاً نشان میدادند که وارد تمام مذاکرات هیئت وزیران هستند. و شاه هم موفق نشده بود بفهمد که سرچشمه این کار چیست. تا اینکه سفیر وقت آمریکا در ایران که ناعش هولمز بود مأموریتش تمام میشود و به آمریکا برمیگردد و اردشیر زاهدی در این زمان سفیر ایران در آمریکا بوده و یا بهرحال یک موقعی که سفیر ایران در آمریکا میشود در آن زمان ها، شبی او را به سفارت دعوت میکنند و مقدار زیادی با او مشروب میخورد و مستش میکنند. و در عالم مستی، بظاهر مستی، از او به اصرار میخواهد که این را از نظر تاریخ مایل است خودش بداند که این کسی که این خبرها را به آمریکایی ها می‌رسانده کی بوده و آن آمریکایی ساده‌ای که دیگر سر کار نبود و در عالم مستی بود میگوید که اینها را علی منصور به ما گفته. و حتی وقتی که میگوید حسنعلی منصور، اردشیر زاهدی درست متوجه نمیشود که منظورش پسر است و باز خیال میکند علی منصور است. ولی چون در عالم مستی بوده میگفت که حتی به بهانه رفتن به دستشویی بیرون میرود و اسم این را یادداشت میکند که وقتی سر حال آمد مطمئن باشد که اشتباه نمیکند. بهرحال سفیر آمریکا این حرفها درباره این شخص زده بوده و من تردید ندارم که اینطور است. حالا داستان های دیگر درباره این شخص هست. بهرحال به این ترتیب حسنعلی منصور از تهران نفر ششم یا هفتم انتخاب شد و سر کار آمد و قرار شد که حزب ایران نوین را تشکیل بدهد. البته برای تشکیل چنین حزبی او کاملاً ورزیدگی داشت اگر چه شخص بیسواد و توخالی ای بود، ولی طرز سخنرانی جالبی داشت و میتوانست دست کم اشخاص معمولی را تحت تأثیر خودش قرار بدهد. و بعد هم بهرحال از مشاورانش استفاده میکرد که برایش یادداشت‌های تهیه بکنند و بسط

آن حرفهای معمولی چند نکته کم و بیش معقول و خوب هم بگوید. و در این مورد فرار شد که ایشان یک گروهی را بعنوان مؤسسان حزب معرفی بکند و از جمله به دستور اعلیحضرت من هم میبایست جزو این مؤسسان قرار میگرفتم در حالیکه چندین بار با منصور برخوردهای نسبتاً تند داشتم و هیچوقت از او خوش نمیآمد و او هم فکر نمیکنم خیلی مرا میپسندید ولی چاره‌ای نداشت. در ضمن من فکر میکنم شاه به این جریان شاید کم و بیش وارد بود و بهمین دلیل هم خیلی ترجیح میداد که حتماً ما با هم باشیم. از طرف دیگر هم باید بگویم که تدریجاً "کارهای مسن در وزارت اقتصاد شروع کرده بود به نتایج خیلی خوب دادن، و شاه فوق العاده علاقمند شده بود و بنابراین میخواست که من به کار خودم ادامه بدهم. بنابراین این جنبه کار هم مؤثر بود. بهترترتیب ایشان به منصور گفته بودند که باید اسم من هم جزو مؤسسان باشد، ولی من از این نوع خیمه شب بازی خیلی بدم میآمد و بهمین دلیل هم دلم نمیخواست که این کار را بکنم و خاطرم هست که حتی منصور به یکی از مهمانی‌هایی که وزارت اقتصاد در باشگاه افسران داده بود آمد و در آنجا به من گفت که اعلیحضرت دستور دادند که من باید جزو مؤسسان باشم. و من هم گفتم که شما دفتر ثبت نام را به وزارت اقتصاد بفرستید که من این را امضاء بکنم. ولی خوب میدانستم که فردای آن روز باید بروم به قلیچ‌بین و از آنجا هم برای مذاکره اقتصادی به فرانسه و بنابراین بیش از دو هفته در تهران نخواهم بود و شاید در این فرصت آنها از فکر من منصرف بشوند. و به این ترتیب من به سفر رفتم و امفایشی ندادم و به خیال خودم زرنگی کردم اما یک دلیل دیگری هم مرا وادار به این کار کرده بود و آن هم اینست که از نقطه نظر وجدانی برای من خیلی ناراحت کننده بود که عضو دولت علم باشم و در ضمن شروع به فعالیت با حسنعلی منصور بکنم و این کار را خلاف اخلاق میدانستم. و چندین بار هم مایل بودم که به علم بگویم که چنین اتفاقی افتاده ولی رویم نمیشد که این صحبت را با او بکنم. تا اینکه این سفر را کردم و پس از بازگشت هم به دیدن علم رفتم که گزارش کار خودم را بدهم چون

من همیشه این عادت را حفظ کردم که هر گزارشی که به اعلیحضرت میدادم شبیه همان گزارش را هم حتماً "نخست وزیر از من می شنید و حتی سعی میکردم نخست وزیر را زودتر ببینم که اگر اعلیحضرت از او سئوالی میکنند در جریان باشد. بهمین دلیل هم پس از بازگشت از سفر و پیش از اینکه شرفیاب حضور اعلیحضرت بشوم به نزد علم رفتم و علم که تدریجاً "با اخلاق من خو گرفته بود و دیگر آن داستان های برخورد درباره امیرمتقی و غیره را کم کم فراموش کرده بود خیلی رفتاری دوستانه با من داشت. ولی پس از این سفر و در این ملاقات گرمی خاصی من در او حس کردم. و وقتی همه صحبت های من تمام شد گفت، "بسیار خوب، شما کارهسای خودتان را خیلی خوب انجام دادید ولی چرا دفتر عضویت حزب ایران نوین را امضاء نکردید؟" و بنابراین من متوجه شدم که ایشان در جریان تمام کارها بودند. به ایشان توضیح دادم که واقعاً "در محظور اخلاقی گیر کرده بودم و نمیخواستم که در دولت او باشم و با کس دیگری زدوبند بکنم. گفت، "نه شما میبایستی این کار را بکنید و اعلیحضرت همایونی دلائلی دارند که به شما این حرف را زدند که این دستور را دادند و شما هم همین امروز بروید و دفتر را امضاء بکنید و مسن در جریان کارها از روز اول بودم خودم. "من البته باز هم برایم خیلی تعجب آور بود ولی خوب قبول کردم، ولی به علم گفتم که "من احساس میکنم که اینها زمینه چینی برای دولت منصور است که صحبت است روزی سر کار بیاید. و من درست است که بیش از چند ماهی در وزارت اقتصاد نبودم ولی افتخاری برای من نخواهد بود که عضو دولت منصور بشوم چون او را بتحقیق دست نشانده خارجی ها میدانم. و در ضمن هم او هم از من خیلی خوشنمیاید، ما با هم هیچوقت تفاهی نخواهیم داشت. بنابراین اگر شما میتوانید از نفوذ خودتان استفاده بکنید که هر روزی خواستید بروید من هم بروم. "او خندید و حرفی نزد، و گفت، "بهر حال شما الان کار خودتان را انجام بدهید. "خوب، من هم دیگر ناچار بودم که دفتر ثبت نام را بخواهم و امضای خودم را جزء مؤسسان حزب ایران نوین درج بکنم. نکته های

را که فراموش کردم در اینجا برای شما بگویم اینستکه وقتی تصمیم گرفته شد که حزب ایران نوین تشکیل بشود و من هم بصورت کلی شنیده بودم ولی هنوز این مسئله ثبت نام و غیره در کار نبود ، شبی از وزارت اقتصاد به خانه برگشته بودم ، تصور میکنم حدود هشت هشت و نیم شب بود و تلفن زنگ زد هویدا به من گفت که الان بسمه اصطلاح او میگفت ، گفت ، " علی الان شرفیاب است و یک جریان خیلی مهمی است و تو فوری بیا اینجا . " من فکر کردم منزل خودش را دارد میگوید . گفتم ، " من بیایم کجا؟ " گفت ، " بیا منزل علی . " و من هم بخاطر دوستی ای که با هویدا داشتم و واقعا " احترامی که برایش داشتم ، قبول کردم گفتم ، " باکمال میل میآیم . " و بلند شدم و شبانه رفتم به منزل حسنعلی منصور در دروس ، و وقتی من آنجا رسیدم خودش هم از شرفیابی بازگشته بود و خیلی صورت برافروخته و شادی داشت . و چون هیچوقت آدم صریحی نبود حاضر نشد با من درباره موضوع ملاقاتمان گفتگو کند بلکه شروع کرد از من پرسیدن راجع به کارهای وزارت اقتصاد و تدریجا " حالت یک آدمی را میگرفت که میخواست به من بفهماند که خیلی به کارهای من علاقمند است و در ضمن من باید بفهمم که او نخست وزیر خواهد شد . و سئوالهایش هم سئوالهای نخست وزیر آینده ای بود که چون خیلی به من علاقمند است میخواست از حالا به من یادآور باشد که روی من حساب میکند و من جزء اعضای کابینه اش خواهم بسم . هیچکدام از این لغتها را البته به زبان نیاورد . ولی تعام گفتار در این باره دور میزد من هم کاملاً متوجه بودم این دارد چه میگوید . و خیلی بصورت مبهم و کلی جواب میدادم و سعی میکردم هی جوابها را منحرف بکنم ، و این هم عمدی بود چون میخواستم او را وادار بکنم که عاقبت حرفش را بزند . همینطور هم شد چون دید این صورت نتیجه ای نمیگیرد و من هیچ چیز نمیکنم ، هیچ حرفی از من بروز نمیکند که فرض کنید بگویم که خوب ، بله ، من شنیدم شما نخست وزیر میشوید من هر خدمتی از دستم بر بیاید برای حضرت عالی خواهم کرد . اینستکه به من ناچار شد بگوید که " ما مشغول تأسیس حزب ایران نوین هستیم . " من هم گفتم ، " خوب ، مبارک باشد

و انشاء اله که توی کارتتان موفق خواهید شد. " گفت، " نه من روی کسانی مثل شما حساب میکنم که بیایید اینجا و این حزب را به آن یک شکل صحیح بدهید. ما برای آینده ایران چنین و چنان باید بکنیم. " مقداری روضه خوانی درباره ایران کرد. به او گفتم که، " من این کار را نخواهم کرد. برای اینکه اعتقاد بسه کار حزبی ندارم و از کار حزبی هم خوش نمیآید. " او کاملاً متوجه بود که این حرفی که میزنم بهانه است. بهمین جهت هم فوری به من گفت که، " من خیلی خوب خبر دارم که تو پیش از رفتن به اروپا جزء بنیانگذاران حزب پان ایرانیست بودی و از بچگی فعالیت حزبی میکردی. توی اروپا هم که بودی فعالیت خیلی شدیدی داشتی، حالا چطور شده که از کار حزبی خوشت نمیآید. " گفتم، " خوب، یک زمانی شاید به کار حزبی علاقمند بودم ولی الان حاضر نیستم. " کم کم منصور آن حالت محکم و نخست وزیرانه ده بیست دقیقه اول خودش را از دست داد. گفت، " آخر ما برای اینکه وقتی میآئیم سر کار ناچار هستیم کسانی را در هیئت دولت بپذیریم که عضو حزب ایران نوین باشند. " گفتم، " خوب، خوب کاری میکنید. " گفت، " ولی در این صورت آنوقت شما نمیتوانید بیایید. " گفتم، " خوب، اشکالی ندارد شما یک نفری را انتخاب بکنید که حاضر باشد بیاید توی حزبتان. " حالا تمام این بازی موش و گربه در شرایطی است که من خیلی خوب میدانم که او بهیچوجه دلش نمیخواهد من بیایم و حس کردم که چه اتفاقی قاعدتاً باید افتاده باشد. گفت که، " ولی آخر ما مایل هستیم که شما بیایید در دولت ما. " گفتم، " خوب، در خیلی از کشورهای دنیا رسم است که یک نفر هم غیر حزبی میآورند. " گفتم، " آخر نمیشود برای اینکه اعلیحضرت همایونی دستور دادند که باید شما عضو حزب باشید. " گفتم، " خوب پس شما که میدانید که من وزیر اعلیحضرت هستم و به شما الان اطلاع میدهم که من میروم به اعلیحضرت بعرضشان میرسانم که من نمیخواهم عضو حزب بشوم آقا و انترسسه هم نیستم توی دولت بمانم. " بعداً اینجا هویسدا که خوب، هم از نظر اشتکات و هم از نظر بحث و هم از نظر دوستی اش با من

بکلی رابطہ‌اش با منصور فرق داشت ، گفت ، " من این حرف‌های تو را نمیفهمم . " و طبق عادت همیشگی ما ن که بعضی وقت‌ها وسط فارسی یک‌دفعه یک جمله فرانسہ برای هم می‌گفتیم ، گفت که

Que doit être à la mesure de ton standard.

ترجمہ فارسی اش سخت است ولی بہر حال باید در آن سطحی کہ توقع از تو هست خودت را نگہداری . گفتم ، " بہر حال من حالا نہ وارد سطح می‌شوم نہ توقع ، ولی چون بہ شما نظر خودم را گفتم اینستکہ بہ عرض اعلیحضرت خواہم رساند کہ مرا از این کار معاف بکنند و ہیچوقت ہم این محبت شما را کہ اینقدر تلاش کردید کہ بہ من افتخار همکاری با خودتان را بدهیـــــــــــــــم نخواہم کرد . " پس از آن بود کہ آنوقت باقی آن داستان‌ها شد کہ او بہ باشگاہ افسران آمد و بہ من گفت کہ " شما با اعلیحضرت تماس گرفتید ؟ " گفتم ، " بلہ . " و درست ہم بود . بسرای اینکہ با اعلیحضرت من تماس گرفتم و برای اینکہ اعلیحضرت ہم حرف مرا تائید بکند گفتم کہ ، " اعلیحضرت یک همچین چیزی بہ من منصور گفت ولی من بہ او جواب منفی دادم بخاطر اینکہ اصلاً بہ کار حزب اعتقاد ندارم . " و اعلیحضرت حرف مرا بریدند و گفتند کہ " نہ ، منصور کہ بدون نظر ما حرفی نزده . ما بہ منصور گفتہ بودیم کہ باید شما بروید و این مسئلہ اصلاً بہ منصور مربوط نیست ، ما بہ کار شما علاقہ مند ہستیم . شما این کار را بکنید . " ولی خوب ، با وجود ہمہ اینہا بعد آن ملاقات باشگاہ افسران شد و گفتم دفتر را بفرستند ، و در واقع من با اینکـــــــــــــــہ اعلیحضرت ہم بہ من گفتہ بودند آن دفتر را امضاء نکردم و بہ ہمین دلیل ہم پس از بازگشتم از سفر علم بہ اینصورت بہ من جریان را فہماند و از آن روز بہ بعد ہم خیلی صمیمیت زیادی بین ما ایجاد شد بخاطر اینکہ البتہ طبیعی است علم از منصور ہیچ خوشنمیآمد ، ولی شاید برای او ہم با ارزش بود کہ احساس بکند یک جوانی در اول کاریر سیاسی اش حاضر است کہ بہ این برنامه خاتمہ بدهد و روی یک مسائل اصولی ہیچ علاقہ‌ای بہ نگہداری پستش ندارد . بعد از آن ، خوب ، حزب

ایران نوین تشکیل شد و حسنعلی منصور بعنوان اولین دبیرکل حزب بود و هویدا و عده‌ای دیگری هم با او فعالیت نزدیک داشتند که عده‌ای از آنها البته در مجلس ماندند. یک عده دیگری یا به مجلس املا" نرفتند یا اگر هم نماینده شده بودند استعفا دارند و در دولت او که چند ماه بعد تشکیل شد شرکت کردند. ولی در این میان یک داستان جالبی اتفاق افتاد و آن هم این بود که برای تنها بار در تاریخ این چهل سال اخیر اعلیحضرت یک جلسهای ترتیب دادند که در آن نخست وزیر وقت علم و یکی دو تا از وزرای علم به همراه حسنعلی منصور و هویدا و یکی دو نفر از آنها شرکت میکردند هفته‌ای یکبار در حضور خود اعلیحضرت.



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: EMMA DOLKHANIAN

NARRATOR: ALI-NAGHI ALIKHANI
DATE OF INTERVIEW: NOVEMBER 9, 1985
PLACE OF INTERVIEW: HAITI
INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI
TAPE No.: 9
RESTRICTIONS: CLOSED UNTIL THE YEAR 2019

NARRATOR: ALIKA ALIKHANI, ALI-NAGHI
TAPE NO.: 09

(2019)-----

AGRICULTURAL REFORM

ALAM, ASADOLLAH, AS PRIME MINISTER

AMUZESAR, JAHANGIR

CABINET OF MANSOUR, HASAN-ALI

DEVELOPMENT & MODERNIZATION

ECONOMY, MANAGEMENT & CONDITIONS OF THE

ECONOMY, MINISTRY OF

FOREIGN TRADE

FRANCE

IRAN CARPET COMPANY

MANSOUR, HASAN-ALI, RELATIONSHIP WITH THE SHAH

NAHVANDI, HOUSHANG

NARAGHI, EHSAN

SHAH, RULE & ADMINISTRATIVE STYLE OF THE

SHEIBANI, AMIR-ALI

SOVIET UNION, COMMERCIAL INTERESTS IN IRAN

YEGANEH, MOHAMMAD

روایت‌کننده : آقای دکتر علی‌نقی عالیخانی

تاریخ مصاحبه : ۹ نوامبر ۱۹۸۵

محل مصاحبه : پورت‌او پرنس ، هائیتی

مصاحبه‌کننده : حبیب‌لاجوردی

نوار شماره : ۹

اگر اشتباه نکنم ، از وزرای علم جز من سپید ریاحی و معینیان بودند . و از آن طرف حسنعلی منصور و هویدا خاطر من هست . تصور نمیکنم کسی دیگری را به این جلسه راه میدادند . و در آنجا بحث درباره املاحاتی بود که میبایست دولت منصور انجام بدهد و برنامه‌هایی که آن دولت پیشنهاد خواهد کرد . بنابراین هفته‌های یکبار ما این جلسه را داشتیم و اوائلش خیلی تعجب‌آور بود ولی خواه و ناخواه مثل هر چیزی انسان به آن عادت میکند و مسئله برایمان جدی شده بود . حرفهای خیلی زیادی هم واقعا " در آنجا نزدیم . یک مقدار تغییرات روی بعضی دستگاههای اداری بود و چیزهایی از این قبیل . تا اینکه ماه اسفند رسید و در آن ماه دیگر علم به همه ما فهمانده بود که در همین روزها دولت تغییر خواهد کرد . و دیگر هم چند نفر از وزیرهای علم و خود من خیلی با او نزدیک بودیم زیــــاد رفت و آمد خصوصی داشتیم و اینها ، و خاطر من هست که یکی دو هفته پیش از استعفای دولت علم شبی شام دعوت کرده بود و جز همین چند نفر خود ما که به شوخی علم اسم همه را گذاشته بود " گروه اوباش " ، والاحضرت اشرف و حسنعلی منصور را هم دعوت کردند . و پس از آن در حدود شاید یکی دو هفته پس از آن یک بعداز ظهر پنجشنبه‌ای به من تلفن شد که اعلیحضرت امر کردند که فوری شرفیاب بشوم . و من هم به کاخ مرمر رفتم و هیچوقت هم خاطر من میروید که اعلیحضرت از یک مراسم پیشاهنگی آمده بودند و هنوز هم لباس پیشاهنگی تنشان بود . و خیلی با محبت با من صحبت کردند قدم زنان و گفتند که ما هم به کار وزارت اقتصاد علاقمند هستیم و هم به شخص شما و بنابراین میخواهیم که این کارهایتان را با قدرت و

مانند گذشته ادامه بدهید. و در ضمن هم چون قرار است که دولت منصور سر کار بیاید من از شما میخواهم که نهایت همکاری را با او بکنید. " من هم سپاسگزاری کردم و هم قول دادم که در نهایت صمیمیت با منصور کار بکنم و کاملاً متوجه شدم که دولت دیگر باید تغییر بکند و به احتمال قوی منصور از شاه خواسته که از فلانی چینی-قولی را بگیرد. روز جمعه یعنی فردای همان روز، خوب خاطر هست، که نهار منزل مجید رهنا بودم با حسنعلی منصور و حسنعلی از من درخواست کرد که به یکا طساق دیگری برویم و با هم صحبت بکنیم و فوری از من پرسید که "دیروز شرفیاب شدید؟" که نشان میداد که در جریان بوده و اعلیحضرت هم به او گفتند که نگرانی از جانب من نداشته باشد، و به او توضیح دادم و بهش هم گفتم. به او گفتم که میدانم که من اصراری به ادامه این شغلم ندارم، ولی اعلیحضرت به من امر کردند و به من هم امر کردند که با شما همکاری بکنم و من این قول را به اعلیحضرت دادم. الان هم می دانم که شما منظورتان از این سئوالها چیست، شما صد درصد قول مرا دارید که من با شما همکاری خواهم کرد. خیلی خوشحال شد و بهر حال، از آن اطاق آمدیم بیرون و بقیه هم اسم این پنهان شدن ما دو نفر را گذاشتند سامیت کنفسرانسی، بهر حال فردای آن روز حسنعلی منصور سر کار آمد و تمام آن مدتی هم که سر کار بود من سر قول خودم ایستادم و در اواشلش از هر دو طرف احساس سردی میکردیم، ولی در این ماههای آخر بیش از پیش این با احترام و علاقه به کارهای من نگاه میکرد. و بهر حال هیچوقت چوبلای چرخ کار من نمیگذاشت میدانست که یک مقداری هم کار سختی است چون اعلیحضرت مستقیم در این جریان علاقمند است. ولی منصفانه باید بگویم که هیچوقت مزاحمتی در کار من ایجاد نکرد و حتی چند روز پیش از مرگش هویدا به من گفت که "علی از تو خیلی تعریف میکرد و میگفت که با وجود اینکه این را من نیاوردم و به امر شاه به کار خودش دارد ادامه میدهد، ولی صمیمیت و وفاداری ای که او به من بخرج داده خیلی بیشتر از وزیرانی است که شاه هیچ نظری درباره شان نداشت و خودم آوردم و اصلاً دیگر مرا قبول ندارند." که البته

من تپرسیدم اما حدس میزنم که یکی از اشاره‌ها پیش به هوشنگ‌نیا وندی بود. بهر حال این داستان کلی رابطه من با حزب ایران نوین و با حستعلی منصور است که البته دومرتبه به آن باز میگردم برای گفتن اینکه در زمان دولت او چه اتفاقی افتاد. ولی یک نکته دیگری را هم باید برای شما تعریف بکنم اینست که اعلیحضرت به علم گفته بود که "من به شما خواهم گفت که دولتتان کی باید استعفا بدهد." و بعد مثلا "همان پنجشنبه‌ای که مرا خواسته بودند یا همان حدودها، تصور میکنم همان پنجشنبه، به ایشان گفته بودند که "شما روز شنبه استعفای خودتان را بدهید." و بعد هم برای اینکه خیلی احساس خصوصیت با علم بکند، که البته هم با هم خیلی دوست بودند و واقعا "هم رابطه نزدیک داشتند، به علم میگویند که میخواهند بروند منزل پروفیسور جمشید اعلم، ولی ترجیح میدهند که با او توی ماشین علم بنشینند و با هم بروند، چون علم هم دوست داشت که خودش را نندگی بکند. و میروند تا میرسند به منزل جمشید اعلم که شاه میخواست پیاده بشود و توی ماشین که نشسته بودند از علم میپرسد که "خوب حالا احساس شما چیست راجع به همین صحبت‌هایی که من کردم؟" و علم که شعر فارسی را خیلی خوب بلد بود یک شعری را میگوید که من هم مایل هستم برای شما اینجا تکرارش بکنم. این شعر را نسبت میدهند به لطفعلی خان زند در هنگام اسارتش بدست آقا محمدخان قاجار، که لغت شاه بکار میبرد و لسی در شعر معنی اش البته قعد خداست. ولی بهر حال شعر به این صورت است که

شاها سندی جهانی از همچو منی	دادی به مخنشی نه مردی نه زنی
از گردش روزگار معلوم شد	پیش تو چه دفزنی چه شمشیر زنی

و با توجه به خصوصیاتش که به منصور نسبت میدادند، خوب، این شعر خیلی معنی دار بود و خوب، علم هم شمشیرزنی خودش را در ۱۵ خرداد نشان داده بود، میگفت کسه: شاه سکوت کرد. معلوم بود که هیچ خوشنیا مد ولی در یک شرایطی بود که هیچی نمیتوانست بگوید. خدا حافظی کرد و رفت. بهر حال این هم داستان رابطه من بود

با حزب ایران نوین . و اما

س - آقای علم مثل اینکه مسئله را قادر به هضمش بوده دیگری .

ج - علم کاملاً قادر به هضمش بود بخصوص که از چند ماه پیش از اینکه دولت استعفا بدهد حتی میدانست که شغل بعدی اش چه خواهد بود . شاه خیلی به علم نزدیک بود و علاقه به او داشت و کاملاً روشن بود که حتی تعویض علم نه فقط بخاطر اینست که به تصور خودش میخواست احساس نزدیکی با آمریکائی ها بکند یعنی احساس نزدیک به آمریکائی ها داشته باشد ، ولی اصولاً هم نمیخواست علم را ضایع بکند . ترجیح میداد که علم فرسوده نشود و در روز مبادا هم بدردهش بخورد . و من تردید ندارم که اگر این مرد در جریانات ۱۳۵۲ زنده بود نقش بسیار بزرگی را بازی میکرد . حالا نتیجه چه میشد و آیا بهر حال میتوانست جلوی انقلاب را بگیرد یا انقلاب را چند سال دیگر عقب میانداخت آن گفتگوی جداگانه ای است . اما اعلیحضرت با حسن نیت نگاه میکرد و بهمین دلیل هم به علم گفته بود که مطابق میل خود علم که او رسماً رئیس دانشگاه پهلوی شیراز خواهد شد و در عمل هم تمام کارهای سیاسی و محرمانه ای که به اصطلاح جنبه high policy دارد انجام خواهد داد . وهمینطور هم بود . بهمین دلیل هم در آن ماههای آخر مرتب تصویب نامه برای تعمیرات کاخ ارم کسبه متعلق به دانشگاه پهلوی بود به هیئت وزیران میآمد که مالتصویب خرج از محل بودجه سری نخست وزیر و غیره بکنیم ، و خوب ، همه ما میدانستیم که علت علاقه علم به تعمیر برای اینست که خودش در آن خانه ساکن خواهد شد . بنا براین هیچ برای جنبه غیرعادی نداشت . اما بهر حال هر کسی که سر یک کاری است به آن کار دل بسته میشود و از این گذشته خیلی هم برای علم دلپذیر نبود که احساس بکند که جانشینش یک آدمی مانند منصور است با آن مشخصات . بهر حال برگردیم به صحبت های دیگری خودمان در عرض این مدت و به فعالیت هایی که من در وزارت اقتصاد در سال ۱۳۴۱ داشتم . یکی تدریجاً " انتخاب عده ای همکار تازه بود که یکی از آنها دکتر محمد یگانه . دکتر یگانه را برای اولین بار من هنگامی که شرکت نفت بودم ملاقات

کردم و در جلسهای که با او در دفتر باقر مستوفی داشتم بسیار تحت تأثیر حرفهای او و گفتگوشی که با هم کردیم قرار گرفتم. در تابستان ۱۳۴۴ از جهانگیر آموزگار پرسیدم که بعقیده او چه کسی میتواند معاون من برای قسمت بررسیهای اقتصادی در وزارت اقتصاد باشد؟ و او بدون تردید اسم یگانه را برای من آورد. خیلی خوشحال شدم و به جهانگیر هم گفتم که با او برخورد بسیار خوبی داشتم و از او خواهش کردم که به یگانه که در آن زمان در سازمان ملل کار میکرد، پیغام بدهد که هر موقع هر چه زودتر توانست یک سری بیاید تهران و من ببینمش. او هم در سفری که میبایست، خاطر من نیست، به جایی در آسیای جنوب شرقی میرفت، سر راه به تهران آمد و من به او پیشنهاد معاونت وزارت اقتصاد و مسئولیت کارهای بررسیهای اقتصادی را کردم. او هم قبول کرد و دلیل من هم برای اهمیت این کار این بود که میخواستم واقعا "یک مقدار مسائل جنبه تفاوت سرانگشتی و روز به روز و کوتاه مدت نداشته باشد. و اصولاً هم علاقهای به این روش نداشتم که ما در وزارت اقتصاد مثل یک بقال بنشینیم که مردم بیایند از ما پروانسه صنعتی بخواهند، ما بودیم که میبایست جهت بدهیم به فعالیت های صنعتی مملکت و میبایست بتوانیم یک برنامه های کلی صنعتی تهیه بکنیم، در داخل آن برنامه های صنعتی کلی بتوانیم گروههای صنعتی را مشخص بکنیم و ببینیم کدام یک از اینها برای ایران مفیدتر است و در چه جاهایی ما به اصطلاح آن comparative advantage را داریم. در چه جاهایی بازارش دارد گسترش پیدا میکند، یا مواد اولیه ای که ما در ایران داریم به ما اجازه میدهد که بفکر این صنعتها باشیم ولی هنوز اینها را نداریم. و به این ترتیب یک مقدار برنامه های کلی یا ماستر پلان داشته باشیم، و در یک فاز بعدی هدف من این بود که در داخل آن گروههایی که تقدم بالا برای ما پیدا میکردند وارد جزئیات بشویم و رشته های صنعتی را مشخص بکنیم و حتی برویم در حد تهیه پروژه. این کار بسه دو صورت میبایستی انجام بگیرد یکی پروژه هایی که دولت میباید انجام بدهد

و دیگری پروژه‌هایی که برای بخش خصوصی است ولی چهارچوبش را ما میتوانیم فراهم بکنیم که آنها را هدایت بکنیم. بنا براین برای من ایجاد یک مرکز نیرومندی بررسیهای اقتصادی یک اهمیت حیاتی داشت و همانطور که اشاره کردم معتقد بودم که پیشرفت صنعتی ما در شرایطی میسر است که وزارت اقتصاد حالت رهبر را بعهده بگیرد و او باشد که ایده صنعتی به بخش خصوصی میدهد و نه اینکه منتظر باشد که آن بخش خصوصی بیاید جلو و برای ما ایده بدهد. چرا که در آن شرایط هنوز در ایران اطلاعات کافی این بخش خصوصی نداشت یا فرصت‌اش را نداشت که بتواند فرصت‌های تازه را براحتی قضاوت بکند. ولی برای ما آسان بود که این برنامه‌های کلی یا عبارت اقتصادی‌اش این تجزیه‌های کلان یعنی *macro analysis* را انجام بدهیم. یگانه با تجربه بسیار درخشانی که در سازمان ملل داشت واقعا " برای این کار ساخته شده بود و با کمال میل این پیشنهاد مرا پذیرفت و چند ماه بعد که توانست کارش را با سازمان ملل فیصله بدهد به تهران آمد و البته در ماه‌های اول من وقت زیادی را با یگانہ میگذاشتم برای اینکه مرکز بررسیها عبارت بود از یگانہ و من، ولی پس از مدتی توانستیم تدریجا " چند نفر مهندس و اقتصاددان دور هم جمع بکنیم و فرمی به این قسمت پژوهش‌های، بررسیهای اقتصادی وزارتخانه بدهیم. و این مرکز بررسیها در عرض دو سال بدون هیچگونه مبالغه‌ای باید بگویم تبدیل شد به بهترین مرکز بررسیهای اقتصادی که در ایران وجود داشت. و این قابل توجه بود برای اینکه دستگا‌های دولتی هیچکدام شانس نمیتوانستند آدم‌های درجه یک را براحتی سازمان برنامه یا بانک مرکزی جذب بکنند. بنا براین هر چه آدم خوب بود رفته بودند به آنجاها. یا این حال ما در این مرکز توانستیم آدم‌هایی را بیاوریم که در همان سطح بودند ولی بخاطر درخشندگی استثنائی یگانہ نتیجه کار ما بر آنها کاملا" سر بود. در عرض دو سال منسباً نزدیک به صد یا صد و ده نفر کارشناس داشتیم که در حدود پنجاه درصد اینها اقتصاددان بودند پنجاه درصد مهندس و یک تلفیقی بین اینها کردیم و هر سال یک

مقدار برنامه‌های آموزشی داشتیم و به اصطلاح سازمان مللی ها کارگاه یا workshop تشکیل میدادیم که اینها تهیه طرح، آنالیز طرح و اینطور مسائل را یاد بگیرند و هر بار این کارگاه چندین ماه طول میکشید و چندین استاد از سازمان ملل میآمد این حرفها در سال ۶۲ و ۶۳ و ۶۴ کار بسیار مهمی است و یک مقدار از دگرگونی‌ای که در داخل وزارت اقتصاد و دینامیسمی که ما توانستیم در کارمان پیدا بکنیم، بخاطر همین برنامه اساسی بود که توانستیم انجام بدهیم. و من واقعا "همیشه یک قسمت مهمی از این مقداری که توی وزارت اقتصاد موفق شدیم این را مدیون وجود یگانه و فعالیتش میدانم. قسمت دیگری که سخت مورد توجه من بود رسیدگی به وضع صنایع کوچک و دستی کشور بود و بهمین دلیل پیش از تشکیل مرکز بررسیها در تابستان ۱۳۴۱ از همان چند نفر دوستی که در آغاز کار بمن کمک کرده بودند خواستم که با همکاری مؤسسه تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران که رئیسش احسان نراقی بود و او هم با من مرتب تماس داشت عده‌ای را بفرستم به کاشان و یزد و نقاط دیگر و وضع بافنده‌های دستی کشور را بررسی بکنند، شرایط زندگی و میزان درآمد آنها و اینکه چه کارهایی برای اینها میشود انجام داد. و این گروهها رفتند و بررسیهای خودشان را انجام دادند و پس از آن من خودم سفری به کاشان و یزد و کرمان کردم و در یزد خیلی موجب دلگرمی این دستبافهای یسزودی فراهم شد و موجب نا احوالی بعضی از صاحبان صنایع یزد برای اینکه با اینکه از این صنایع مدرن هم حمایت کرده بودیم، ولی در آن منطقه یک نوع دوگانگی و یک نوع بغض میان این دو گروه وجود داشت که البته بی ربط است برای اینکه بغض دستبافها هم بخاطر این بود که مثل همه جای دنیا با صنایع مدرن مخالف بودند، ولی خود این صاحبان صنایع مدرن هم بعضی‌ها ایشان اصولاً "اعتقاد نداشتند که دولت باید نظری هم به طرف آن بدبختها بیندازد و خاطر هست که در میان آنها یک صاحب صنعتی بود بنام صرافزاده که یک زمانی از فعالان سیاسی هم بود و اعلیحضرت و علم را خسروب میشناخت و از من درخواست کردند که از کارخانه او هم بازدید بکنم و واقعا"

بخاطر اینکه چند روز پیش از آن از وسط دشت کویر آمده بودم و برای بازدید معادن آهن آنجا رفته بودم و موقع برگشت یک کمی سرما خورده بودم ، واقعا " نتوانستم بروم کارخانه او را ببینم . و بعد تلگراف بزرگی از شکایت برای علم فرستاده بود که این به یزد آمده ولی کارخانه های مدرن کشور را حاضر نیست ببیند . بهر حال از این نوع برخوردها هم داشتیم . این برای من مقدمه کار صنایع دستی شد . یک اقداماتی برای همان دستباف های این چند شهر کردیم . ولی میدانستم که این کار آسان نیست . و پس از آن وقتی کار سازمان بررسیهای وزارت اقتصاد نظمی گرفت تلاش کردم که شخصی را پیدا بکنم که بتواند کارهای صنایع دستی وزارت اقتصاد را انجام بدهد و فرهنگ مهر به من خاتم فرنگیس یگانگی را معرفی کرد و ایسن زن را بسیار پسندیدم و کاملاً او را برای این کار شایسته تشخیص دادم و در نتیجه از او پیشنهاد به کار کردم و در آغاز هم فعالیت او بعنوان یک بخشی از مرکز بررسیهای اقتصادی بود . او هم در یک یا دو اطاق با همکاری دو یا سه نفر شروع به کار کرد یک اتومبیل در اختیارشان گذاشتیم که توانستند بیشتر نقاط ایران را برونند و مقدار زیادی فیش تهیه بکنند و بر آن اساس بتوانند تشخیص بدهند چه صنایع دستی در مملکت وجود دارد ، چه مشکلاتی اینها دارند و چگونه میشود اینها را توسعه داد . قسمت اول کار بنا بر این بیشتر بررسی و شناسائی کامل بود . ولی ناگهان پس از آن ما توانستیم این را یک توسعه خیلی زیاد بدهیم . وقتی که مطمئن شدیم که ما میتوانیم کارمان را توسعه بدهیم من طرحی به سازمان برنامه بردم و اجازه قانونی هم گرفتم برای ایجاد مرکز صنایع دستی ایران . و تصمیم گرفتیم که یک فروشگاه در خیابان تخت جمشید درست بکنیم و فرآورده های را که به این تولید کننده های صنایع دستی در جاهای مختلف سفارش دادیم در آن مرکز بفروش برسانیم که تسهیلی در کارشان فراهم بشود . و این کار با استقبال عجیب مردم روبرو شد برای اینکه یک مرتبه کالاهائی را که در خانه ها دیده میشد از زسبان قاچاریه داشتند و از آن پس فکر میکردند برای همیشه در ایران از میان رفته

دومرتبه در بازار دیدند . و در واقع هم این کالاها هیچوقت از بین نرفته بود ولی احیاناً " شماره تولیدکنندگانش بجای صدها یا هزاران نفر تبدیل شده بود به کمتر از ده نفر . و بنابراین این نوع فرآورده‌های دستی مورد علاقه مردم بود . در خود مرکز صنایع دستی هم البته چند نفر داشتیم که آنها مسئول طراحی های نو بودند که بتوانیم یک مقدار هم کالاها را تطبیق بدهیم یا نیازمندیهای روز بازار ایسران . بهر حال نتیجه همه اینها این شد که خاطر هستروزی به اطاق بازرگانی رفته بودم و پس از پایان جلسه به آنها توصیه کردم دسته‌جمعی به فروشگاه صنایع دستی برویم و تقریباً " این بازرگانان هر چه در فروشگاه بود آن روز خریدند . چند سال بعد از آن شبیه همان جنسها را در دهها یا صدها مغازه‌های تهران و سراسر شهرستان های ایران میشد خرید و شماره کسانی که وارد این کارها شدند بدون هیچگونه مبالغه‌ای بیش از ده یا بیست تیرا بر گذشته شد و میلیون ها دلار صادرات برای کشور ایجاد کرد . بنابراین یکی از کارهایی که از آن سال بصورت آن بازدید از بافندگان شروع شد و عاقبتش به مرکز صنایع دستی رسید و خود مرکز صنایع دستی پله نخستین گسترش صنایع دستی ایران بود ، این کار را توانستیم انجام بدهیم و تا پیش از انقلاب هم این صنایع خبر دارید که وضع بسیار درخشان و خوبی داشت و حتی شرایط زندگی اینها بی نهایت عوض شده بود برای اینکه پس از یکی دو سال اول وقتی بازار وسیع تر شد و درخواست خیلی زیاد شد توانستند قیمت های خودشان را بالا ببرند و دیگر مسئله یک درآمد بخور و نمیر مطرح نبود بلکه خیلی شرایط زندگی مرفه و خوبی پیدا کردند . کار دیگری که در همان چند ماه اول در وزارت اقتصاد کردم رسیدگی به وضع آمار بازرگانی خارجی بود . اشاره کردم که این آمار بیش از سه سال تأخیر داشت و میدانستم که در این صورت برای سالهای بعد بهیچوجه نمیتوانم تصمیمی بگیرم . از کیان پور و ضیائی خواستم که دقیق تحقیق بکنند و برای من روشن بکنند به چه دلیل آمار تا این اندازه عقب افتاده . آنها پس از چند روز برای من گزارشی دادند و متوجه شدیم که از یک طرف تهیه این آمار مشروط بسسه

اینستکه دفترهای گمرکی در سراسر ایران سریعاً " نسخه‌ای از واردات یا صادرات کالا به ایران یا از ایران را درج و به مرکز بفرستند. دوم، گمرک‌این ورقه‌ها را با سرعت در اختیار مرکز آمار بازرگانی قرار بدهد، و سوم اینکه خود این مرکز آمار بازرگانی با سرعت و همت بیشتری کار بکند. برای قسمت اول که وظیفه گمرک بود بخشنامه‌ای کردیم که اگر این ورقه‌های گمرکی در پایان هر هفته از دفترهای دور فرستاده نشود پاداشی که در هر ماه به مأمورین گمرک تعلق می‌گرفت به این گونه افراد پرداخت نخواهد شد. مسئله مالی همیشه وسیله قانع کننده‌ای نیست برای اینکه کارمند کارش را خوب انجام بدهد. و بنابراین از طرف گمرک با همت و تلاش کیان بور و سختگیری خیلی زیادی که کردیم ترتیبی داده شد که واقعا " ورقه‌های ترخیص گمرکی با سرعت زیادی به مرکز آمار بازرگانی وزارت اقتصاد میرسید.

س- گمرک هم جزء وزارت اقتصاد بود آنموقع ؟

ج- گمرک هم جزء وزارت اقتصاد بود. در واقع گمرک جزء وزارت بازرگانی بود که به وزارت اقتصاد مربوط بود. و اما در خود مرکز آمار بازرگانی متوجه شدم که رئیس آن مرکز مطلقاً " نه سواد آماری دارد نه صلاحیت برای این کار را دارد بنابراین او را بیکار کردم و یک نفر آمارگر را در رأس کار گذاشتم بنام دکتر حجتی و بسه او گفتم که من توقع دارم که اینها در دو شیفت کار بکنند و حاضر هستم که هر نوع اضافه کاری هم به این افراد بدهم ولی مایل هستم که در هر ماه چندین ماه از آمار عقب افتاده گذشته منتشر بشود. یعنی مثلاً " هر ماهی چهار یا پنج ماه گذشته را بتوانید چاپ بکنید. ولی آنها باید در دو شیفت کار بکنند یعنی مثلاً " هشت صبح تا نیمه شب، چیزی شبیه این. و او هم قبول کرد ولی پس از دو سه ماه متوجه شدم که از عهده این کار برنمی‌آید و وقتی تحقیق کردم دیدم متأسفانه با اینکه آدم با صلاحیتی بود اما مقداری از قوم و خویش‌های خودش را سر کار آورده و پاداش‌ها را به آنها میدهد و این باعث دل‌سردی کارمندان دیگر شده کسی کار نمی‌کند. در نتیجه این شخص را که بسیار هم مرد شریف و خوب و صمیمی‌ای بود از سر کار

برداشتم و معاون او را که بنام غلامرضا فرزانه‌پور بود و همیشه هم در آنسلسار بازرگانی وزارت اقتصاد کار کرده بود بجای او گماردم ، و از آن روز به بعد دگرگونی مطلق بوجود آمد . و تصور میکنم تا پایان سال ۴۲ ما توانستیم تمسسام آن عقب‌افتادگی را جبران بکنیم . و از اوایل ۱۳۴۳ به این هم دیگر قانع نشدم و از مرکز آمار بازرگانی وزارت اقتصاد خواستم که گزارش‌گمرک‌خانه‌های مهم کشور را سریع‌تر دریافت بکنم که این گمرک‌خانه‌ها نمود در صد واردات و صادرات کشور را انجام میدادند . و برای آن جزئیات ده در صد وقت خودشان را تلف‌نکنند و هر پانزده روز یک‌آمار موقت پانزده روزه صادرات و واردات کشور را بدهند . بعبارت دیگر با تأخیر پانزده روز ما میدانستیم نمود در صد تقریبی صادرات و واردات کشور چیست و به اینصورت تقریباً " میتوانم بگویم که ما هر هفته در جریان وضع بازرگانی خارجی کشور بودیم . و اما آمار قطعی صادرات و واردات کشور میبایست با فاصله چهل روز چاپ بشود . بعبارت‌دیگر ما شروع به انتشار آمار بازرگانی خارجی خودمان به این روش‌نوین کردیم و مثلاً" در ده خرداد آمار قطعی صادرات و واردات ایران در ماه فروردین همان سال چاپ شده در اختیار همگان بود . که این موضوع بخصوص خیلی جلب‌توجه بعضی از سفارتخانه‌های خارجی را کرده بود . خاطریم هست که سفیر کانادا اجازه خواست که با مرکز بررسیهای ما تماس بگیرد بسرای اینکه تعجب میکردند چگونه ما این کار را با سرعت انجام میدهیم و میگفتند که در خود کاناداهم اینها با مشکلاتی روبرو شدند . البته اینها مال زمان پیش‌از کامپیوتر بود و هم مایلیم بعنوان نوع کاری که انجام میدادیم این نکته را ذکر بکنم و هم اینکه کسانی که میگویند چون کامپیوتر ندارند نتوانستند کار انجام بدهند اینها هم‌اشبهانه است برای اینکه انسان‌ها تا پیش‌از کامپیوتر هم حاضر بودند خیلی برنامه‌های منظم و مفصل انجام بدهند . اینها یواش‌یواش به وزارت اقتصاد یک‌سر و صورتی داد یعنی آمار بازرگانی روشن شد ، تدریجاً " شروع کردیم به تهیه آمار بازرگانی داخلی کشور برایش‌طرحی تهیه کردیم . مرکز بررسیهای اقتصادی

ما براه افتاد . شروع کردیم پایه‌های مرکز صنایع دستی را درست بکنیم . در ضمن من توجهم بطرف سازمان‌های وابسته وزارت اقتصاد هم خیلی بود . در آنجا اهمیت زیادی به مؤسسه استاندارد میدادم چون این مؤسسه موظف بود که ترتیبی بدهد که کالاهای صادراتی ایران در مرحله اول استاندارد صحیحی داشته باشد و بعد هم ما میبایست از همین مرکز استفاده بکنیم، از همین مؤسسه استفاده بکنیم و صنایع داخلی خودمان را با استانداردهای بین‌المللی تولید بکنیم . و در مرحله بعدی واردات ما میبایست تطبیق با استانداردهای مصوب ما داشته باشد . با توجه به این برنامه، همانطور که پیش اشاره کردم، نتیجه گرفتیم که میبایست آن رئیس وقت مؤسسه را برکنار بکنم و بجای او رضا شایگان را انتخاب کردم . این شخص اگر چه در سالهای خیلی بعد و چندین سال پس از اینکه من وزارت اقتصاد را ترک کردم درباره کارهایش صحبت‌های مختلفی شنیدم ، ولی میبایست بگویم که در عرض شش سال که با من همکاری کرد یکی از صمیمی‌ترین ، خوش‌فکرترین و پرکارترین همکاران من بود و قدرت‌کار استثنائی و گرایش به پراتیک بودن داشت . و برنامه‌هایی را که از او خواستم با خونسردی یکی پس از دیگری در دست‌گرفت و به صورت موفقیت‌آمیزی انجام داد . در آن سال اول خرمای ایران بعنوان نمونه بسیار ارزانتر از خرمای عراق بفروش میرفت و همه ایرانی‌ها حسرت‌آین را می‌خوردند که چرا در ایران خرما به تمیزی و بسته‌بندی زیبای عراق وجود ندارد در حالیکه بعضی از گونه‌های خرمای ما هم اصلاً در عراق وجود نداشت . مثلاً خرمائی کسه در منطقه چهرم تولید میکردیم . اما آن مادرکنندگان محلی به همان صورت کهنه‌سسه قدیمی کار خودشان را انجام میدادند و خریداران خارجی هم که نماینده‌هایی به خرمشهر و جنوب می‌فرستادند این صادرکننده‌های خرمای ایران را قانع کرده بودند که اگر بخواهند بسته‌بندی بهتر بکنند یا خرمای تمیزتری را بفرستند آنها قیمت بیشتری برای این کار نخواهند داد بنابراین این کار بی‌فایده است . بعبارت دیگر آنها را مایوس میکردند که تغییری در کار خودشان بدهند . و در این مورد

بقدری نفوذ این افراد زیاد بود که وقتی ما برنامه استاندارد کردن خرما را شروع کردیم به من گزارش رسید که یکی از این نماینده‌ها به شدت همه مادرکنندگان خرما را وحشت زده کرده ، و من ناچار شدم از استاندارد وقت خوزستان سرشیپ صفاری بخواهم که در عرض بیست و چهار ساعت این شخص را از مرز بیرون بکنند و به مرزبانی کشور هم اطلاع دادم که دیگر این شخص حق ورود به خاک ایران را نخواهد داشت ، یعنی برای کارهای خیلی ساده میبایستی اینقدر تصمیمات حاد بگیریم در واقع ، همچنین در روستاهای ایران برای میوه خشک یعنی خشکبار در حقیقت ، عده‌ای از کارشناسان و مهندس‌های مؤسسه استاندارد را فرستادیم و با بودجه‌ای که در اختیار داشتیم برای اینها لوازم خیلی ساده برای خشک کردن بهداشتی و غیره در اختیارشان گذاشتیم . و در عرض یکی دو سال تدریجا " کالای ایران به استاندارد که مشخص کرده بودیم رسید ، مثلاً در مورد کشمش که پیش از این اشاره کردم ، کشمش مشابه تولید ایران و ترکیه در حدود بیست در صد اختلاف قیمت در بازار جهانی داشت ، شاید هم کمی بیشتر از بیست در صد ، و علت این این بود که جنس ترکیه استاندارد شده و تمیز و قابل قبول خریدار بود . در حالیکه کشمش ایران بصورت کثیف در بسته‌های بسیار ناهنجار در قوطی‌های حلبی به خارج فرستاده میشد و در آنجا شستشو و هرنوع کار دیگری را میکردند ، و باز هم اینگونه خریداران علاقمند نبودند که چینی‌من امکانی از دستشان گرفته بشود . بهر حال در آن مورد هم ما پس از دو سه سال تلاش نتیجه مطلوبی را گرفتیم و در بازارهای جهانی بهای کشمش ایران و ترکیه یکسان شد و بازارهای تازه‌ای برای خشکبار ایران پیدا کردیم . و این را وقتی شما در نظر میگیرید که پس از اصلاحات ارضی بود ، نتیجه‌اش اینست که برای این دهقان‌های آزاد شده به اصطلاح این افزایش درآمد بسیار معنی دار بود . و حتی در اینجا باید این نکته را هم به شما بگویم که اصلاحات ارضی دست ما را بسرای فعالیت‌های استاندارد در روستا هم خیلی باز کرده بود . چون ما این وسائل ساده‌ای را که در اختیار دهقانان می گذاشتیم و در حقیقت کمک بلاعوض ما به آنها

بود اگر میخواستیم به مالکی بدهیم مورد اتهام قرار می گرفتیم که زدوبندی با مالک کردیم . ولی وقتی میان دهقانانی که هر کدام صاحب زمین خودشان شده بودند این مسائل را تقسیم می کردیم هیچ ایرادی پیش نمی آمد ما هم با اطمینان خاطر می توانستیم به خودمان اجازه بدهیم که از بودجه دولت چنین کمک هایی را بسسه روستای کشور بکنیم . قسمت دیگری که در عرض این سال اتفاق افتاد قرارداد وامی بود که ما با دولت فرانسه امضاء کردیم و کادر قراردادهای بعدی ما با دولت فرانسه شد برای وام گیری . به این منظور در همان حدود دسامبر ۱۹۶۳ من با اصفیاء و مجیدی به فرانسه رفتیم و پس از چند روز توانستیم قرارداد دریافت شصت میلیون دلار وام را بدهیم که آن موقع برای ایران البته این رقم مهمی بود اگر چه بعدها دیگر شصت میلیون دلار چیزی به حساب نمی آمد . و بعد هم ارزش این قرارداد بیشتر از این نظر بود که کادر فعالیت های بعدی ما شده بود . همچنین به موازات این امر من به قسمت بازرگانی مان دستور دادم که با شوروی ها وارد مذاکره بشوند و سیستم روابط تجاری مان را در آن یک تغییراتی بدهند . توضیح این که با تمام کشورهای سوسیالیستی ما قرارداد پایا پای داشتیم یعنی از دو طرف بمیزان کم و بیش یکسان جنس به یکدیگر صادر می کردیم . و حساب اینها معمولاً میبایست در بانک مرکزی هر کشور نگهداری بشود . ولی در مورد شوروی این حسابها در بانک ایران و روس نگهداری میشد . و دولت های سابق هم اینطور استنباط کرده بودند که روسها هیچگاه حاضر نخواهند شد که این حسابها به بانک مرکزی ایران منتقل بشود . ما با حوصله و تلاش زیاد مذاکره را با روسها دنبال کردیم و پس از چند ماه هم به نتیجه مطلوب رسیدیم و متوجه شدیم که اگر تاکنون این کار را انجام ندادند بخاطر این بوده است که کسی این کار را پیگیری نکرده ، وگرنه هیچ ایرادی نمیتوانسته وجود داشته باشد . کار دیگری هم که همان سال انجام شد اینست که اصولاً این قراردادهای تجاری که بخصوص در مورد کشورهای سوسیالیستی بسیار مهم بود چون جنبه پایا پای داشت و پایه ای برای صادرات ما بود اینها را

فرم‌ش را تغییر بدهیم و در جهتی تنظیم بکنیم که منافع ایران در آنها کاملاً ملحوظ شده باشد. تا پیش از آن قراردادها را کشورهای طرف‌معامله با ما تهیه می‌کردند و ما اگر تصحیحی در قرارداد داشتیم انجام می‌دادیم. و البته به این صورت همیشه تسلط با کسی است که متن قرارداد را تهیه کرده. از آن سال به بعد ما این کار را بکلی وارونه کردیم و ایران قرارداد تهیه می‌کرد و آنها تفسیر می‌کردند. در این کار عامل مهم ما هم دکتر سادات‌تهرانی بود که آدمی است بسیار باهوش با تحصیلات خوب و بخاطر اینکه خودش از یک خانواده بازرگان بیرون آمده بود این مسائل را نه فقط خوب درک می‌کرد، بلکه با تمام وجود حس می‌کرد. و بارها دیده بودم که در مذاکره با طرف‌های خارجی واقعا " آنها مرد میدان روبرو شدن با این شخص نیستند. و او هم در اطراف خودش چند نفر کارمند بسیار فعال و باعلاقه پیدا کرد و با کمک آنها توانست به قسمت بازرگانی خارجی کشور یک سروصورتی بدهد. در شرکت‌فرش من متوجه شدم که واقعا " برای این شرکت یک آینده بزرگی وجود دارد چون درست است که ما می‌خواهیم کشورمان را صنعتی بکنیم ولی سرمایه‌ای که در اختیار داریم کم است و مردم کشور روز بروز بیشتر میشوند و اگر ما می‌خواهیم در بعضی از نقاط کشور با بیکاری مبارزه بکنیم میبایست بموازات برنامه‌های دیگر مانند مثلاً " گسترش صنایع دستی به این صنعت خیلی مهم هم توجه بکنیم و در این راه نقش رهبری میبایست با شرکت‌فرش باشد. چیزی که هست این شرکت باید یک حالت بازرگانی داشته باشد و بتواند روی پای خودش بایستد و سود بکند. در آنجا هم مدیرعامل وقت را که از نظر من چون شرکت خوب کار نمی‌کرد او مسئول بود از کار برکنار کردم و بجای او دکتر ذهبی را که معاون اداری وزارت صنایع و معادن بود برگزیدم. غلت این امر هم این بود که در چند هفته اول که بسسه وزارت اقتصاد آمدم حس کردم که دکتر ذهبی مرد بسیار خوب و قابل احترامی است ولی برای من در وزارتخانه وجود دو معاون اداری معنائی نداشت و بهر حال کارهای اداری را به کیان پور واگذار کرده بودم. بنا بر این برای ذهبی کاری نداشتم.

اما از طرف دیگر احساس میکردم او قاعدتا " باید بتواند در دستگاهی مانند شرکت فرش برای من مفید باشد . خود او هم از این کار راضی بود و به آنجا رفت و این شرکت مقروض را در عرض چند ماه توانست ترتیبی بدهد که روی پای خودش بایستد . و در عرض یکی دو سال اول بقدری فعالیت او خوب بود که بانک مرکزی که طرف حساب شرکت های دولتی ایران بود اعتبارات نسبتا " مهمی در اختیار شرکت فرش ایران قرار داد و این شرکت توانست نه فقط کارگاههای موجود خودش را بهبود بدهد بلکه تعداد زیادی کارگاههای تازه درست کردند و فعالیت خودشان را به استان های تازه بردند و موجب شدند که عده ای تربیت بشوند و تدریجا " در بخش خصوصی فعالیت فرش بافی در بعضی از نقاط ایران توسعه پیدا کرد . یکی از نمونه های این امر در همدان و کردستان بود . در بعضی نقاط دیگر مانند کرمان هم که روزی از بهترین مراکز فرش بافی ایران بود و متأسفانه در سالهای اخیر فرش بافی بصورت مبتدلسی در آمده بود ، دومرتبه شرکت فرش توانست نمونه فرش های اصیل کرمان را به بازار بیاورد و این خود تنخیری در بازار فرش ایجاد کرد . بهر حال در عرض چند سالی که من در وزارت اقتصاد بودم و با دکتر ذهبی همکاری داشتم واقعا " این شرکت بصورتی که یکی از دستگاههای موفق دولتی در آمده بود و من بدون هیچگونه تردید این را بخاطر دلسوزی و صمیمیت و پاکدامنی مطلق ذهبی میدانم ، که البته از طرفی خودش هم چون دکتر شیمی بود به مسائل رنگرزی فرش علاقه داشت و توانسته بسود بررسیهایی درباره رنگهای فرش ایران در نقطه های مختلف و چرا این رنگها تفاوت با هم دارند و غیره بکند و همه اینها را بصورت یک فیشیه بسیار مفصلی در اختیار شرکت فرش گذاشت که نمیدانم از آن پس مورد استفاده قرار گرفت یا نه . یکی دیگر از مسائلی که مورد توجه من بود بهبود دستگاه صنعتی و معدنی وزارت اقتصاد بود . معاون من در این قسمت در آغاز کار امیرعلی شیبانی بود .

س - امیرعلی ؟

ج - شیبانی ، و من از او خواستم که تغییری در سیستم کار قسمت های صنعتی و

معدنی بدهد ولی پس از مدتی به من گفتم که با مدیران کل موجود امکان این تغییرات نیست و به توصیه او مدیران تازه‌ای برای این کار انتخاب کردیم و وضع از گذشته هم بدتر شد .

ب- ایشان قبلاً چه تجربه‌ای داشته ؟ چه سابقه‌ای داشت ؟

ج- امیر علی شیبانی در آمریکا ، اول در دانشکده فنی دانشگاه تهران درس خوانده بود و بعد به آمریکا رفته بود آنجا دکترا در، تصور میکنم ، زمین شناسی یا آب شناسی ، چیزی شبیه اینها ، یا بهداشت ، چیزی شبیه اینها گرفته بود . و بعد به ایران بازگشته بود و در دانشکده فنی گویا کاری میکرد یا درسی میداد و در ضمن هم به وزارت صنایع آمده بود و زمان وزارت ظاهر ضیائی معاون صنعتی و معدنی وزارت صنایع شد . البته امیر علی شیبانی اهل خراسان بود و هم با خانواده علم آشنائی داشت و هم با خانواده ظاهر ضیائی ، یعنی هر سه اینها اهل خراسان بودند و با هم ارتباط خانوادگی داشتند . علت اینکه من او را نگهداشتم بهیچوجه ربطی بسبب آشنائی و یا نزدیکی خانوادگی او با علم نداشت . چون همانطور که پیش از این ذکر کردم ، قرار من با علم چیز دیگری بود ، ولی واقعا " آشنا به طرز کار او نبودم و دلیلی نمیدیدم که در مرحله اول او را تا آنجا که میسر است آزمایش نکنم و اگر از عهده کار برمیآید چه بهتر ، اگر برنمیآید آنوقت به فکر کس دیگری بیفتم . از طرف دیگر در میان دوستان خودم کسی که دارای صلاحیت برای چنین کاری باشد نمی شناختم و ناچار بودم که حوصله بخرج بدهم و منتظر فرصت باشم تا شخص با صلاحیتی را پیدا بکنم . از همان روز اول با نیازمند آشنا شدم و در آن زمان او رئیس سازمان مدیریت صنعتی بود و برای کارهای سازمان خودش هر چند وقت یکبار بنزد من میآمد و گزارش کارش را میداد و از من کمک میخواست و من هم با کمسال میل هرگونه پشتیبانی را از او میکردم . پس از چندین ماه این آشنائی ما تبدیل به دوستی شد و در چندین مورد از او خواستم که درباره مسائل صنعتی گزارش‌هایی به من بدهد یا طرح‌هایی تهیه کند . و در هر مورد متوجه شدم که طرز برداشست

نیازمند و قدرت فکری او یا رها و بمراتب بالاتر از امیرعلی شیبانی است. بعد هم نحوه انتخاب افرادی را که شیبانی انتخاب کرده بود دیده بودم و بسیار از اینکه به او این اختیار را دادم که خودش کسانی را سرکار بیاورد متأسف بودم. از طرف دیگر هم همیشه این اعتقاد را داشتم که من نباید در کار معاونین خودم مداخله بیجا بکنم و به آنها هم گفته بودم که حق و تو برای خودم حفظ میکنم ولی آنها پیشنهاد دهنده برای انتخابات میبایست باشند. و به آنها هم توصیه کرده بودم که همین مسئله را در مورد مدیرکل های خودشان مراعات بکنند تا اینکه وظیفه و مسئولیت هرکس مشخص باشد.



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: EMMA DOLKHANIAN

NARRATOR: ALI-NAGHI ALIKHANI
DATE OF INTERVIEW: NOVEMBER 9, 1985
PLACE OF INTERVIEW: HAITI
INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI
TAPE NO.: 10
RESTRICTIONS: CLOSED UNTIL THE YEAR 2019

NARRATOR: ALIKA ALIKHANI, ALI-NAGHI
 TAPE NO.: 10

(2019)-----

AMIN, MOHAMMAD-REZA

CABINET OF MANSOUR, HASAN-ALI

CAPITULATION TREATY

CEMENT INDUSTRY

CENTRAL INTELLIGENCE AGENCY

CORRUPTION

ECONOMY, MINISTRY OF

EGHBAL, MANOUCHEHR, AS CHAIRMAN OF NIDC

HOMEIDA, AMIR-ABBAS, BACKGROUND & CHARACTER OF

INDUSTRIAL & MINING DEVELOPMENT BANK OF IRAN

INDUSTRIAL CREDIT BANK

INDUSTRIAL POLICY

KHERADJOU, GHASEM

LALEH, MEHDI

MAHDAMI, FEREDOUN

MANSOUR, ALI

MANSOUR, HASAN-ALI, ASSASSINATION OF

MANSOUR, HASAN-ALI, BACKGROUND & CHARACTER OF

MOSTOWFI, BASHAR

PAKRAVAN, GEN. HASAN

PRIVATE SECTOR/INVESTMENT

SHAH, FOREIGN RELATIONS OF THE

SHAH, MILITARY & THE

SHAH, REGIME OF THE

NARRATOR: ALIKA ALIKHANI, ALI-NAGHI
TAPE NO. 4 10

(2019)-----

SHEIBANI, AMIR-ALI

UNITED STATES, PERSONNEL FROM THE

UNITED STATES, ROLE OF IN IRAN'S DOMESTIC AFFAIRS

----- 10 -----

روایت‌کننده : آقای دکتر علی‌نقی عالیخانی

تاریخ مصاحبه : ۹ نوامبر ۱۹۸۵

محل مصاحبه : پورت‌او پرنس ، هائیتی

مصاحبه‌کننده : حبیب‌لاجوردی

نوار شماره : ۱۵

بهرحال من مصمم شدم که امیرعلی شیبانی را از کار صنایع و معادن برکنار کنم و بجای او مهندس رضا نیازمند را برگزینم . اتفاقاً " همه این جریان‌ها مصادف با موقعی شد که دولت علم رفت و دولت منصور سر کار آمد و بعضی‌ها هم تصور کردند که من بخاطر علم تا آن روز این تغییر را نداده بودم . ولی این مسئله کاملاً اتفاقی بود و هیچ ارتباطی نداشت . و واقعاً " هیچگاه از این انتخاب خودم پشیمان نیستم و معتقد هستم رویه‌مرفته تا آن مقداری که من در کار وزارت اقتصاد موفقیت بدست آوردم این را مدیون این هستم که همکاران بسیار خوب و برجسته‌ای داشتم که نه فقط شام آن مدت با صمیمیت برای من کار کردند بلکه بیشتر آنها برای همیشه دوستان خیلی نزدیک و عزیز من شدند . نیازمند بلافاصله پس از انتخاب بعنوان معاون صنعتی و معدنی وزارت اقتصاد تغییراتی در دستگاه داد و بيمسوس شخصی بنام مهندس شیرزاد را بعنوان مدیرکل صنعتی انتخاب کرد و س- خسرو شیرزاد ؟

ج - مهندس خسرو شیرزاد ، و او هم از همکاران خیلی مفید ما شد . خلاصه اینکه در اسفند ۱۳۴۱ ناشناس و کم و بیش بصورت یتیم به وزارت اقتصاد آمدم و در پایان ۱۳۴۲ تمام هسته‌های اصلی یک‌گروه هم پیوسته و یک‌رنگ و یک‌فکر گذاشته شده بود و پایه‌های برنامه‌های سالی‌های بعد ما هم ریخته شد . در این زمینه یکی از کارهای دیگر وزارت اقتصاد تماس با بانکهای توسعه صنعتی بود . دو بانک توسعه صنعتی داشتیم یکی بنام بانک توسعه صنعتی و معدنی ایران که مقداری از سهامش متعلق به گروههای خارجی بود و باقی سهام میان ایرانی‌ها تقسیم شده بود . دولت هم برای

تشویق این کار مقداری از *portefeuille* صنعتی خودش را در اختیار این بانک گذاشته بود. هنگامی که من وزیر اقتصاد بودم رئیس بانک یک هلندی بنا را بنشینان بود و قائم مقام او مهدی سمیعی بود. بانک دیگر بانک اعتبارات صنعتی ایران بود که سهام آن صد در صد متعلق به سازمان برنامه و مدیر عامل آن علی نقی فرمائیان بود. طبق قانون برنامه سوم نحوه سرمایه گذاری میان این دو بانک تقسیم شده بود. بانک اعتبارات صنعتی مأموریت داشت به صنایعی که کمتر از پانصد هزار تومان سرمایه گذاری میکنند وام بدهد. و بانک توسعه صنعتی و معدنی ایران به صنایعی که بیش از این مبلغ سرمایه گذاری میکردند. ولی در عمل صنایع متوجه شدم که کار بانک توسعه صنعتی و معدنی چندان چشمگیر نبود در ضمن اینکه ظاهراً "قرار بر این بوده که طرح ها دقیقاً بررسی بشوند و بتوانند صنایع مفیدی را برای کشور ایجاد بکنند در عمل چند طرح مونتاژ بخاری علاءالدین و فیات و از این قبیل انجام داده بودند. اما از طرف دیگر توانسته بودند گروهی از افراد با صلاحیت و با کفایت را در داخل بانک استخدام بکنند بدون اینکه از این افراد استفاده صحیح شده باشد. بعنوان نمونه بعضی از این اشخاص را نام میبرم، دکتر فریدون مهدوی، ایرج هدایت، سیروس غنی، و چندین نفر دیگر از این قبیل. ولی هیچکدام اینها کارهای نبودند و

س- رضا امین آنجا نبود؟

ج- رضا امین یک بار از آنجا گذری کرده بود ولی مدتی طولانی نبود و وقتی من وزیر اقتصاد شدم او رئیس سیمان اصفهان بود. بهر حال از همان ماه اول من متوجه شدم که این آقای رابنشتاین فقط برای گرفتن حقوق و تلف کردن وقت ملت ایران به آنجا آمده و برداشتنش هم درباره ایران مانند استعمارگران هلندی در اندونزی است و بدرد کار ما نمیخورد، و یک بار هم سر جریانی با او اختلاف نظر پیدا کردم و نامه مفصلی در پنج صفحه به او نوشتم و با خشونت و تندى به او یادآوری کردم که میبایست مجری سیاست های دولت و وزارت اقتصاد باشد. این نامه

خوشبختانه اثر خودش را کرد و این شخص پیش از موعد تصمیم گرفت که استعفا بدهد و از ایران برود چون کاملاً حس کرد که امکان همکاری با مرا نخواهد داشت .

و خوشبختانه بجای او قاسم خردجو را انتخاب کردند . قاسم خردجو اگر چه بظاهر مردی زبخت و خشن و نجس بنظر میرسد ، ولی در عمل مردی است خوشقلب ، جدی ، پاکدامن و باعلاقه به کار ، و بنابراین آمدن او برای من بسیار مغتنم بود و توانستم با او خیلی زود تفاهم پیدا کنم . البته نیازمند معاون صنعتی من در ماههای اول با او برخورد داشت ولی توانستم میان آن دو هم تفاهم ایجاد بکنم و پس از آن آن دو هم با هم بسیار نزدیک و صمیمی شدند و بنابراین با اینکه همه ما نهایت احترام را به استقلال بانک توسعه صنعتی و معدنی می گذاشتیم ، ولی بقدری یگانگی نظر و تفاهم وجود داشت که خود کارمندهای بانک به شوخی و جدی میگفتند ما هم شعبه‌ای از وزارت اقتصاد هستیم . چیزی که به این امر کمک کرد این بود که خردجو بلافاصله پس از انتصاب به سمت مدیریت عامل از رضا امین دعوت کرد که با او همکاری بکند و علت پیشرفت این بانک و همچنین نزدیکی بسیار زیاد آن با وزارت اقتصاد هم شاید بودن رضا امین بود . رضا امین را برای اولین بار من در جلسه تولیدکننده‌های سیمان کشور دیدم و از طرز استدلال و بیان و شرح گرفتاریهای صنعت سیمان که بوسیله او انجام پذیرفت بسیار خوشم آمد ، و از او چندین بار به صورت خصوصی خواستم که از اصفهان به تهران بیاید و به من در تصمیم گیری در مسائل مربوط به صنعت سیمان کمک بکند . در همین اوان روزی دعوتی به وزارت اقتصاد رسید که نماینده‌ای را از طرف دولت به کنفرانس بین المللی سیمان در دانتمارک بفرستند و من هم بی تردید تلگرافی از رضا امین خواستم که به عنوان نماینده دولت ایران به این کنفرانس برود . بعدها امین به من گفت کسسه این کار بزرگترین اثر را در روحیه او داشته ، چون هیچوقت فکر نمی کرده که یک مقام دولتی حاضر است کسی را که در بخش خصوصی است بعنوان نماینده خودش بفرستد و بعد هم یک چنین سفری بدون هیچگونه سابقه دوستی و

خویشاوندی و خلاصه پارتی بازی انجام بپذیرد. و بعد هم متوجه شده بود که در دستگاه وزارت اقتصاد کم و بیش همه کارها به همین صورت است. این خودش خیلی بین ما نزدیکی بوجود آورده بود. پس وقتی به بانک توسعه صنعتی رفت بدیهی است کسیه مشکلی در پیش نداشتیم. اصولاً هم باید به شما بگویم که من علاقه داشتم که او را بعنوان رئیس شرکت ملی پتروشیمی ایران انتخاب بکنیم ولی او چون به خردجو قول داده بود که به بانک برود، نتوانست این پیشنهاد مرا بپذیرد. بعبارت دیگر از من خواست که خودم بهر صورت هست تصمیم گیری بکنم ولی او قول به خردجو داده. طبیعی است که من هم احترام به قول او گذاشتم و در نتیجه شرکت ملی صنایع پتروشیمی نصیب آقای باقر مستوفی شد. و اما این صنعت سیمان در آن زمان گرفتاری بزرگی را برای ما ایجاد کرده بود بخاطر رکود شدید اقتصادی کارخانه های سیمان قادر به فروش محصولات خود نبودند و تقریباً "همه آنها ناچار شده بودند در محوطه کارخانه کوهی از کلینکسر درست بکنند که البته کلینکسر میتواند در هوای آزاد باقی بماند و در اثر برف و باران تغییری پیدا نمیکرد و برخلاف سیمان سفید یا تبدیل به سنگ نمیشد. و در این شرایط سخت کارخانه های سیمان فقط به با زیادت هزینه متغیر خودشان قانع بودند و بهیچوجه با توجه به هزینه کلی خودشان قیمت سیمان را معین نمیکردند. بعبارت دیگر از نقطه نظر حسابداری به ضرر جنس خودشان را به بازار میفروختند. ولی در همان شرایط هم بخاطر این رقابت قادر به دست کم مراعات حدی در رقابت نبودند. من اینها را در وزارت اقتصاد جمع کردم و پس از ماهها تلاش موفق شدم اتحادیه تولید کنندگان صنایع سیمان کشور را بوجود بیاوریم و با دست خودمان یک کارتل صنعتی در ایران ایجاد کردیم. به آنها توصیه کردم که قیمت سیمان را به حدی بالا ببرید که نه فقط تمام هزینه های آنها را بپوشاند بلکه برایشان به اندازه کافی سود ایجاد بکند و بخاطر این سود بتوانند وامهای خودشان را بازپرداخت بکنند و با توجه به امکانات گسترش فعالیت های اقتصادی کارهای خودشان را توسعه بدهند. ولی در فاز اول میبایست راهی برای سیمانی که

در داخل کشور خریدار نداشت پیدا بکنیم ، ترتیب کار را به این صورت دادیم که مقداری از سیمان کشور که مازاد بر نیاز تشخیص داده شده بود به خلیج فارس بجهت قیمت جهانی مادر بکنیم و اختلاف قیمت را از محل صندوقی که تولید کنندگان بجهت نسبت تولید خود سهمی در آن میپرداختند تأمین بکنیم . به این ترتیب ایستگاه تولیدکنندگان صنایع سیمان ایران یا در واقع از نظر اقتصادی کار تسلسل سیمان ایران بوجود آمد و در عرض چند ماه کوههای کلینکر که در محوطه کارخانهها بود ناپدید شد . بازار سیمان خلیج فارس به مقدار وسیعی در اختیار ایران قرار گرفت . و این کار فوایدی هم برای دستگاههای دیگر داشت . مثلاً با وزیر راه توافق کردند که واگن های راه آهن که بیشترشان خالی به جنوب بازمیگشتند ، چرا که میزان واردات از خرمشهر بسوی تهران دو یا سه برابر صادرات از تهران بسوی خرمشهر بود ، بنا بر این برای راه آهن صرف داشت که با کرایه کمتری حمل این سیمان ها را تقبل بکند . به این ترتیب توانستیم مسئله سیمان اضافه بر نیاز مملکت را حل بکنیم . وضع کارخانه های سیمان را بهتر بکنیم و پس از یک سال تقریباً اینها دیگر مشکلی نداشتند و شروع به توسعه کار خودشان کردند . اینها را که میگوییم برای اینست که برای مبارزه با آن رکود اقتصادی واقعاً " همه این کارها را باید انجام میدادیم . یعنی هم میبایست از صنایع حمایت میشد ، هم میبایست ایستگاه راه حل های تازه ای پیدا میکردیم ، و هم میبایست کتابی فکر نمیکردیم . برای اینکه ایرادهائی که به کارتل گرفته میشود من هم میدانم . اما در آن شرایطی که بودیم میبایست کارها به راه بیفتند . میبایست امید در صاحبان صنایع و سرمایه گذاران ایجاد بکنیم . وقتی کارها بهتر میشد همیشه میسر بود که تغییری در مقررات با توجه به وضع روز بدهیم . در هر حال به این ترتیب میتوانم بگویم که بیلان من در پایان سال ۱۳۴۲ خیلی دلگرم کننده بود و این کارهایی که انجام میشد جلب توجه هم بخش خصوصی را کرده بود و هم اعلیحضرت و مقامات دولتی و در نتیجه امکان کار ما خیلی زیاده تر شده بود . یک چیز دیگر هم که در ایران خیلی

رواج داشت و ماشغیرش دادیم شعبیض و پارٹی بازی و رشوه بود ، و در بخش خصوصی تلاش زیادی کردند که بتوانند بد همکاران من یا به خود من به هر نحوی شده رشوهای بدهند یا به صورتی ما را راضی بکنند . ولی پس از مدتی متوجه شدند که چنین بساطی در کار نیست .

س - ممکن است بدون ذکر اسم یک نمونه اش را تعریف کنید که ببینیم در آن محیط چه جوری سعی میکردند به کسی رشوه بدهند ؟ چه شکلی بوده ؟

ج - در مورد خود من آن اوایل یکی دو بار بصورت غیرمستقیم تماس هائی مثلاً با برادرم یا با دوست های من گرفته بودند ، ولی آنها خیلی صمیمانه به این اشخاصی گفته بودند که برای من مسائل مالی بهیچوجه مطرح نیست و زندگی ساده و نسبتاً محقری دارم و به همان هم قانع هستم و بنابراین این فکر را از سر خودشان دور بکنند . البته آنها همیشه منتظر این فرصت بودند . ولی چنین فرصتی را هیچوقت پیدا نکردند . یک بار چند سال بعد خاطر من هست که یکی از همشاگردی های من در فرانسه نزد من آمد و برای یکی از صاحبان معادن درخواستی داشت . اتفاقاً حرف آن صاحب معدن هم که در کار سنگ فیروزه بود درست بود ، بهمین دلیل من هم دستور دادم که به کار او رسیدگی و رضایت او را جلب بکنند و این شخص این دوست من که واسطه بود که البته آن شخص هم واقعا " احتیاج به واسطه نداشت ، ولی بهر حال از این شخص استفاده کرده بود ، نزد من آمد با اصرار نزد من آمد چون بسیار هم گرفتار بودم ، و به او گفتم ، " باید به نخست وزیر بروم . میتوانسد در اتومبیل همراه من باشد ، " و در ضمن راه او به من گفت که آن صاحب معدن بسیار سپاسگزار است و در ضمن مایل است که این سنگها را در اختیار من بگذارد . و روی یک مقوا مقداری سنگ فیروزه بسیار زیبا بصورت گردن بند چیده شده بود که من در آغاز امر متوجه نشدم چیست و فکر کردم که فقط نمونه های سنگ فیروزه است . و بهمین دلیل هم خیلی ناراحت و برافروخته شدم و به او گفتم که این سنگها را شما میتوانید به قسمت معدنی وزارت اقتصاد بدهید که در ویتترین بگذارند . و علت

این حرف این بود که واقعا " نفهمیدم که این فیروزه‌های بسیار زیبا برای گردن‌بند و بخاطر من فرستاده شده . و پس از اینکه این شخص از ماشین پیاده شد و رفت من دوبرتبه به تمام داستان فکر کردم و متوجه شدم که منظور این شخص رشوه دادن به من بوده . این را به شما می‌گویم که تا حس نکنید که وقتی انسان مغزش برای اینطور چیزها کار نمی‌کند تا این اندازه هم ممکن است خرفت و خنگ باشسد . و البته وقتی که متوجه شدم بسیار عصبانی شدم . گفتم آن معدنچی را بخواهند خودم نپذیرفتمش ، و به او بگویند که این چنین اتفاقی افتاده و این شخص احتیاج به واسطه نداشت و بعد هم از طریق آن واسطه سعی کرده بصورت مالی از من تشکر بکند درواقع به من رشوه بدهد و باید بداند که اگر یکبار دیگر چنین کاری بکند او را در لیست سیاه وزارت اقتصاد خواهم گذاشت . البته خودم هم درست نمی‌دانستم لیست سیاه وزارت اقتصاد چه کار خواهد کرد . ولی این شخص بینهایت هراسناک شد و به چندین نفر دیگر متوسل شد و قول داد که هرگز چنین کاری را تکرار نکند . و در ضمن به آن شخص که زمانی دوست من بود پیغام دادم که هرگز حق تلفن به من و آمدن به وزارت اقتصاد را ندارد و هرگاه هم با من روبرو میشود حق گفتگوی با مرا دیگر نخواهد داشت . این نحوه برداشت بود . از همان ماههای اول دستور دادم که هیچکس در وزارت اقتصاد حق قبول کادو به هیچ عنوان ندارد و فقط در هنگام مراسمی مانند عید نوروز میتوانند شیرینی یا گل قبول کنند . البته بعضی از این افراد بخش خصوصی در اینجا هم ظرافت به خرج میدادند و مثلا " چند نفر از آنها در سال اول دسته گل خودشان را در گلدان های بسیار زیبا و قیمتی به خانه ما فرستادند . ولی گلها را ما در منزل نگهداشتیم و گلدان ها را راننده من به وزارت اقتصاد برد و رئیس دفتر من علمی با تشکر به یکایک صاحبان صنایع یا بازرگانان پس داد و یادآور شد که از تکرار چنین کاری خودداری بکنند چون در صورت تکرار واکنش من بصورت دیگری خواهد بود . همین چیزهای کوچک برای بخش خصوصی کافی بود که ارزیابی بکنند به چه کسانی

میشود رشوه داد به چه کسانی نمیشود. و البته بعضی موارد مسخره هم داشتیم. مثلاً وقتی نیازمند معاون صنعتی وزارتخانه شده بود یک نفر دو قالیچه به خانه او برده بود و او هم واکنش شبیه من داشت یعنی اول متوجه نشده بود که این چیست؟ فکر کرده بود اشتباه آوردند و گفته بود من قالیچه نخریدم. و توضیح بساااا داده بودند که نه این قالیچه‌ها را فلان شخص فرستاده. و این باز هم نفهمیده بساااا و اصرار کرده بود، "من قالیچه احتیاج نداشتم." ولی آن طرف باز گفته بساااا "من موظف هستم قالیچه‌ها را اینجا بگذارم، این مال شماست." و رفته بساااا و نیازمند با حالت ناراحت قالیچه‌ها را زیر بغل گرفته بود و در کوچه بدنبال آن شخص میدویده و وادارش کرده بوده که قالیچه‌ها را در اتومبیل بگذارد و ببرد. و همان روز نزد من آمد و گزارش این کار را داد. و رنگ پریده‌ای داشت و من فکر میکردم سگته خواهد کرد. بهر حال در این مورد هم به علومی گفتم که بساااا آن شخص تلفن بکند و تهدیدش بکنند که چنین کارهایی مورد تعقیب قرار خواهد گرفت. این نوع اقدامات کوچک‌اثر داشت. یک بار هم چنین جریانی برای مهندس خسرو شیرزاد مدیرکل صنعتی ما پیش آمد و شخصی نزد او آمده بود و تصور میکنم بیست یا سی هزار تومان پول در پاکتی در اختیار او گذاشته بود. و وقتی شیرزاد ماجرا را پرسیده بود، گفته بود که این را بخاطر فلان کاری که باید انجام بدهند یا انجام داده‌اند میدهد. شیرزاد هم فکر میکرد که این کسی که پول را آورده خودش ذینفع است. در اطاقش را بسته بود و کتک مطلقاً به این شخص زده بساااا. باید در نظر بگیرید که شیرزاد مرد بسیار تنومند و قوی‌ای بود و من برای کسی که از او کتک بخورد بسیار متأسفم. ولی این شخص را در حالت نزاری از اطاقش بیرون کرده بود. و وقتی این شخص بیرون رانده شده بود تازه شیرزاد متوجه شده بود که این کارمند آن شرکت بوده و خودش کارهای نبوده. ولی همه اینها نتیجه‌اش یعنی خبرش به همه میرسید. و برای من تعجب‌آور بود که چگونه کوچکترین کاری که ما میکنیم پس از مدتی عکس‌العمل دارد بین افراد بخش خصوصی. به این

ترتیب آنها را هم ارزیابی کرده بودند احساس میکردند که چنین سیستم کار صرف ندارد. یا مثلاً روش دیگری برای سوء استفاده وجود داشت و آن هم این بود که عده‌ای در راهروهای کاخ بازرگانی یا کاخ صنایع وزارت اقتصاد قدم میزدند و به اشخاص ناوارد میگفتند که میتوانند برایشان چنین یا چنان کاری را انجام بدهند. در حالیکه انجام آن کارها طبق قانون حق آن اشخاص بود و این اشخاص بی خبر از همه جا هم پولی به آنها میدادند به تصور اینکه مقامات وزارت اقتصاد درخواست رشوه کردند و بعد هم میدیدند کارشان انجام شده. چندین نفر از این نوع کلاه‌ها را ما پیدا کردیم و بعضی از آنها را توانستیم با شاهد و دلیل و مدرک پرونده‌ای برایشان ترتیب بدهیم و به دادگستری بفرستیم. ولی اصلاً پس از چند سالی من تصمیم گرفتم که ورود مراجعان به وزارت اقتصاد را محدود بکنم. به همین ترتیب دفتری در محل ورودی وزارتخانه ترتیب دادم و هرکسی برای کار خودش به آنجا مراجعه میکرد کاغذ خودش را میداد و به او گفته میشد که پس از چند روز برای پاسخ باید مراجعه بکند، و حق ورود به وزارتخانه و دیدن کسی را نداشت مگر اینکه مسئولی چنین اجازه را بدهد که در آن صورت نام هر مراجع، تاریخ و ساعت ورود، موضوع مورد بحث، همه اینها ضبط شده بود و مورد کنترل قرار میگرفت در نتیجه رفت و آمد در داخل وزارتخانه بسیار محدود بود و کاخ وزارت اقتصاد شباht زیادی به وزارتخانه‌های فرنگی پیدا کرده بود که در آنجا هم رفت و آمد مراجعان بهیچوجه آزاد نیست. مجموعه این کارها تدریجاً "رشوه گیری و رشوه دهی را از بین برده بود. یک نکته دیگر را در این زمینه باید بگویم و آن هم اینست که تدریجاً و واقعاً "با زحمت زیاد ما برای تمام کارهای خودمان یک ضابطه‌هایی تهیه کردیم و اینها را نوشتیم و تکثیر کردیم و در اختیار تمام مراجعان می گذاشتیم، بطوریکه هر کسی که درخواست پروانه صنعتی داشت میدانست در چه شرایطی ما با تقاضای او موافقت خواهیم کرد و درجه شرایطی مخالفت، همچنین برای بعضی از واردات که مشروط بود مصرف کنندگان این قبیل کالاها میدانستند که

در چه شرایطی باید کار کنند. من بعنوان مثال باید به شما بگویم که ما مقداری پارچه کراواتی وارد می‌کردیم و این را در اختیار کسانی که در ایران این پارچه‌ها را می‌بریدند و کراوات می‌ساختند می‌گذاشتیم. و از یک طرف واردات این را خیلی تسهیل کردیم زیر کنترل وزارت اقتصاد، و از طرف دیگر مطابق نظر خود اشخاصشان برای اینها سهمیه معین کردیم. ولی مقررات به این صورت بود که این سهمیه هر موقعی که درخواست می‌کنند در عرض پانزده روز جواب مثبتش را نامهرسان وزارت اقتصاد به اینها خواهد داد. و اینها حق مراجعه به وزارتخانه ندارند. چون طبق یک ضابطه‌ای یک کاری انجام میشود و اگر می‌آمدند به وزارتخانه تنبیه‌اش این بود که کارشان پانزده روز عقب می‌افتاد. یا مثلاً "بازرگان های ما یا صاحبان صنایع مان که جنس از ایران صادر می‌کردند ما قانونی گذرانیدیم که بتوانیم به آنها drawback بدهیم به اصطلاح، یعنی مبلغ گمرکی را که بابت موادی که در آن کالای صادراتی مصرف شده بود و این را از خارج آورده بودند و بابتش گمرک داده بودند این را به آنها بازپرداخت می‌کردیم. و تمام اینها ضابطه داشت و پولی که ما باید به صادرکنندگان خودمان پرداخت می‌کردیم بصورت چک بوسیله نامهرسان وزارت اقتصاد به اینها داده میشد. در این مورد هم از روز دریافت اوراق لازم تا پانزده روز بعد ترتیب این کار داده میشد و نامهرسان این پول را میداد. و اگر باز هم مراجعه می‌کردند پانزده روز کارشان را به عقب می‌انداختیم و به شوخی صاحبان صنایع و بازرگانان میگفتند که از امسال یک وضع خاصی در مملکت ایجاد شده چون برای اولین بار دولت نامهرسان های خودش را میفرستد و به ما پول میدهد. و این یکی را ما تا حال ندیده بودیم که پول را در خانه مان بیاورند به ما تحویل بدهند. بهر حال به این ترتیب سال ۱۳۴۱ پایان یافت و حسنعلی منصور، ۱۳۴۲ پایان یافت و حسنعلی منصور نخست وزیر ایران شد و علم به دانشگاه شیراز رفت. حسنعلی منصور از همان روزهای اول سعی کرد تظاهراتی بکند چه در برابر شاه چه در برابر مردم خودش را بعنوان یک نخست وزیر اصلاح طلب و پرتلاش

و فعال نشان بدهد، و در این نوع کارها هم بسیار ماهر بود یعنی این شخص اصولاً بسیار توخالی بود. ولی جلوه کارهایش را خوب میتوانست بدهد. مثلاً "خاطرم هست که وقتی هیئت وزیران به حضور اعلیحضرت معرفی شدند پس از آن میبایست به مجلس شورای ملی برویم که در آنجا دولت برنامه کار خودش را بعرض مجلس برساند. و منصور خیلی مقید بود که ماشین های وزراء بصورت کاروان به حرکت بیفتند و ماشین خودش نخست وزیر جلو و بقیه در پشت سرش بیست تا ماشین سیاه دولتی حرکت بکنند. و بعد هم هیچ ابایی از این نداشت که از راهی برود که خلوت تر باشد و خوب خاطرم هست که ما از وسط خیابان استامبول مثلاً ساعت یا زده صبح بطرف مجلس شورای ملی رفتیم. خوب، بدیهی است که هم یک مقدار در ترافیک اختلال ایجاد کرده بودیم، هم اینکه جلب توجه همه مردم شده بود که هیئت وزیران تازه به مجلس میروند. یا اینکه جلسه هیئت وزیران تشکیل میداد و این جلسه گاهی وقتی تا یک یا دو بعد از نصف شب طول میکشید که بسیار چیز احمقانه بی ربطی بود. چون مثلاً برای من که کارم را از صبح خیلی زود شروع میکردم دیگر پس از ساعت نه یا ده شب واقعا "احتیاج به استراحت داشتم و اینها همینطور این بحث های خودش را تکرار میکردند. و متوجه هم شده بودم که مثلاً از یک ساعتی به بعد در اینگونه جلسات هیئت وزیران همه خسته بودند و جز تکرار مطلب کاری در پیش نبود. ولی خود حسنعلی منمسنور بعداً "اعلامیه ای که میبایست رادیو بخواند تنظیم میکرد و این را میخواندند در میگفتند که جلسه هیئت وزیران تا یک و نیم یا دو صبح ادامه داشت. و این نه فقط برای بعضی از مردم ناآگاه خیلی جالب بود بلکه حتی شاه هم که مرد آگاهی بود خیلی تحت تأثیر این جریانات قرار گرفته بود. و بنابراین با این نوع بازی ها سعی میکرد که خودش را خیلی

س- تغییری در نوع مسائلی که به هیئت وزیران رجوع میشد اتفاق نیفتاده بود؟

ج- نه، شاید با آمدن یکی دو نفر آدم هائی که تحصیلاتی بالاتر از حد رسول پرویزی و اینها داشتند مثلاً میخواستند یک جلوه بیشتری به کارها بدهند. ولی در عمق

مطلب نمیتوانم بگویم که تغییر خیلی زیادی داده شده بود . ولی یک مقصد دار رفورم‌هایی به خیال خودش البته منصور میخواست بکنند . یکیش مثلا " میخواست برای کالاهایی که کشاورزها تولید میکردند یک قیمتی را تثبیت بکنند . و من در همان جلسه اول خیلی مخالفت کردم و به او هم توضیح دادم گفتم که اگر شما این کار را بخواهید بکنید این کار خطرناکی است . برای اینکه اگر می بینید در کشورهای پیشرفته یک همچنین پشتیبانی را میکنند اول یک تکنیک کشاورزی پیشرفته‌ای دارند بعد دست به حمایت میزنند . اما اگر شما حمایت بکنید از کشاورزی عقب افتاده خیلی بی راندمان ، مانع توسعه کشاورزی میشوید کار دیگری انجام نمیدهید . بنابراین از این کار منصرف شد . ولی خاطر من هست که چندی بعد دوبرتبه گفت که " ما فکر کردیم که این انحصار قند و شکر را از بین ببریم . " البته قند و شکر مسئولیتش با وزارت دارایی و با هویدا وزیر وقت دارایی بود بنابراین من اصراری در این جریان نداشتم و به منصور هم گفتم که این کار احتیاج به یک آمادگی‌هایی دارد برای اینکه در کشورهای که قند و شکر انحصار دولت نیست یک هیئت نظارت بر صنعت و بازرگانی شکر دارند بصورت Sugar Board . ولی زیاد پایی این حرفها نبود و چون قیمت بین المللی قند و شکر هم بسیار گران شده بود ، بنابراین توجهشان هم این بود که ما میخواهیم از زیر بار این کار رد بشویم قیمتش هر چه هست خودشان میدانند . و به این ترتیب انحصار قند و شکر را برداشتند . البته چند ماه بعد هم قیمتها شروع کرد به تنزل و بنابراین همه این کسانی که شکر خریده بودند دچار مقداری زحمت شدند برای فروش جنسشان . ناگفته نماند که در این وسط خود حسنعلی منصور هم با همکاری مهدی لاله که از موسسان بانک تهران بود و سالیان دراز هم مدیر آن بانک بود ، در این معامله قند و شکر دست داشت و استفاده خوبی هم توانست بکند به دلیلی که الان به شما توضیح خواهم داد . این پائین آمدن قیمت قند و شکر یک مرتبه باعث شد که اینها حس بکنند که در این شرایط بهتر است که جلوی افتتاح اعتبار را بگیرند برای اینکه کسانی تازه‌ای که

با قیمت های ارزان میتوانند به بازار بیایند اگر اینها جنس را بفروشند تمام آنها را که جنس پیش از آن وارد کردند از بین خواهند رفت ، بانکها بیچاره میشوند و غیره . و این حرف هم خیلی صحیح بود و خوب خاطر من هت کد یک صبح شنبه ای بود که ما جلسه هیئت عالی برنامه داشتیم و پیش از جلسه منصور نظر مرا در این مورد خواست و من به او گفتم که وضع خیلی خطرناکی الان پیش آمده . و او گفت که آیا بنظر من میبایست جلوی واردات آزاد قند و شکر گرفته بشود یا نه ؟ گفتم من این کار را تأیید میکنم . و او هم کاملاً آمادگی داشت هویدا هم به همینین ، عبارت دیگر تصمیم گرفتیم به وضع قبلی برگردد . و منصور از من خواست که این جریان را قوری به بانک مرکزی اطلاع بدهم و به آنها دستور بدهم که به همه بانکها بگویند که جلوی افتتاح اعتبار را بگیرند ، و من هم این کار را کردم . و دستگاه هم آنچنان بر آن مسلط بودندو کارش را خوب میداد که مطمئن بودم که از داخل هیچ اتفاقی نمی افتد ، ولی بعداً " بصورت خیلی مسلم به من گفته شد که درست همان موقع منصور مهدی لاله را هم مطلع کرده بود و از طریق آن یک مقدار شکر به قیمت ارزان خود آنها خریدند و به قیمتی که دولت از بقیه واردکنندگان شکر را خرید به دولت فروختند . و این نوع پولها هم به حسابی میرفت در سوئیس که بنام حسنعلی منصور و پدرش ، البته اینها را بعداً " فهمیدم . و در تابستان همان سال مذاکرات میان ایران و پاکستان و ترکیه پیش آمد برای تشکیل یک اتحادیه منطقه ای که بعداً بنام آ.ر. سی . دی . معروف شد و من هم بعنوان رئیس هیئت نمایندگان ایران به آنکارا و استانبول رفتم و با همکاران ترک و پاکستانی گزارشی که به کنفرانس سران سه کشور میدادیم تهیه کردم . کنفرانس سران سه کشور در استانبول بود و نخست وزیر ایران حسنعلی منصور هم به همراه اعلیحضرت در آن شرکت کرد . پس از پایان کنفرانس حسنعلی منصور از اعلیحضرت اجازه خواست که به سوئیس بدیدن مادرش که دچار بیماری سرطان بود و چندی بعدش هم مرد برود ، و البته این اجازه هم به او داده شد ، ولی پس از مرگ منصور معلوم شد که در آن سفر منصور آن حساب

شماره^۶ مشترک خود و پدرش را تغییر داده و تمام پول‌ها را در حساب دیگری گذاشته. و داستان هم به این صورت است که وقتی منصور تیر خورد و جریان به پدرش علی منصور که در آن زمان سفیر ایران در نزد سازمان ملل متحد در سوئیس بود، اطلاع دادند او نخستین اقدامش رفتن به بانک و رسیدگی به این حساب بود و آنجا متوجه شد که پدرش این حساب را تغییر داده. و علی منصور از قرار معلوم بسیار از این جریان ناراحت شد و بهمین دلیل هم این مرد در حالیکه میدانست پدرش در حال مرگ است به ایران نیامد و فقط نزدیک چهل روز پس از مردن او بود که به ایران آمد و به سر خاک پدرش رفت. ولی حالا باز برگردیم به همین زمان رویهمرفته این دوران کار منصور درخشانی نداشت و پس از مدتی صدم و نمایندگان مجلس، بهر حال آن کسانی که او را نمی شناختند متوجه شدند که این مرد خیلی متظاهر است و به حرفهایش نمیشود اعتماد کرد. و بهر حال، هیچ نوع مفت‌باز و جالبی ندارد و بنا بر این در مردم حتی طرز صحبت او و یک مقدار ناراحتی ایجاد کرده بود. بخصوص که او پس از ماههای اول خیلی حالت پرمدها به خودش گرفت و در طرز صحبت کردنش این حالت غرور و ادعا خیلی روشن بود. و واقعا سخن‌هایش در مردم ایجاد آزر می‌کرد. و بعد هم جویان بالا رفتن قیمت نفت و بنزین پیش آمد که دولت متأسفانه در این مورد هیچ موفقیتی بدست نیاورد.

س- این در هیئت دولت مطرح شد تصمیم در افزایش قیمت ... ؟

ج- بله، برای اینکه ما احتیاج داشتیم به درآمد بیشتر برای کارهای عمرانی مان و با توجه به فشاری که اعلیحضرت می‌آوردند برای بودجه ارتش، ما اگر درآمد تازه‌ای گیر نمی‌آوردیم ناچار میشدیم که از هزینه‌های عمرانی خودمان بکاهیم. راه حلی که فکر کردیم این بود که قیمت نفت و بنزین را بالا ببریم. و من به شما راستش را بگویم، در ضمنی که این کار اشتباه بود، ولی من جزو طرفدارهای این برنامه بودم. و ناگهان ما قیمت نفت و بنزین را تغییر دادیم. در مورد بنزین خاطر هست که از حدود پنج قران یا پنج ریال ونیم به یک تومان بردیم.

س - بله .

ج - خوب ، این البته یک تکان عجیبی در اقتصاد کشور داد . درست است که در قیمت تمام شده تأثیر زیادی نداشت ، ولی این کار ناگهانی و به این صورت آشوبی داشت و یک مرتبه دیدیم که این قیمت‌هایی که بهیچوجه در عرض این مدت تکان زیادی نخورده بود دارد بطرف بالا می‌رود . خیلی کوشش کردیم که جلوی این افزایش قیمت‌ها را بگیریم و در ضمن هم به مردم بفهمانیم که این تغییری که دادیم اثر زیادی ندارد . از نقطه نظر مردم معمولی اثر مهمش روی نفت بود بیشتر تا بنزین . برای اینکه در ایران نفت سفید را بعنوان سوخت بخاری مصرف می‌کردند و خاطر هست وقتی که ما به جلسه شورای عالی نفت رفتیم که در آنجا این قیمت‌ها را به تصویب برسانیم ، اقبال مدیرعامل شرکت نفت ایران به حالت التماس به ما گفت که " من از نظر دولتخواهی وظیفه دارم به شما بگویم که این کاری که می‌کنید خطرناک است و این کار را نکنید . " ولی ما کاملاً معتقد بودیم که این کار درست است و منصور هم که آن حالت بی حیائی خودش را در واقع داشت کسسه تقریباً " آنطور نشان داد که " شما نمی‌فهمید چه می‌خواهید . " ولی من خودم را در این اشتباه شریک میدانم . و علت این هم که به این اندازه اشتباه کردیم این بود که ما متوجه نبودیم که یک کشوری که در آن دموکراسی وجود ندارد یک کارهایی را نمیتواند بکنند . برخلاف تصور طرفداران دیکتاتوری و ادعای این که دیکتاتوری یعنی قدرت ، دیکتاتوری یعنی ضعف . چون دیکتاتور بدون نظر مردم تصمیم می‌گیرد . و در ضمن هم تصمیم گیرندگان دولتش بوسیله مردم انتخاب نشدند . در نتیجه وقتی یک چنین تصمیم حادی گرفته میشود و با واکنش مردم روبرو میشوند هیچ نوع وسیله توجیهی وجود ندارد که به مردم گفته بشود " خودتان اینها را انتخاب کردید ، " و یا اینکه مردم فکر بکنند که خوب ، حالا این اشتباه شده ، ولی پاسخ اینست که دفعه دیگر به این افراد رأی نخواهند داد . بنا براین فوری یک حالت تشنج خیلی شدید بین همه بوجود می‌آید و دولت دیکتاتوری هم جا می‌زند .

و این حالت فقط برای ایران نیست. شما وقتی کتاب اشپسر را دربارۀ آلمان در زمان هیتلر بخوانید، می بینید که آنجا هم همینطور بوده یعنی هیتلر تا سال آخر جنگ جرأت نکسرد بیمارستان های، معذرت میخواهم، رستوران های لوکس برلین را ببندد. بخاطر اینکه مردم آلمان تصمیم به جنگ نگرفته بودند که حاضر باشند تحمل سختی را بکنند. و اشپسر توی آن کتابش میگوید که " ما یکی از حسرت هایمان این بود که روزنامه های انگلیسی برایمان میآمد و میدیدیم در انگلیس چه سختگیری اقتصادی و محرومیت شدید وجود دارد و مردم هم تحمل میکنند، ولی ما توی آلمان نمیتوانستیم این را اجرا بکنیم. درست شبیه همین در ایران پیش آمده بود و بنا براین اشتباه ما هم پیش از آن که اشتباه اقتصادی باشد یا پیش از آن که اشتباه اقتصادی باشد، یک عدم فهم شرایط و مسائل سیاسی یک مملکتی شبیه ایران بود. و باز هم تکرار میکنم در این جریان چندین نفر از وزراء دست داشتند س. کی ها مخالف بودند غیر از دکتر اقبال؟

ج - دکتر اقبال که در شورای عالی نفت بود و تنها کسی بود که صحبت میکرد و پس از این بود که دولت تصمیم خودش را گرفته بود. در جلسه هیئت وزیران خاطرم نمیآید کسی مخالفتی میکرد. و بیشتر وزرائی که کارشان جنبه اقتصادی و این نوع داشت موافق بودند بنا براین کسی حرفی نمیزد. ولی من که دارم در این مورد کوتاهی خودم را به شما میگویم برای این است که خیلی خوب میدانم که من در شرایطی بودم که اگر مخالفت میکردم آنها قدرت انجام این کار را نداشتند. و من این کار را نکردم و برعکس همۀ اش قصه برنامه های عمرانی کشور را میخوردم و فکر میکردم به این ترتیب میتوانیم یک مقدار علیرغم ولخرجی های شاه در ارتش، ما برنامه های خودمان را انجام بدهیم.

س - ساواک چی؟ آنها نظری نداشتند؟

ج - ساواک بکلی با این کار مخالف بود. و با کروان که برخلاف همه ما شعور سیاسی داشت، با من تماس گرفت و واقعا " با گله گفت، " چرا چنین کاری را کردی؟ "

و گفت، " من بعنوان رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور از طریق راننده‌ام متوجه شدم که شما قیمت‌ها را بالا بردید. شما چه شکلی به خودتان اجازه می‌دهید یک همچین تصمیم‌هایی بگیرید و توجهی به واکنش مردم نکنید. بعد از من هم که مسئول امور امنیتی هستم بخواهید که کارم را خوب انجام بدهم؟ " اصولاً" پاکدامن یک شعار بسیار خوبی داشت. از همان سال اول هم که من وزیر شده بودم به من میگفت، میگفت، " تو را بخدا کارتان را خوب انجام بدهید که مرا بیکار نکنید. " و توضیح میداد که منظورشان از این حرف‌ها این است که این اقدامات امنیتی و بگیر و ببند مال موقعی است که مردم ناراضی هستند. ولی اگر ما کارمان را خوب انجام بدهیم، اگر بیکاری نباشد، اگر مردم زندگی مرفه‌ای داشته باشند دلیلی برای این کار نیست. البته این تجزیه و تحلیل رویه‌مرفته محدود است برای اینکه وقتی شما همه اینها را داشتید باز مردم آزادی سیاسی میخواهند. این راهم پاکروان بسیار خوب میفهمید. ولی بهر حال درصدی از قضیه همین بود که پاکروان میگفت و بهمین دلیل هم این گله را از من کرد و تصور میکنم که به نخست‌وزیر و بقیه هم اعتراض کرد. ولی در

س- در جلسه هیئت دولت شرکت نمی‌کرد رئیس سازمان امنیت؟

ج- نه. بهر حال پس از چند هفته شاه متوجه شد که این اشتباه بزرگی بوده و دستور داد که قیمت‌ها بصورت سابق خودشان برگردند و همین کار را هم کردیم و منصور که مورد محبوبیت مردم نبود و به شما گفتم خیلی حتی در این اواخر به صحبت‌هایش آزر می‌داشتند و مسخره‌اش میکردند، پس از این جریان بیشتر مورد تحقیر مردم قرار گرفت.

س- تا کسی‌ها هم مثل اینکه اعتصاب کردند اگر

ج- بله، بله همینطور است.

س- در مورد بنزین.

ج- بله همینطور است. و چیز دیگری که به این جریان شد این بود که در این موقع آن قرارداد میان ایران و آمریکا بسته شد که طبق آن مأمورین نظامی آمریکایی

در حقیقت نوعی اختیار درباره مسائل قضائی مربوط به سربازها و افسران خودشان داشتند و به آنها یک حقی را میدادیم که در دوره قاجاریه در زمان کاپیتولاسیون فقط داده بودیم. و در مجلس عده‌ای با این قرارداد مخالفت کردند و یکی دو نفر از وکلاء حتی به خودشان جرأت این را دادند که به منصور یادآور بشوند که با آمریکائی‌ها تماسش بیش از اندازه نزدیک است و حتی یادآور شدند که سرهنگ یا تسویسج رئیس سیا در ایران موجد خانه پدر حسنعلی منصور است. و اگر چه واقعاً این قرارداد به فشار شاه به مجلس داده شد. ولی من تصورم اینست که اگر شخص دیگری جز منصور بود، یا میتوانست با ظرافت و نرمش بیشتری پیش ببرد کار را. یا اینکه وقتی چنین مخالفتی را میدید سعی میکرد از طریق ششاه به آمریکائی‌ها تفهیم بکند که باید کمی کوتاه بیایند. ولی هیچکدام از این کارها نشد و این لطمه بسیار شدیدی به دولت و به شاه زد و بازهم تکرار میکنم، سیا توجه به تمام صحبت‌هایی که درباره ارتباط منصور با آمریکائی‌ها میشد خیلی برای او گران تمام شد. ولی او بازهم با همان غرور و تبختر همیشگی اش با اینطور چیزها رویرو میشد و اهمیتی نمیداد.

س - نقش هیئت دولت چه بود در این مورد ؟

ج - هیئت دولتی که منصور سرکار آورد مرکب از آدم‌هایی بود که من بیشترشان میان سی و سی و پنج بود و جز چند نفری مانند امیرعباس هویدا یا جواد صدر وزیر دادگستری بقیه من خیلی زیادی نداشتند و به خودشان اجازه بحث زیادی نمیدادند و بیشترشان از همان اطرافیان خود منصور بودند که سالیان دراز عادت کرده بودند که پیروی از او بکنند. بنابراین در آنجا بحث زیادی نمیشد و بخصوص که این قرارداد در واقع در زمان علم تدوین شده بود و در زمان منصور آخرین دستکاری‌هایش شد و به مجلس داده شد. بنابراین اصلاً تا آنجائی که خاطر من هست توی هیئت وزیران شاید بحثی هم در این باره نشد یکراست رفت به مجلس و بیشتر کار وزیر خارجه و نخست وزیر بود. در هر صورت مجموعه این داستان‌ها که به شما گفتم

منصور از نقطه نظر مردم یک آدم منفوری کرده بود. ولی از آن طرف او توانسته بود رگ خواب شاه را بدست بیاورد و شاه احساس میکرد که این دارد خوب کار انجام میدهد و تصور من اینست که فکر میکرد که با اینکه با آمریکائی ها تماس داشته ولی خوب حالا خودش را خدمتگذار شاه کرده و بعد هم آمریکائی ها هم به او اعتماد داشته باشند چه اشکالی دارد. و این نکته را که به شما میگویم این را علم به من گفت و خیلی هم با تعجب به من گفت که این اعلیحضرت همایونی سادگی عجیب و غریبی دارند برای اینکه حالا از منصور تعریف هم میکنند. بهر حال روز فکر میکنم اول بهمین بود که بسوی او تیراندازی شد و او چند روزی هم در بیمارستان پارس بستری بود و با تمام کوشش هائی که شد و پزشکائی که از خارج هم آوردند نتوانستند کاری انجام بدهند و در نتیجه فکر میکنم همان حدود پنجم یا ششم بهمین منصور فوت کرد.



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: EMMA DOLKHANIAN

NARRATOR: ALI-NAGHI ALIKHANI
DATE OF INTERVIEW: NOVEMBER 9, 1985
PLACE OF INTERVIEW: HAITI
INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI
TAPE NO.: 11
RESTRICTIONS: CLOSED UNTIL THE YEAR 2019

NARRATOR: ALIKA ALIKHANI, ALI-NAGHI
TAPE NO.: 11

(2019)

AMOUZEGAR, JAMSHID, AS FINANCE MINISTER

AZARBAIJAN PROVINCE

ECONOMY, MINISTRY OF

FARAH, SHAHBANOU, BACKGROUND & CHARACTER OF

HOVEIDA, AMIR-ABBAS, AS PRIME MINISTER

HOVEIDA, AMIR-ABBAS, BACKGROUND & CHARACTER OF

IMPERIAL GUARDS

INDUSTRIAL POLICY

IRAN CHAMBER OF COMMERCE, INDUSTRIES, & MINES

KHOSROWSHAHI, MOHAMMAD

MANSOUR, JAVAD

NIKPAY, GHOLAM-REZA

SHAH, ASSASSINATION ATTEMPTS AGAINST THE

SHAH, CHARACTER OF THE

SHAH, RULE & ADMINISTRATIVE STYLE OF THE

SHARIF-EMAMI, JAFAR, BACKGROUND & CHARACTER OF

SEE HIS TAPES

SOVIET UNION

SOVIET UNION, COMMERCIAL INTERESTS IN IRAN

VAKILI, ALI

WRIGHT, SIR DENIS

YEGANEH, MASSER

روایت‌کننده : آقای دکتر علی‌نقی عالیخانی

تاریخ مصاحبه : ۹ نوامبر ۱۹۸۵

محل مصاحبه : پورت‌او پرنس ، هائیتی

مصاحبه‌کننده : حبیب‌لاجوردی

نوار شماره : ۱۱

س - از صحبت‌های شما اینطور بر می‌آید که شایعاتی که در مورد حداقل خشنودی شاه از قتل ایشان بعضی‌ها مطرح کردند احتمالاً "صحت نداشته لیکن علت اینکه خانم ایشان اینقدر آشفته شده بود و مطالبی مطرح کرده در مورد قصور دور و بری‌ها در ایران ، نمیدانم شما در این مورد اطلاع دارید یا ندارید و چه جور..."

ج - منظورتان از قصور دوروبری‌ها چیست ؟

س - یعنی این جور که بعضی‌ها گفتند ایشان فکر میکردند که یا در مورد قتلش دستپاچی در کار بوده ، یا اینکه در مورد نجاشی و نرسیدن دکتر و نمیدانم ج - نه .

س - معالجه‌اش در بیمارستان و مطالب مختلفی ... و این را میگویند از قبول خانمشان بوده .

ج - نه این حرف هیچ معقول بنظر نمی‌آید . و من البته خاطر هست که فریده منصور از همان روزی که شوهرش تیر خورد بی نهایت اعمابش خراب شد و بکلی کنترل خودش را از دست داده بود . ولی هرگونه تهمتی به اینکه مثلاً "توطئه‌ای از طرف شاه در کار بوده بعقیده من خیلی غیرمنصفانه است و هیچگونه پایه و مبنایی ندارد . البته هرکس بدون مدرک و دلیل هر چه دلش میخواهد میتواند بگوید . ولی من با توجه به تمام شرایط ابداً به چنین چیزی اعتقاد ندارم . حتی شاه در آبعلی بود و مشغول برنامه اسکی زمستانی خودش بود و وقتی خبر این تیراندازی را شنید سراسیمه بسه تهران بازگشت و بعد از ظهر همان روز از دربار به ما اطلاع داده شد که جلسهای در حضور اعلیحضرت خواهیم داشت . و اعلیحضرت در آن جلسه خیلی اظهار تأسف از این

واقعہ کردند و بعد ہم گفتند کہ تا مدتی کہ منصور در بیمارستان است مسئولیت کار ہیئت وزیران با امیرعباس ہویدا خواهد بود . ومعنی این حرف این بود کہ میخواستند بہ ہمہ بفہمائند کہ اگر منصور نیست نزدیکترین و صمیمی ترین دوست او دارد همان کارها را انجام میدہد . این درست برعکس کسانی است کہ بخواہند فکر بکنند کہ شاہ میخواستہ منصور را از میان ببرد و منطقاً " بنا براین باید کس دیگری را بخواہد بہ جایش بیاورد . و در آن صورت بہترین آدم کہ نمیتواند دوست نزدیک منصور باشد . و خاطرہ هست وقتی ہم کہ جلسہ تمام شد شاہ بلافاصلہ با علیا حضرت بہ دیدار منصور رفتند و تصور میکنم شاید ہر روز این دیدار ادامہ داشت . و البتہ بہ ہمہ وزیران ہم دستور دادہ شد کہ خیلی مراقب خودشان باشند و مراعات بکنند و بلافاصلہ ترتیبی دادند کہ وزیران اگر مایل ہستند در اتومبیل شان گارد محافظ باشد کہ ہمیشہ ہمراہ آنها حرکت بکند و پشت دفترشان باشد و از این قبیل کارہای ناہنجار بہ عقیدہ من ، کہ البتہ من قبول نکردم . ولی برای بعضی ہا حالت پرستیژی پیدا کردہ بود کہ وقتی از ماشین پیادہ میشوند یک چند نفر ہم

س۔ از آن موقع شروع شد این کار ؟

ج۔ از آن موقع شروع شد ولی من ہیچوقت قبول نکردم و اجازہ ندادم سوار ماشینم بشوند ، چون اصولاً خوشم نمیآمد . ولی چیز دیگری کہ ہمہ قبول کردند و خیلی ہم خوب بود این بود کہ پاسبانی در منزلمان بیست و چہا ساعت بود اقللاً خیالم راحت بود کہ خانہ من ہم کہ تا حدودی بی در و بیکر بود محافظت میشود از نظر سر دزد و ولگرد و اینطور چیزہا ، وگرنہ اہمیتی بہ بقیہ مسئلہ نمیدادم . و شبی کہ منصور فوت کرد خاطرہ هست کہ بہ من تلفن شد از نخست وزیر و ہمہ ما در نخست وزیسری جمع شدیم و ہویدا بہ ما اطلاع داد کہ متأسفانہ منصور فوت شدہ و تلاش ہا بجائی نرسیدہ و فردا صبح ہیئت دولت تازہ بہ حضور اعلی حضرت معرفی میشود و او نخست وزیر خواہد بود . و بعد ہم گفتند کہ اعلی حضرت برای اینکہ مرحمت خودشان را بہ خانوادہ منصور نشان بدهند خودشان دستور دادند کہ جواد منصور کہ معنای

نخست وزیر بود به مقام وزارت برسد و وزیر مشاور بشود یا وزیر تبلیغات یا بعداً " وزیر تبلیغات شد، بهر حال جواد منصور هم وزیر شد، بقیه دولت هم به همان صورت سابق بود. اتفاقاً " تمام اینها یک نوع دوامی در کار نشان میدهد و بسه این ترتیب دوران منصور پایان رسید و هویدا سر کار آمد. یک جمله زیبایی درباره مرگ منصور سردنیس را بیت سفیر وقت انگلیس در ایران به علم گفته بود که " It was a pity, but it was not a loss."

و در این جمله خیلی حرفها هست. دوران هویدا در آن هفته‌های اول همراه با سختی زیادی بود. چون هویدا خودش را آماده برای نخست‌وزیری نکرده بود و اطرافیان منصور هم که تا آن روز خودشان را هم‌تراز او میدیدند برایشان شاید کمی سخت بود که از این بسعد او را بعنوان رئیس خودشان

س - عجب .

ج - قبول بکنند .

س - الان که آدم عادت کرده به این موضوع برایش تصور مشکل است که در یک زمانی یک همچین وضعی بسوده .

ج - و خود هویدا هم متوجه نقطه‌های ضعف منصور شده بود که بابه اصطلاح، بی شرمی یا باتندی و غرور و بی اعتنائی حرف میزند، و تصمیم گرفت که درست واری و عمل بکند و در همه موارد خیلی از خودش تواضع نشان بدهد و در تمام موارد هی تکرار بکند که چیزی نمیداند و آمده که از بقیه چیزی یاد بگیرد، و در مجلس شورای ملی یا در مجلس سنا نطق‌هایی که میکرد خیلی حالت متواضعی پیش از اندازه به خودش میگرفت و از همه درخواست کمک و راهنمایی داشت. درحالیکه آدمی بود به تحقیق بسیار انتلکتوئل. آدمی بود که هر هفته دست کم یک یا دو کتاب تمام میکرد با همه گرفتاریهایش. و فورماسیون بسیار خوبی داشت. و خودش هم میدانست که کسیه دارد تعارف میکند ولی فکر میکرد که برای آرام کردن مردم در مرحله اول احتیاج به چنین کاری داشته باشد. شاید هم برای چند روزی چنین رفتاری بد نبود. ولی

تدریجا " این کار را ادامه میداد. و من خیلی مایل بودم که او بعنوان نخست وزیر بتواند در کارش موفق باشد چون با من دوست بود و معتقد بودم که مرد صمیمی و باسوادی است و برخلاف منصور هم آن آلودگی های سیاسی و وابستگی به آمریکائی ها را ندارد. و بهمین دلیل هم با تمام سابقه دوستی ام با او در جلسات عمومی خیلی زیادی رسمی با او رفتار میکردم و ادب بیش از اندازه بخرج میدادم. او هم یسک کمی تعجب میکرد و لبخندی میزد. ولی بعد بصورت خصوصی به او یادآوری کردم. و به او گفتم که دو مسئله را باید از هم جدا کرد. از یک طرف دوست من است و لسی از طرف دیگر بعنوان نخست وزیر ایران وظیفه من به هر وزیر دیگری است که به او احترام بگذاریم و توصیه من هم به او اینست که خودش را جدی بگیرد. و اگر در جلسهای که دو نفر هستیم به هم تو میگوئیم، که این کار را هم میکردم من با او، و همدیگر را با اسم کوچک صدا میکنیم، ربطی به موضوع ندارد. و در ضمن هم به او توصیه کردم که یک مقداری لغت دادن در تواضع هم بی ربط است و پس از مدتی مردم عادت میکنند به اینکه امولا" این شخص به یک همچین رفتار ضعیفی ادامه بدهد در حالیکه آن باطنا " چنین آدم ضعیف و احتیاج به کمک فکری همگان نداشته به آن اندازه ای که او میگفت. و این حرف خیلی در او اثر کرد و از آن روز به بعد روش را تغییر داد. و از همین چند هفته اول نشان داد که یک کالیبر دیگری است. هویدا در میان همه ما از روزی که این مسئولیت نخست وزیری به او محول شد نشان داد که شم سیاسی بسیار قوی ای دارد و میتواند از تمام تجربیات گذشته خودش استفاده بکند و آنالیز سیاسی بکند و با توجه به آنها تصمیم بگیرد. به عبارت دیگر برای او برخلاف بیشتر ما که تکنوکرات بودیم، بازده و کارآئی در کارها اهمیت نداشت. آن چیزی که مهم بود این بود که مردم خوشحال و راضی باشند. و بارها هم این نکته را میگفت که او تقدم را به رضایت مردم میدهد نه به کارآئی. و این وظیفه ماست که با توجه به این تقدم های سیاسی سعی بکنیم که بهترین راندها را در کارهایمان داشته باشیم. بنابراین از این نقطه نظر

این آدم خیلی نه فقط با منمور تفاوت داشت بلکه با تمام نخست وزیران مثلاً ده سال پیش از خودش فرق داشت. و از زمان هویدا کارهای نخست وزیری و دولت نظم بیشتری پیدا کرد. علتش هم این بود که هویدا چندین سال در شرکت نفت به روش های نویسن مدیریت عادت کرده بود و میدانست که دفتر یک نخست وزیر چگونه باید کار بکنند، چگونه باید برایش گزارش تهیه بکنند. و همه این کارها احتیاج به عده ای کارمند دارد و مقداری از نامه ها و چیزهایی که از طرف وزارتخانه ها یا دستگاه های دیگر فرستاده میشود باید پیش از اینکه او رویش نظر بدهد از طرف همکارانش بررسی بشود. به این ترتیب یک گروهی را در نخست وزیری دور خودش جمع کرد. و از این نقطه نظر خیلی کارش نو بود. تنها ایرادی که به این کارش وارد بود اینست که نوع آدم هایی که دور خودش جمع کرده بود رویهمرفته خیلی متوسط و درجه دو بودند. یعنی کسانی مانند نیک پی یا ناصر یگانه که وزیر مشاور بود و در ضمن در نخست وزیری کار میکرد یا شخصی بنام دکتر تدین یا شخص دیگری که از شرکت نفت آمده بود بنام بداله شهبازی، اینها آدم های درجه دوئی بودند. و درمسئورد شهبازی و تدین من اطلاع داشتم که اینها زدوبند هم با افرادی دارند و خیلی از مسائلی را که به اطلاع نخست وزیر میرسانند روی فرض خصوصی خودشان است. بنابراین این روش مدیریتش درست بود ولی انتخاب آدم های هیچ گونه تعریفی نداشت. به این صورت ما سال ۱۳۴۳ را آغاز کردیم و هویدا هم بجای خودش جمشید آموزگار را که وزیر بهداشتی بود تا آن هنگام بعنوان وزیر دارائی معرفی کرد و از او خواست که قانون جدید مالیات بر درآمد کشور را که در دست تهیه بودند دنبال و به پایان برساند. خاطرم هست که در همان ماه فروردین ۱۳۴۳ روزی در نخست وزیری با آموزگار و چند نفر دیگر مشغول تدوین این قانون بودیم و در وسط جلسه من به آموزگار گفتم که چون وقت شرفیابی دارم ناچارم جلسه را ترک بکنم و بعداً "دومرتبه به نزد آنها خواهم آمد. از کاخ نخست وزیری خارج شدم و وارد کاخ مرمر شدم که بطرف ساختمان اصلی بروم، و از همان لحظه ورود یک حالت غیرعادی در کاخ دیدم. یکسری از

گارد‌هایی که لباس شخصی داشت و قاعدتا " مرا میشناخت و سلامی میکرد، بدون توجه به سراسیمه بطرفی در حال دویدن بود . و وقتی از در شمال غربی کاخ که میرهمیشگی ما بود خواستم وارد کاخ بشوم دو نفر از پیشخدمت‌های دربار را دیدم که باد و سطل خونابه در حال خروج از آن در هستند . و بنابراین وجود یک حالت یکنلی غیر عادی برای من روشن بود ولی هیچ نمیدانستم چه اتفاقی افتاده . و بعد در روی کناره‌ای که در راهرو کاخ بود با وجود رنگ قرمز کناره لکه‌های فراوان خون دیده میشد . وقتی بطرف دست‌راست پیچیدم که به سررای اصلی کاخ مرمر و دفتر اعلیحضرت بروم شماره زیادی از درباریان را دیدم که بلند بلند مشغول گفتگو هستند و هیچگونه توجهی به اینکه احیاناً " اعلیحضرت در دفتر خودش مشغول کار است ندارند . من که نزدیک شدم دیدم که روی دیوار چندین سوراخ و جای گلوله هست و یکی دو تا از بخاری‌هایی هم که در سررا بود سوراخ شده بودند ولی در آنجا دیگر اثری از خون دیده نمیشد و همه چیز را پاک کرده بودند . به احتمال قوی هم همسایان سطل‌هایی بود که من در هنگام ورود به کاخ دیده بودم . از رئیس تشریفات وقت لقمان ادهم پرسیدم و او ماجرا را به من گفت که سربازی از گارد شاهنشاهی غافلگیرانه بطرف در اصلی کاخ دویده و شروع به تیراندازی کرده و سعی کرده که خودش را به دفتر اعلیحضرت برساند ولی دو گارد اعلیحضرت که لباس شخصی میپوشیدند و دو گروهیان بودند شروع به تیراندازی میکنند با اینکه خودشان تیر میخورند و می‌میرند ولی آن سرباز را هم از پای درمی‌آورند . روی در اطاق دفتر اعلیحضرت هم سوراخ چندین گلوله به چشم میخورد . وقتی هم که نزد اعلیحضرت رفتم مسیر گلوله‌ها بصورت چندین سوراخ روی میزشان و دیوار رویرو معلوم بسود . در این مورد هم شاه یک شانس عجیبی آورده بود برای اینکه قاعدتا " سر یک ساعت معینی به کاخ مرمر می‌آمده و آن روز چند دقیقه‌ای زودتر حرکت کرده . و در ضمن هم عادت داشته که هر وقت از ماشینش پیاده میشود پیش از ورود به کاخ به آسمان نگاه بکند و ببیند که ابری خواهد بود ، بارانی خواهد آمد یا نه . چون همه ما

ایرانی ها به یک چیز حساسیت داریم و آن هم خشکالی است. از زمان داریوش تا امروز. و در آن روز بخصوص شاه هم کمی زودتر میآید و هم وقتی از اتومبیل پیاده میشود یکسره به دفترش میرود بدون اینکه در بیرون توقف بکند. درحالیکه طبق گفته لقمان ادهم اگر این دقیقه ها کمی فرق داشت، آن شخص که گویا به او دستور داده بودند در ساعت معینی این حمله را انجام بدهد میتواندست شاه را یسا در جنوی در یا در داخل سورا از پا در بیاورد. بهرحال من بوسیله لقمان ادهم به عرض اعلیحضرت رساندم که شاید بهتر باشد در جلسه دیگری شرفیاب بشوم. ولی ایشان گفتند که هیچ اتفاقی نیفتاده و باید همان روز برنامه مطابق معمول انجام بشود و من هم نزد ایشان رفتم. البته اظهار تأسف از این واقعه کردم ولی ایشان رویهمرفته خیلی خونسرد و محکم دیدم. ولی من برایم خیلی سخت بود که گزارشم را تمام بکنم، اما ایشان اصرار داشتند که باید برنامه ها انجام بشود. در این ضمنی که من گزارشم را میدادم یکمرتبه در باز شد و علیاحضرت پدیدار شدند و اعلیحضرت هم بطرف در رفتند من هم بدنبالشان بیرون رفتم و علیاحضرت خیلی برآشفته بودند و ایراد میگرفتند که این چه امنیتی است که در کاخ وجود دارد که یک نفر میتواند به این سادگی تیراندازی بکند و اینها. خیلی ناراحت بودند. شاه هم کمی به او گوش کرد دو مرتبه برگشتند به دفترشان به من هم اشاره کردند پشت سرشان بروم. من رفتم و چند دقیقه ای باز گزارشم را ادامه دادم ولی در این ضمن در ناگهان باز شد و علیاحضرت با چشم اشکیار که تا آن موقع خودداری کرده بود خودش را در آغوش شاه انداخت. من هم ترجیح دادم که اطاق را ترک بکنم. و بعد هم تدریجا "بعضی از افراد خاندان سلطنتی سروکله شان پیدا شد. خاطر میآید والاحضرت غلامرضا آمده بود شاید هم چند نفر دیگر. و یک نکته جالب هم این بود که شاه هم خونسرد بود و هم مثل اینکه هیچ نوع توقع زیادی هم از این دستگاه امنیتی خودش و گارد شاهنشاهی خودش نداشت. خاطر هست که وقتی علیاحضرت آمدند و من هم به همراه شاه به سورا رفتم، سرشان را تکان دادند و

چندین بار گفتند که ، " بله این هم گارد جاویدان ، گارد جاویدان . " بعبارت دیگر متوجه بودند که با این واژه‌ها نمیشود تصور کرد که اینها هم سربازان داریوش یا کوروش هستند و غیره . این یکی از جنبه‌های جالب‌الیه حضرت است که همانطور که به شما گفتم هم در جریان ۱۵ خرداد خیلی خونسرد بودند ، هم آن روزی که من ایشان را دیدم از این خطر در رفته بودند ، کاملاً بر اعماب خودشان مسلط بودند . و بعد هم همان روز یک آمرسال فرانسوی میبایست به حضورشان شرفیاب بشود و همان شب من این آمرسال را در یک مهمانی دیدم و او اظهار تعجب عجیبی میکرد که هیچوقت تصور نمیکرده که برای کسی که چنین اتفاقی میافتد با این حالت از اشخاص پذیرائی بکند و به من میگفت که شاه آنچنان تمرکز در مذاکراتش داشت و آنچنان سئوال‌های دقیقی میکرد که کاملاً معلوم بود که موضوع سوء قصد را در هنگام ملاقات به کنار گذاشته و فراموش کرده . ولی خوب ، همین مرد از طرف دیگر شاید دارای شهامت اخلاقی برای روبرو شدن با توده مردم یا با شورش و بلوا نبود . و این دو جنبه مختلف شخصیت شاه را نشان میداد . پس از خروج از کاخ مرمر دوباره من بسینه نخست‌وزیری برگشتم ولی پیش از ورود به کاخ با پاکروان روبرو شدم و او به من توصیه کرد که درباره این سوء قصد با هیچکس و از جمله با وزیران دولت گفتگوئی نکنم . من هم این توصیه را قبول کردم چون فرض میکردم که به یک دلیل خاصی خود شاه یا نخست‌وزیر این تصمیم را گرفتند . و این بود که دوبرتبه به همان جلسه کذائی تجدید قانون مالیات بر درآمد بازگشتم بدون اینکه گفتگوئی در این باره بکنم ، و در بعد از ظهر آنروز که جلسه هیئت وزیران داشتیم هویدا به وزراء گفت که یک چنین شایعه‌ای امروز بوده که به شاه سوء قصد شده و این حرف مطلقاً بی‌ربط است و اصلاً همچنین چیزی اتفاق نیفتاده و بقیه هم خوب قبول کردند . و حتی خاطرم هست که جمشید آموزگار بعدها برای من تعریف کرد که آن شب به مهمانی رفته بوده و عده‌ای دقیق جریانات کاخ مرمر را تعریف کرده بودند و او با قدرت منطقی بسیار خوبی که دارد ، سعی کرده بود همه آنها را قانع بکند که این حرف بی‌ربط

و بی پایه است و او بعنوان وزیر دولت دقیق میدانند که همچنین چیزی اتفاق نیفتاده. خوب، فردای آن روز ناچار شدند حرف را برگردانند و واقعیت را بگویند و این اثر روانی بسیار بدی در وزراء کرده بود که بعضی از آنها مانند آموزگار حتی کارشان به مشاجره هم با دیگران رسیده بود. باز خود همین آن حالت نبودن اطلاع، ندادن اطلاع، و حتی بی اعتنائی به کسانی که مقامات حساس و مسئول در مملکت دارند نشان میداد. و هیچکس در آن سیستم از چنین رفتاری ناراحت نمیشد یا تعجب نمیکرد. و اگر هم برای این وزراء چنین پیشآمدهائی ناگوار بود پس از مدتی خواه و ناخواه عادت میکردند. پس از جریان

س- هیچ معلوم شد که این تصمیم با ابتکار کی بوده یا در چه مقامی گرفته شده بوده که بخواهند پنهان بکنند. خود هویدا وقتی به هیئت دولت گفته بود: این داستان را، خودش میدانست که واقعیت ندارد یا او هم مطلع نبود؟

ج- نه، خودش متوجه شده بود که واقعیت چیست چون به او راستش را گفته بودند پس- آنها.

ج- ولی در ضمن به هردلیلی به او هم توصیه شده بود که راستش را نگوید، و بهر حال این موضوع را به این صورت یک اطلاعی اول دادند و بعد ناچار شدند راستش را روز

س- معلوم نشد که کی تصمیم گرفته بوده؟

ج- نه بهر حال من نمیدانم. اما این نوع چیزها تعجب آور نبود و اتفاق میافتاد، در این زمان من دیگر در کار وزارت اقتصاد سخت درگیر بودم و نتیجه‌هایی هم از کار خودم گرفته بودم. تغییرات اساسی هم که میخواستم بدهم بیشترش انجام شده بود. چندی را برای نمونه اینجا میبایست ذکر بکنم. یکی اینکه در شرکت معادن و ذوب فلزات همگام با انتخاب نیازمند بعنوان معاون فنی وزارت اقتصاد تغییراتی دادیم و شخص جدیدی بنام مهندس زنده مدیرعامل شرکت معادن و ذوب فلزات شد و در عرض چند سالی که با هم همکاری بودیم این مرد توانست آن شرکت را هم از حالت

کسادی و ورشکستگی بیرون بیاورد و تبدیل به شرکت سودده و بسیار فعالی بکند. و برنامه‌های خیلی خوبی را برای توسعه معادن بخصوص در مرکز ایران انجام داد و همچنین برنامه‌هایی را برای تربیت حرفه‌ای کارگران معدن در دست اجرا داشتیم که متأسفانه پس از رفتن من از وزارت اقتصاد دنبال نشد. همچنین فراموش کردم یادآور بشوم که پنج شش ماه پس از اینکه به وزارت اقتصاد آمدم با مشورت بسیار نخست‌وزیر و کسب اجازه از اعلیحضرت ترتیبی دادم که به علی و کیلی رئیس‌اطلاق بازرگانی تهران توصیه بشود که از کار خودش کنار بروند و دلیل آنرا هم این آوردیم که اعلیحضرت مایل هستند که ایشان خودشان را خیلی خسته نکنند. بخاطر اینکه مریض بود و واقعا "هم حال خوشی نداشت آنچنانکه در حدود یک سال پس از این جریان هم فوت کرد. ولی از نظر من اینها بهانه بود، دلیل اصلی من این بود که تا مقداری اطاق بازرگانی تهران را جوان بکنیم. نباید این تکتب را ناکفته بگذارم که متأسفانه ترتیب انتخاب اطاق بازرگانی تهران بصورت کاملاً آزادی انجام نمیپذیرفت و اگر هم میخواستند برای هر کسی که کارت بازرگانی دارد و حق رأی دارد این امکان را بدهند که نماینده انتخاب بکنند شاید هیچکدام از این کسانی که در اطاق بازرگانی بودند به نمایندگی انتخاب نمیشدند. چرا که بیشتر اینها کسبه خرده‌پا و یا تیب‌های بازاری بودند و بنابراین نوع کسانی که مورد نظر آنها بود با کسانی که صنایع تازه و نو را ایجاد کرده بودند تفاوت داشتند. و اگر ما در یک مملکت دموکراتیک زندگی میکردیم شاید اطلاق صحیح تر بود که آنها برای خودشان یک چنین اطاق بازرگانی را درست میکردند و صاحبان صنایع هم در جای دیگری جمع میشدند یا حتی بازرگانان مدرن که دستگاههای بزرگ داشتند آنها هم بعنوان یک اتحادیه جداگانه‌ای دور هم گرد میآمدند. ولی در ایران به این صورت نبود و همه اینها در آن مرحله بنام اطاق بازرگانی شناخته شد و ما هم باید با توجه به شرایط روز کار میکردیم، چون از ترتیب انتخابات قلابی هم خیلی من بسدم میآمد، تنها ترتیبی که فکر کردم این بود که توصیه بکنم که اگر مایل هستند کارت

بازرگانی خودشان را در اختیار یک نفر بگذارند و از او خواهش بکنند که از طرف یک گروهی برود رأی بدهد. و اقلاً "حس بکنند که در انتخابات در صندوق تقلب نکردند یعنی یک کمی جنبه شرعی بیشتری به آن داده بودیم. ولی در واقع این اطلاق نماینده کسانی که کارت بازرگانی داشتند نبود. به همراه آن البته اطلاق صنایع و معادن هم درست شده بود و اولین رئیس شریفامامی بود و او هم همان همقطارهای سابق خودش ظاهر ضیائی و رضازم آراء را به آنجا برده بود. و آنها هم سعی میکردند از امکاناتی که ممکن است برایشان در آنجا پیدا بشود استفاده‌ای بکنند و لفت و لیبی بهم برسانند. نکته دیگر اینکه در

س- من یک سری سؤال راجع به اطلاق بازرگانی داشتم و شاید بهترین موقعش همین جاست که روشن بشود. اصولاً قرار بود نقش این اطلاق چه باشد؟ چه قرار بسود باشد و چه در عمل بود؟

ج- این اطلاق سابقه تاریخی اش به این صورت بود که در زمان رضا شاه که سعی کردند هر نوع نهادی را در اروپا شنیدند وجود دارد در ایران هم ایجاد بکنند بنابراین بفکر تشکیل اطلاق بازرگانی هم افتادند و اطلاق بازرگانی در آن زمان باز هم اگر چه میبایست انتخاب بشود از میان بازرگانان، که تعریفش این بود "کسی که دارای کارت بازرگانی باشد." ولی در آن زمان هم در عمل اعضای را دستچین میکردند. و در زمان جنگ که اطلاق بازرگانی نقش خیلی بزرگی نداشت و باز هم کسانی که در بازار نفوذ زیاد داشتند میتوانند تحمیل بکنند و مقداری کارت در اختیار خودشان قرار بدهند و هر کسی را میخواهند انتخاب بکنند. بعد هم دو مرتبه انتخابات به این صورت درآمد که میان خودشان آن اشخاص متنفذ که با مقامات بالا تماس داشتند اینها را تقسیم بکنند در واقع صندلی های اطلاق بازرگانی را. البته شاه نظر خاصی درباره اطلاق بازرگانی و اعضای نداشت فقط نظر درباره رئیس اطلاق بازرگانی میداد. باقی را هم محول میکرد به اینکه فقط اشخاصی باشند که از نقطه نظر سیاسی گرفتاری ایجاد نکنند. بعبارت دیگر اگر ما میخواستیم آزاد

بگذاریم بدیهی است که خیلی از آن بازاری هائی که طرفدار روحانیون مخالف دولت هم بودند ممکن بود به اطاق بیایند و این بهیچوجه برای رژیم قابل قبول نبود. از این گذشته رژیم حرفی نداشت که نمایندگان یک صنفی به صورتی دور هم جمع بشوند و محلی باشد برای اینکه آنها حرفهای خودشان را بزنند و احیاناً "دولت هم اگر بعضی مواقع به دلایل سیاسی نیازهایی دارد بتواند از آنها استفاده بکند. رویهمرفته میتوانم بگویم که برای دولت حتی یک نوع انتخابات آزاد بین فرض کنید کارفرمایان صنعتی مانع اساسی نداشت. ولی خوب، ترجیح میدادند که همه چیز کاملاً در اختیار خودشان باشد.

س- کنترل این کار دست کی بود؟ دست وزارت اقتصاد بود یا دست سازمان امنیت بود؟ یا دست کدام

ج- نه، نه، در مورد اطاق های بازرگانی کاملاً در اختیار وزارت اقتصاد بود. در مورد اطاق صنایع با توجه به شخصیت و سابقه شریف امامی من مداخله ای نمی کردم و او را در واقع بعنوان حیطة اختیار او قبول کرده بودم. ولی او هم البته ملاحظه میکرد چون میدانست که اگر کسانی انتخاب بشوند که احیاناً "مورد سلیقه ما نباشند از میزان همکاری که ما ممکن است با اطاق داشته باشیم کاسته خواهد شد. بنابراین ملاحظه ای میکرد ولسی چیزی در این باره هیچ نوع قراری در این باره وجود نداشت. من هم کار خیلی زیادی با آنها نداشتم چون بجای تماس با اطاق با یکایک صاحبان صنایع تماس داشتم و اصولاً هم از همان ماههای اول شروع به بازدید کارخانه ها چه در تهران چه در شهرستان ها کردم و پس از مدتی با همه آنها آشنا بودم. یک کار اساسی که در این زمینه ما کردیم و آن خیلی برای ما مؤثر بود اینست که از بهمن، بله، از همان بهمن ۱۳۴۳ که منصور فوت شد و دولت هویدا سر کار آمد، ما شروع کردیم دست زدیم به تشکیل کنفرانس اطاقهای بازرگانی ایران، که اولینش هم در همان زمستان ۱۳۴۳ در خرمشهر آبادان شروع به کار کرد که برای من فرصتی بود که باز هم دوست عزیزم خسرو هدایت را ببینم و آن چند روز شبها نزد او باشم و

روزها به کنفرانس بروم ، و آن کنفرانس اثر خیلی عمیقی داشت چون از یک طرف بازرگان های شهرستان ها و بخصوص شهرستان های کوچک و دورافتاده با همکاران پیشرفته تر خودشان آشنا میشدند و این تبادل فکری خیلی در تغییر فکر آنها و برداشتشان راجع به مسائل مؤثر بود. و بعد هم در عرض این چند روز من بیشتر وقت خودم را با بازرگانان و صاحبان صنایع شهرستان ها میگذاشتم و در نتیجه این امکان برایم وجود داشت که بتوانم در این چند روز واقعا " باتمام نماینده های بخش خصوصی کشور گفتگو داشته باشم و نه فقط به حرفهای آنها گوش بدهم بلکه به آنها توجیه بکنم که به چه دلیل ما کارهای مختلفی را انجام میدهیم . البته همکاران وزارت اقتصاد من هم همراه بودند و از آنها هم خواسته بودم که هر کدام با گروههای کوچکتری یک چنین تماسی را بگیرند. و پس از چند بار که این کنفرانس تشکیل شد خوب احساس میکردم که تفاهم خیلی بیشتری بین ما و طبقه صاحب صنعت و بازرگان سراسر کشور پیدا شده و حس دوستی و تفاهم و علاقه دوجانبه میان ما وجود دارد . بنابراین حتی این اطاقهای بازرگانی با همان صورتی هم که تشکیل میشدند چیزهای بسیار مفیدی بودند و این کنفرانس ها خیلی برای ما نتیجه خوبی داشتند و محمد خسروثا هی هم در این زمینه خیلی خوب کار میکرد. و بسیار اول همینطوری که گفتم این کنفرانس را در جنوب تشکیل دادیم ، پس از آن کنفرانس های دیگری در اصفهان ، شیراز ، تبریز تشکیل شد. بعد از آن خاطر من میآید تصور میکنم که کنفرانس بازرگانی مشهد پس از آن بود که مقارن با موقعی بود که من از وزارت اقتصاد استعفا داده بودم و هوشنگ انصاری جانشین من شده بود.

س- اینها هیچ قدرتی نداشتند این اطاق بازرگانی اظهار نظر بکنند در مورد مقررات یا اثری بگذارند در تصمیمات اقتصادی مملکت. در عمل چه اثری داشتند؟

ج- ایشان در مورد مقررات به این صورت بود که اطاق های بازرگانی از اعضای خودشان میخواستند نظراتی که در مورد سهمیه دارند به آنها منعکس بکنند و آنها هم تجزیه و تحلیل زیادی نمیکردند که توجیهی بکنند ، اینها را به همین صورت

در واقع میفرستادند به وزارت اقتصاد. بنابراین ما در آنجا ناچار بودیم خودمان از نو نگاه بکنیم که کدام اینها مواردی است که میبایست مورد توجه قرار بگیرد چون در میان آنها بعضی وقتها یک درخواستهای خیلی منطقی و صحیحی هم بسود. ولی واقعا "هیچ نوع مشارکت مثبتی در کار آنها نمیدیدم بیشتر حالت صندوق پستی داشتند که واسطه‌ای میان اعضای خودشان باشند و وزارت اقتصاد."

س- اولین چیز راجع به تغییر رئیس صحبت کردید و قرار شد آقای وکیلی برود و

ج- محمد خسرو شاهی

س- محمد خسرو شاهی

ج- جانشین او شد و عرض کردم کارش را هم بسیار آبرومندانه و خوب انجام داد تا آن مدتی که من در وزارت اقتصاد بودم، و بعد هم البته با عبدالله انتظام دوستی دیرینه و خیلی نزدیک داشت و بهمین دلیل با هویدا هم آشنائی زیاد داشت و اینستکه با دولت هم تفاهم داشت. در ضمن پس از آمدن او ما توانستیم یک گروهی از جوان ترها و کسانی که فکر نو داشتند آنها را هم بطرف اطاق بازرگانی تهران بیاوریم چون علی وکیلی که مرد بسیار خوبی بود ولی تعلق به دوران دیگری داشت و تحمل اشخاص خیلی با شخصیت و قوی را نمیتوانست بکند. یک نکته دیگر اینستکه در تابستان ۱۳۴۳ من به مسکو رفتم و این بدنبال تفاهم و قراردادی بود که در تهران بسته بودیم و بر آن پایه توانستم در عرض چند روز اقامتم در مسکو با وزیر بازرگانی آن کشور نیکلای پاتولیچف درباره یک قرارداد چندساله پایا پای میان ایران و اتحاد جماهیر شوروی به نتیجه برسیم و حجم معامله بین دو کشور را بالا ببریم و برای اولین بار یک مقدار کالاهای ساخت ایران را در این قرارداد به عنوان کالاهای مادرانی خودمان ذکر بکنیم و این مقدمه‌ای شد برای فعالیت‌های بعدی ما با کشورهای بلوک شرق. من خیلی اعتقاد داشتم که ما میباید در آن بازار کشورهای سوسیالیستی برای گسترش صادرات صنعتی خودمان استفاده بکنیم و وقتی نحوه صادرات به آن بازارها را که نسبتا "آسان تر بود یاد گرفتیم آنوقت پسوی

بازارهای کشورهای غربی روانه بشویم ، و بهمین دلیل یکی پس از دیگری با کشورهای شرقی قراردادهای بازرگانی تازه‌تری منعقد کردیم و با همه اینها هم یک کمیسیون مختلف تشکیل دادیم که یک بار در ایران تشکیل میشد و یک بار در این کشور. به این ترتیب حجم معاملات ما با رومانی ، مجارستان ، چکسلواکی و لهستان و همچنین اتحاد جماهیر شوروی و بلغارستان توسعه خیلی زیادی پیدا کرد. بعدش هم البته قراردادهای ذوب آهن و گاز با شوروی بسته شد که سرموقع اشاره خواهم کرد. نکته دیگر اینکه در همان تابستان ۱۳۴۴ که هویدا به سر کار آمده بود من ترتیبی دادم که هیئت دولت و خود من سفری به آن نقاط بکنیم . خاطرم نیست که در سال ۴۴ بود یا در سال ۴۵ ، ولی بهر حال تابستان پیش از آن من با یگانه و یکی از مهندسان وزارت اقتصاد به آذربایجان رفته بودم و مطالعاتی درباره وضع منطقه کردیم . بله، در ۱۳۴۳ بود یعنی در دولت منصور که من این مسافرت را به آذربایجان شرقی و غربی را کردم و یک امکاناتی را پیدا کردیم و بدنبال آن یک گروه مهندس و اقتصاددان فرستادیم که طرح های دقیق تری را برای ما تهیه بکنند و گزارش جامعی دستمان بیایند، و بر این اساس برای اولین بار وزارت اقتصاد توانست یک نشریه‌ای منتشر بکند بنام امکانات سرمایه‌گذاری صنعتی در آذربایجان شرقی و غربی و چون منطقه را هم خوب با آن آشنا شده بودم ، به هویدا پیشنهاد کردم که همه هیئت وزیران سفری بسه آذربایجان بکنند و او هم از من درخواست کرد که مسیر مسافرت هیئت وزیران را تعیین بکنم که این کار را من کردم و او هم تصویب کرد. به این ترتیب در تابستان ۱۳۴۴ هیئت وزیران رهسپار ، با ترن ، رهسپار آذربایجان شدند. و خوب خاطرم هست که وقتی به مراغه رسیدیم طبق روشی که تا آن زمان معمول بود که اهالی محل نسق بزنند و هی اظهار ناراحتی از این بکنند که کاری برایشان انجام نشده ، شهردار واژگون بخت مراغه هم شروع به سخنرانی در برابر نخست‌وزیر کرد و گفت که ما در این شهر چه می‌خواهیم ، چه می‌خواهیم ، چه می‌خواهیم . و تنها چیزی را که شاید ذکر نکرد مثلاً " یک کارخانه برق اتمی بود. و هویدا که دیگر به کار خودش مسلط

شده بود و آن آدم سرگشته روزهای اول نبود خیلی با استحکام پاسخ این شهردار را داد و اظهار تأسفک کرد که بجای اینکه درباره پیشرفت شهرش و کارهایی که او بعنوان شهردار کرده فقط یاد گرفته که نق بزند. البته شاید چنین لغتی را بکار نبرد ولی هر لغتی بکار برد از این هم ملایم تر نبود. و گفت به اینجا نیامده که یک عده برایش فهرستی از خواب‌هایی که دیدند تهیه بکنند. آمده ببیند که مردان کار در منطقه کی هستند و تاکنون به چه نتیجه و موفقیت‌هایی رسیدند و برای آینده به چه پشتیبانی‌هایی احتیاج دارند که موفقیت‌های بیشتری بدست بیاورند. و به این ترتیب تودهنی خیلی محکمی به این شهردار که واقعا "هم کار بی‌ربطی کرد زد. و در خود شهر که رفتیم دیدیم مقدار زیادی کار در آنجا انجام شده و بعنوان نمونه اعضای کمیته فرهنگی منطقه را به ما معرفی کردند که یک سیستمی بود در ایران که از میان خود مردم عده‌ای را انتخاب میکردند و ساختمان‌های مدرسه بدست‌آنها انجام میشد. و این کمیته به ما چندین مدرسه بسیار زیبا نشان دادند که با قیمت‌های تعجب‌آوری ارزان ساخته شده بود و وقتی هم که از آنها پرسیدیم که چگونه توانستند این کار را انجام بدهند به ما گفتند که این پول که در اختیار ما گذاشته شده بود مال بیت‌المال است و ما می‌بایست به آن برسیم و به بنا و معمار و تمام کسانی هم که سر کار بودیم گفتیم که این پول بیت‌المال است و اگر بخواهند در اینجا زیاده‌روی بکنند گناه دارد و بعد هم این در راه خیر انجام میشود که درست کردن مدرسه است. و این به من خیلی چیز یاد داد که واقعا "توی همان شرایط ایران وقتی که شما به مردم این امکان را میدادید که از خودشان اختیاری داشته باشند و بتوانند برای کارهایی که مربوط به خودشان بود عملی انجام بدهند نتیجه خیلی خوب میگرفتند و هیچ احتیاج نبود که اینها اروپا رفته باشند یا تحصیلات درخشانی کرده باشند که کار خوب انجام بدهند. چه بسا که چون نرفته بودند و اعتقاد به مهندس مشاور و این نوع تعارفات نداشتند خیلی ساده‌تر و اقتصادی‌تر و سالم‌تر کار میکردند. بهر حال از آن شهر مراغه که رفتیم شهردارهای دیگر حساب کارشان روشن شد و به هر نقطه

که میرسیدیم شهردارهای بدبخت فتح نامه‌های درباره کارهایی که خیال میکردند انجام داده‌اند برای ما میخواندند که هر دوی اینها در واقع مسخره بود. نه رفتار شهردار مراغه صحیح بود و نه رفتار صدو هشتاد درجه متفاوت باقی شهردارها. ولی این یکی از خواص کشورهای فاقد دموکراسی است و کاریش هم نمیشود کرد. این سفر رویهمرفته خیلی خوب بود و هویدا هم توانست خوب خودش را با مردم نزدیک بکند. فقط نقطه ضعف کار ما در این بود که من متوجه شدم هویدا مدتی است مشروب‌بیش از اندازه میخورد و خاطرم هست شبی که در رضائیه بودیم و استاندار شهر تمشام مقام های رضائیه و آذربایجان غربی را به شام دعوت کرده بود، هویدا سخت مست شد.

س - مشروب را سر شام که سرو نمیکردند که

ج - بله.

س - آها.

ج - بله. به همراه شام برای اینکه در سر میز خاصی که نبود، بیش از صد نفر مهمان بودند. و سخت مست شد و شروع به پرت و پلا گفتن کرد بطوریکه محافظینش ناچار شدند بهر وسیله شده او را دور بکنند و به اطاق خوابش ببرند. و این حالت هویسدا برای من تازگی داشت ولی بعد هم بارها تکرار شد و بعضی وقت‌ها یک جنبه نگران کننده‌ای را هم پیدا میکرد. بخصوص در حدود یک سال بعدش هم که با لیلیا اما می ازدواج کرد، من متوجه شدم که هر دوی اینها بطور عجیبی مشروب‌خور هستند. خاطرم می‌آید که شبی من به منزل او رفتم که راجع به مسائل هیئت وزیران با او به مسائل، معذرت می‌خواهم، وزارت اقتصاد با او مذاکره بکنم و بعد هم با هم به شامی که من به افتخار هیئتی میدادم برویم. و پیش از خروج از خانه او این زن و شوهر هر یک بیش از سه کیلاس ویسکی نوشیدند و تازه پس از آن هم که بسه مهمانی من رفتیم هویدا مرتب مشغول مشروب خوردن بود. در ضمن هم بخاطر فشار زیاد کاری که داشت قرص والیوم مثل نقل و نبات میخورد و به من هم توصیه میکرد

که این چیز خوبی است باید بخورم که البته من هیچوقت این کار را نکردم و اصولاً کمی از دارو خوردن بیزار هستم. اما از این جریان که بگذریم رویهمرفته هوسدا بلد بود چطوری کارش را انجام بدهد. خاطر من میآید در همان آذربایجان وقتی ما این نسخه‌های امکانات توسعه اقتصادی آذربایجان را بخش کردیم هوسدا خوب توانست از این کار بهره‌برداری بکند و واقعاً "هم همه ما را تشویق کرد و به همه هم تبریک گفت و ترتیبی داد که رادیوی تبریز این موضوع را خیلی با سروصدا منتشر بکند. و بعد هم جریان را بنحویه‌ای رساند."



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LAJJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: EMMA DOLKHANIAN

NARRATOR: ALI-NAGHI ALIKHANI
DATE OF INTERVIEW: NOVEMBER 9, 1985
PLACE OF INTERVIEW: HAITI
INTERVIEWER: HABIB LAJJEVARDI
TAPE No.: 12
RESTRICTIONS: CLOSED UNTIL THE YEAR 2019

NARRATOR: ALIKA ALIKHANI, ALI-NAGHI
TAPE NO.: 12

(2019)-----

ANDUZESHA, JAMSHID, AS INTERIOR MINISTER

AZARBAIJAN PROVINCE

CORRUPTION

COURT, THE IMPERIAL

DEAR-KRUPP

DEVELOPMENT & MODERNIZATION

ECONOMY, MINISTRY OF

FOREIGN AFFAIRS, MINISTRY OF

INFORMATION, MINISTRY OF

MAC ARTHUR, DOUGLAS

MAHMOUD-REZA, PRINCE

MEYER, ARMIN

PRESS

PRIVATE SECTOR/INVESTMENT

RAM, HOUSHANG

SHAH, CORRUPTION UNDER THE

SHAH, RULE & ADMINISTRATIVE STYLE OF THE

SEIBANI, AMIR-ALI

SOVIET UNION

SOVIET UNION, COMMERCIAL INTERESTS IN IRAN

STEEL MILL

UNITED STATES, RELATIONS WITH

UNITED STATES, ROLE OF IN IRAN'S DOMESTIC AFFAIRS

روایت کننده : آقای دکتر علینقی عالیخانی

تاریخ مصاحبه : ۹ نوامبر ۱۹۸۵

محل مصاحبه : پورت او پرنس، هائیتی

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۱۲

اعلیحضرت هم از این کار خیلی خوششان آمد و بعد فکر میکردند که این کاری است که خیلی ساده و اتوماتیک برای هر جایی میشود انجام داد و فوری دستور دادند که از این پس به هر شهرستانی میروید مکانات توسعه صنعتی آنجا را هم برایشان تهیه کنید. در صورتی که این در اشل بعضی از استان ها عملی بود و در بعضی جا های دیگر هم به آن صورت قابل عمل نبود و سیستمی نبود که همیشه بتوانیم انجام بدهیم. ولسی روش کار به این صورت بود یعنی تفاوت ها متأسفانه در خیلی از موارد بصورت سطحی انجام میپذیرفت. و اما البته در مورد آذربایجان ما هم با این برنامه ها که یک کردیم که صنایع تازه ای را بخش خصوصی ایجاد میکند مانند کارخانه قند در خوی، کارخانه سیمان در صوفیان و واحدهای دیگر صنعتی در تبریز و شهرهای دیگر. و همچنین آغاز صنایع بزرگ منطقه تبریز را گذاشتیم که عبارت از ماشین سازی تبریز بود که بعد هم تراکتور سازی به آن اضافه شد. و کارخانه های موتور دیزل مرسدس بنز و دیزل های دیگر و بلبرینگ اس. کی. اس. و غیره به دنبال این آمدند. البته در همان موقع هم هویدا و هیئت وزیران شاهد این بودند که صنایع دستی آذربایجان توسعه بسیار زیادی پیدا کرده و بعنوان نمونه کراوات های ابریشمی که در آنجا بافته میشد شباهت زیادی هم به کراوات های تایلندی داشت، با باسلیقه خیلی از اعضای هیئت دولت بود. و این نوع جنس های ابریشمی نه بصورت کراوات، بصورت های دیگرش مدتها بود که در مقیاس کوچک تولید میشد ولسی خریداری نداشت و کسی به آنها نمیرسید تا اینکه این مرکز صنایع دستی را ما درست کردیم و با طراحی جدید توانستیم فرآورده های آنها را به شکل های تازه تری

که باب بازار باشد در بیاوریم. در این مورد چیز دیگر خاصی واقعاً " ندارم بگویم جز اینکه برنامه‌های صنعتی شدنی که در پیش داشتیم یکی پس از دیگری به مرحله اجرا درمیآمد مانند صنایع آلومینیوم، همین صنایع ماشین سازی که به آن ذکر کردم ولی یکی از چیزهایی که برای ایران بسیار مهم بود ایجاد یک کارخانه ذوب آهن بود. در ایران هم مثل خیلی از کشورهای در حال رشد استقلال صنعتی و داشتن فولاد سازی یکسان تلقی میشد. ولی شاید ما بیشتر از خیلی کشورها حق داشتیم که صاحب چنین صنعتی بشویم. چون در کشورمان منابع آهن بسیار غنی وجود دارد. و بعضی از این منابع را هم کشف کرده بودیم و ذخائر خیلی بزرگی داشتیم. از طرف دیگر ذغال به مقدار کافی نه با کیفیت خوب، در جنوب شرقی ایران پیدا شده بود. در ضمن میدانستیم که اگر در این صنعت گام هائی برداریم بعداً " میتوانیم بجای ذغال از گاز هم استفاده بکنیم و با روش احیای مستقیم فولادسازی انجام بدهیم. از زمان مشروطیت به بعد همیشه یکی از خواسته‌های آزادیخواهان و ترقی طلبان کشور کارخانه ذوب آهن بود که رضا شاه سعی کرد در کرج ایجاد بکند ولی با جنگ روبرو شدیم و مقداری از ماشین آلاتی که از آلمان فرستادند انگلیس‌ها در عدن توقیف کردند. مقداری هم به کرج رسید و روس‌ها بردند و ساختمان‌های ذوب آهن کرج هم تدریجاً " بصورت مخروبه‌ای در آمد. ولی این فکر ذوب آهن همچنان دنبال میشد و از ۲۴ - ۱۳۲۲ به بعد هم سازمان برنامه سرگرم تهیه طرح‌هایی در این زمینه بود و همه توجه‌ها بطرف مذاکره با کارخانه کروپیرای ایجاد چنین صنعتی در ایران بود. وقتی من به وزارت اقتصاد آمدم مسئولیت کار ذوب آهن از سازمان برنامه به این وزارتخانه منتقل شده بود و رسم هم بر این بود که وزیر مسئول صنایع مدیرعامل شرکت ذوب آهن باشد و قائم مقامی هم برای انجام کارها پیش‌داشته باشد که در آن موقع قائم مقام مدیرعامل ذوب آهن همین امیرعلی شیبانی معاون وزارت صنایع و معادن و بعد هم معاون صنعتی من بود. من وقتی دیدم که او کارهای صنعتی را از عهدش برنمیآید، فکر کردم که دلیلی ندارد که کارهای ذوب آهن را از راه او انجام

ندهم و پیش خودم هم تصور میکردم که در هر حال اگر هم از عهده کارش به صورت خوب برنیامد همیشه امکان تغییرش میتوانست باشد، بنا بر این فکر کردم که خودم دیگر مدیر عامل ذوب آهنی که هنوز در ایران بوجود نیامده نیاشم و این کار را محول به شیانی بکنم بعد هم ببینیم که چه نتیجه‌ای میگیریم، و این از اشتباهات بزرگ من بود برای اینکه این مرد از روزی که مدیرعامل ذوب آهن شد ترتیبی داد که بتواند خودش با اعلیحضرت تماس بگیرد و گزارش درباره کارهایش بدهد و قصاب اعلیحضرت را بدزدد به همان صورتی که خرسند هم دزدیده بود. در آغاز هم البته کار خیلی مهمی نمیتوانست انجام بدهد چون هنوز ذوب آهنی در کار نبود و لیسایی پایه‌های خوبی برای خودش ایجاد کرده بود. من هم اهمیت زیادی نمیدادم چون بهر حال اولین هدفم این بود که صنعت ذوب آهن بوجود بیاید و بعد آنوقت ببینیم که با این طرز رفتار شیانی چه خواهیم کرد. اعلیحضرت در این مورد مرتباً از من سؤال میکرد و من هم کوشش داشتم که شرکت ذوب آهن ایران با مهندسیین فرانسوی خودش که شرکت آیرسیب بود با گزارش‌های مقدماتی کار را تهیه بکنند که این کار را هم آنها کردند و توصیه‌شان این بود که واحدی یا ظرفیت بالای نیم میلیون تن در منطقه اصفهان ایجاد بشود با استفاده از معادن آهنی که در کویر پیدا کرده بودیم و معادن ذغالی که در کرمان بود. ولی همه مواد اولیه را با راه آهن به منطقه اصفهان بیاوریم که هم دسترسی به آب داشتیم، هم نزدیک بودیم به بازارهای مصرف ذوب آهن. چیزی که هست در این میان که با اروپا هم در تماس بودیم به سفارتخانه اطلاع دادیم که الان دیگر موقع آن رسیده که اگر اینها که طی سالیان دراز با دولت در تماس بودند و دولت هم مایل بوده کار ذوب آهن را با آنها انجام بدهد، اگر علاقه‌ای دارند باید بیایند به ایران که مذاکرات قطعی را بکنیم، و سفیر ما در بن هم به من اطلاع داد که آقای بایتس که همه‌کاره اروپا بود در فلان تاریخ روانه تهران خواهد شد، من هم این جریان را بعرض اعلیحضرت رساندم و ترتیبی پذیرائی از این شخص را پیش بینی کردم و حتی چندین روز کار خودم را آزاد گذاشتم

که بتوانم با آلمان ها درباره ذوب آهن مذاکره بکنم . بعد در همان روزی که این شخص میبایست به ایران بیاید بدون هیچگونه توضیح در نهایت بی تربیتی و خشونت فقط اطلاع دادند که از مسافرت به ایران معذور هستند . و البته این جریان خیلی به من برخورد و وقتی به اعلیحضرت ماجرا را گفتم ایشان هم سخت برآشفته شدند و از من پرسیدند که چه باید کرد و من نظر خودم را به ایشان گفتم که ما اصولاً هیچ دلیلی نداشته که در این سالیان دراز منتظر نظر و تصمیم یک شرکت آلمانی بشویم و اصولاً هیچوقت نفهمیدم به چه دلیل این کار را منحصر کرده بودند به مذاکره با آلمانها و اروپا و به ایشان گفتم که در مسافرت هائی که من مثلاً به کشورهای اروپای شرقی کردم ، هم چکسلواک ها و هم روسها را علاقمند به ایجاد ذوب آهن در ایران دیدم و بخصوص شوروی در هندوستان هم همین کار را انجام داده . ایشان از من پرسیدند که "اگر ما بخواهیم با شوروی این کار را بکنیم یا چه مشکلی ممکن است روبرو بشویم ؟" من بعرضشان رساندم که تنها مشکلی که ممکن است ما با آن روبرو بشویم اینست که اگر کارخانه را درست کردند بعد رابطه ما با آنها به دلیلی تیره شد کاملاً آنها سابقه این را دارند که جلوی فروش لوازم یدکی به ایران را خواهند گرفت . البته در ذوب آهن لوازم یدکی به آن صورت شاید وجود نداشته باشد ولی بهر حال تا یک مقداری وابستگی هست . بعد در یکی از سفرهائی که برای کنفرانسی به آسیا کرده بودم با وزیر بازرگانی هند که مدتها بود با یکدیگر دوست بودیم در این باره گفتگو کردم و از او خواستم که اگر ما دست به کار منعمست ذوب آهن با همکاری روسها شدیم و به هر دلیلی نیاز به لوازم یدکی داشتیم و امکان تهیه آن از شوروی فراهم نبود ، آیا هندی ها حاضر به پشتیبانی از ما هستند یا نه ؟ و او هم بلافاصله جواب مثبت داد و قول داد که دولت هندوستان کاملاً در این مورد در اختیار ایران خواهد بود . من پس از این سفر جریان را به عرض اعلیحضرت رساندم و ایشان چندی بعد به شوروی سفر کردند و در آن سفر با مقامات آن کشور درباره کارخانه ذوب آهن مذاکره شد . یعنی خود روسها هم این علاقه را نشان

دادند. اعلیحضرت هم که آمادگی داشتند تأیید کردند و قرار شد که ما به روسها گاز بفروشیم و آنها برای ما کارخانه ذوب آهن ایجاد بکنند و همچنین یک کارخانه ماشین سازی در اراک برای لوازم فولادی حجیم یا سنگین بعنوان وزن تأسیس بکنند. که عبارت بود از یک کارخانه‌ای که پل های بزرگ فلزی یا دیگ بخار یا ظرف های زیر فشار و اینگونه چیزها را میساخت که الان هم وجود دارد و کار میکنند. ایشان پس از بازگشت از شوروی نتیجه مذاکرها و توافق خودشان را با مقامات آن مملکت به اطلاع رساندند و دستور دادند که با شوروی ها وارد مذاکره بشوم. این کار را هم ما کردیم و هیئتی از شوروی به ایران آمد و مقدمات قرارداد همکاری برای گرفتن وام از شوروی و ایجاد کارخانه ذوب آهن را در تهران انجام دادیم. و همچنین مقداری مذاکره مقدماتی درباره ساختن یک لوله گاز و رساندن گاز ایران از جنوب به مرز شوروی انجام شد. باید در اینجا خاطرنشان بکنم که در آن زمان گازهای که به همراه نفت از چاههای ایران بیرون می آمد هیچگونه استفاده‌ای برایش نبود و ناچار بودیم اینها را بسوزانیم و حتی با قیمت وقت نفت تزریق می کردیم اینها به داخل مخازن هم چندان با صرفه نبود بخصوص که باید یادآور بشوم که فشار چاههای ایران فوق العاده زیاد بود و بنابراین ایجاد یک حرکت عکس برای تزریق گاز در مخازن چندان کار آسانی نبود. بنابراین این ایجاد لوله گاز و فروش آن به شوروی به ما امکان میداد که دست کم مقداری از این گازها را به هدر ندهیم و از این گذشته یک امکان تازه‌ای برای توسعه صنعتی و اقتصادی کشور بوجود آمد چون در مسیر همین لوله گاز ما میتوانستیم صنایع زیادی را ایجاد بکنیم که اگر لوله گاز نبود حتماً "باید در خوزستان و جنوب ایران بوجود می آمدند. بعنوان نمونه میتوانم به شما بگویم که هر صنعتی که احتیاج به انرژی ارزان داشت میتواند نه فقط در خوزستان بلکه در تمام مسیر شاه لوله گاز ایجاد بشود. ما میتوانستیم بعنوان نمونه کارخانه کود شیمیایی در شمال ایران ایجاد بکنیم و نگران ماده اولیه آن که گاز است نباشیم. بهر حال در دسامبر ۱۹۶۵ به همراه

هیئت نسبتاً " بزرگی که هفده هیجده نفر بودند به روسیه رفتم و حدود هیجده روز در آنجا بودیم و مذاکرات مفصلی با مقامات وزارت بازرگانی و کمیسیون همکاری فنی با کشورهای خارجه کردیم . و همچنین با وزارت گاز شوروی و موفق شدیم که هضم قرارداد ذوب آهن و هم قرارداد گاز و ماشین سازی را به امضاء برسانیم و از آن به بعد ما متعهد بودیم سالی ده میلیارد مکعب گاز به شوروی بدهیم و فکر کردیم یک شاه لوله بزرگ گاز به ظرفیت چهارده میلیارد مکعب در سال ایجاد بکنیم که چهار میلیارد مصرف داخلی داشته باشد ، ده میلیارد هم برای صادرات . و این مقدمه یک دگرگونی عظیمی در بهره برداری از هیدروکاربور موجود در مملکت بود در واقع . البته این جریان اثر خیلی زیادی در ایران کرد . من خودم اعلامیه ای را که میبایست با شوروی امضاء بکنیم تهیه کردم و بر اساس آن اعلامیه گزارشی را به تهرسران فرستادم به تفصیل که چه توافق هایی با شوروی شده . در آن موقع تلکس هم بین مسکو و تهران نبود و ناچار بودیم در حدود بیست و نیم ساعت با تلفنی که پارازیت داشت و خیلی سخت شنیده میشد اینها را دیکته بکنیم . وقتی میگویم نیم ساعت شاید اشتباه میکنم ، بیشتر از یک ساعت این جریان طول کشید . ولی بهرحال همان روز رادیو تهران این خبر را پخش کرد و بعداً " شنیدم که هیجان خیلی زیادی این موضوع در مردم ایجاد کرده بود . خود من هم از آنجا از راه پاریس به تهرسران باز گشتم ، باز هم باید توضیح بدهم که علت اینکه از راه پاریس باز گشتم اینستکه خط هوایی میان ایران و مسکو هنوز وجود نداشت . و وقتی به فرودگاه تهران رسیدم با حالت غیرمنتظره ای روبرو شدم . به این صورت که چندین صد نفر بسوی هواپیما روان بودند و رئیس دفتر من علومی خودش را سریع به من رساند و گفت که اینها عده ای از کسانی هستند که به استقبال من آمدند ولی چندین صد نفر دیگر هم در فرودگاه و در داخل ساختمان گمرک یا در محوطه خارجش منتظر هستند . بنابراین یک مرتبه من با یک تظاهراتی روبرو شدم که ابداً پیش بینی نمی کردم و منتظرش نبودم . فردای آن روز هم که به وزارت اقتصاد رفتم دفتر من غرق گلپهایی بود که اشخاص

مختلف فرستاده بودند و تلگراف‌هایی که از سراسر ایران مخابره شده بود.

س- اینها چه نوع آدم‌هایی بودند کسانی که آن روز آمده بودند؟

ج- از همه نوع بودند. چند نفر از سناتورهای قدیمی و پیر و بسیار محترم که هیچ کاری هم با وزارت اقتصاد نداشتند. عده‌ای از صاحبان صنایع، روزنامه‌نگارها و از تمام طبقه‌ها، دانشگاهیان، اشخاص خیلی مختلف در میان اینها دیده میشد. و اینها واقعا "از جریان این قراردادها خوشحالی بودند. اصولاً باید به شما بگویم که این نزدیکی که ما با کشورهای شرقی و بخصوص با شوروی ایجاد کرده بودیم در مردم یک آرامشی بوجود آورده بود و احساس میکردند که این تفاهم‌ها جنبه‌های دیگری هم داشت و واقعا "نتیجه زحمات اعلیحضرت بود. اما برای مردم اینها دلگرم کننده بود. پیش از آن ما با روس‌ها تفاهم کردیم که روی رودخانه ارس سد مشترک ببندیم و برقش را باهم تقسیم بکنیم و همچنین آبش را در دو طرف تقسیم بکنیم. و قبل از آن از نظر سیاسی دولت ایران یک جانبه اعلام کرد که به هیچ کشوری اجازه نخواهد داد که در ایران پایگاه موشکی بگذارد. و بهر حال برنامه‌هایی برای تفاهم ایجاد شده بود اما میتوانم بگویم که بالاترین نقطه این نزدیکی ایران و شوروی این قراردادهاست بود که شانس مذاکره و بستنش را من و همکارهایم داشتیم. غروب همان روز هم من به، همان روزی که به دفترم آمدم البته، حضور اعلیحضرت شرفیاب شدم و ایشان تشویق خیلی زیادی کردند و محبت خیلی زیادی از خودشان نشان دادند و خاطر من هست که چند روز پس از آن هم

س- این محبت را اعلیحضرت چه جوری نشان میدادند؟

ج- بصورت اینکه اولاً پیش از اینکه من فرصت این را داشته باشم که اجازه شرفیابی بگیرم رئیس تشریفات تلفن کرد که، "شما شرفیاب نميخواهید بشوید؟" گفتم، "میخواستم تلفن بکنم." گفت، "خوب همین امشب بیایید." متوجه شدم که اعلیحضرت اصلاً از او پرسیده که من وقت گرفتیم یا نه. و بعد هم آنجا که رفتم در کاخ اختصاصی بود و فقط هم خود ما دو نفر بودیم و از موقعی که وارد

شدم خیلی بالبخند و شادی و زنگ بزنند که چایی برایمان بیاورند و تمام این نوع پذیرائی های ممکن را انجام دادند و مرتب هم سرشان را تکان میدادند و میگفتند خیلی خوب بود و خیلی خوب بود. در صورتیکه شاه عادت نداشت که اصولا از کاری تعریف بکند. البته یک مورد هم واقعا "برایشان جالب بود و آن هم قیمتی بود که ما برای گاز توانستیم بگیریم چون دستورالعملی که من داشتم اینستکه اگر برای هر هزار پای مکعبی توانستیم بالای پانزده سنت قیمت تعیین بکنیم کاملاً برای ایران قابل قبول است و اعلیحضرت حتی به من گفتند که شما هر قیمتی را تمام بکنید مورد تأیید من خواهد بود. ولی من از همان موقع هم به ایشان گفتم که بر اساس حساب هائی که کردم فکر میکنم باید قیمت بالاتری را بدست بیاوریم و توانستیم هیجده سنت و خرده ای هر هزار پای مکعب را بفروشیم که بیست درصد بالای حدی بود که بعنوان دستورالعمل برای من تعیین شده بود. و بعنوان نمونه به شما بگویم که کنرسیوم خیلی از این موضوع اظهار تعجب کرد چون کارشناسان آنها هم به کارشناسهای نفتی که در هیئت من بودند گفته بودند که مطمئن هستند که بالای پانزده یا حداکثر شانزده سنت نمیشود هزار پای مکعب را به روسها فروخت. من از نکته ای که استفاده کردم ارتباط خصوصی ای بود که با رئیس شرکت گاز دوفرانس فرانسه داشتم، بهمین دلیل هم در هنگام رفتن به مسکو این شخص را مطلع کردم و گفتم که مایل هستم چند ساعتی او را ببینم و او هم بسیار لطف کرد و بعد از ظهر خودش را بکلی برای من در پاریس خالی گذاشت و خودش با دو نفر از کارشناسانش تقریباً "تمام مسائل محرمانه خرید و فروش گازی که در منطقه اروپای غربی داشتند به من گفت و این خدمت بسیار بزرگی برای من بود چون علیرغم تمام مطالعاتی که در تهران کرده بودیم و علیرغم اینکه چند نفر کارشناس بسیار خوب همراه من بودند ولی اطلاع دقیقی ما از معامله های محرمانه گاز در اروپای غربی نداشتیم و رئیس گاز دوفرانس تمام این اطلاعات را در اختیار من گذاشت. و وقتی ما در مسکو با روسها مذاکره میکردیم چندین بار آنها از اشاره من به توافق هائی که با کشورهای اروپای غربی کرده بودند

اظهار تعجب و بی اطلاعی کردند و واقعا " هم در بعضی موارد بی اطلاع بودند. و روز بعد باز میگشتند و تأیید میکردند حرفی را که من به آنها زده بودم. ولی در تمام این مدت اینها این تعجب برایشان بود که ما بیشتر از آنها راجع به کارهای خودشان اطلاع داریم و این خودش از اول یک قدرت چانه زنی بیشتری به ما داده بود. بهمین دلیل هم توانستیم تا آخر به این صورت کار بکنیم. و بعد هم البته یک سیستم تعیین قیمت بصورت متغیر تدوین کردیم که اگر قیمت نفت تغییر بکند با یک نسبتی قیمت گاز هم تغییر بکند. در آن روز روسها متوجه معنی این کار نبودند ولی وقتی قیمت نفت بالا رفت فهمیدند که چه بلائی برشان آمده و بقدری این موضوع برایشان ناراحت کننده بود که وزیر گازشان را از کار برکنار کردند. بهر حال برگردیم به جریان ایران، اعلیحضرت آن شب خیلی بمن محبت کردند و من هم گزارشی درباره کوشش و فعالیتت یکا یک اعضای هیئت دادم. چند روز بعد از آن هم بمناسبت فکر میکنم عید غدیریه یکا چیزی شبیه این، سلام خاص بود که سلام کوچکتر و محدودتری بود و در آن فقط هیئتست وزیران و روسای مجلسها و چند گروه محدود دیگر شرکت میکردند ولی اعلیحضرت اجازه دادند که تمام هیئتی که به مسکو برای این مذاکرها رفته بودند در آن روز حضورشان شرفیاب بشوند و با گزارشی هم که درباره کار یکا یک آنها داده بودند از آنهاستوالات بصوردی کردند که مورد تعجب آنها قرار گرفته بود. بعد هم البته شروع به یک رشته سخنرانی در محافل مختلف کردم و در همه جا هم صادقانه گفتم که این کار مدیسون ابتکار اعلیحضرت همایونی بوده، ولی در ضمن هم میبایست حتما " این موضوع را بارها تکرار بکنم چرا که رسم چنین بود. باز هم تکرار میکنم اعتقاد خود من اینست که نقش خیلی اساسی را در تصمیم گیری این کار اعلیحضرت داشت و من صادقانه نقش مجری را داشتم. اما بهر حال از نظر مردم اینکه امضای این قرارداد بدست من انجام شده مهم بود. از یکی دو هفته بعد از آن با تعجب دیدم که بعضی از روزنامه هائی که خواننده های هم نداشتند شروع به انتقاد از کارهای من کردند و عکس من با سفیر شوروی را انداختند و در زیرش نوشته بودند که این تکیه وزیر اقتصاد بر روسیه تا کی ادامه

خواهد داشت. و چیزهایی شبیه این، که من البته چون با روزنامه نگاران حساب خاصی نداشتم حق حسابی هم به آنها نمیدادم، بنابراین با آنها کاری نداشتم، ولی یک بار از یکی از مقامات وزارت تبلیغات پرسیدم که آیا این کار با اطلاع آنها انجام میگیرد یا بی اطلاع آنها؟ او هم لبخندی زد و پاسخی نداد.

س- وزیر اطلاعات کی بود؟

ج- وزیر اطلاعات در آن موقع پاکروان بود ولی مطمئن هستم که او مطلقاً در جریان این کارها نبود. برای اینکه هر چقدر مرد بزرگواری بود ولی نه قدرت مدیریت داشت، نه میتوانست خوب دست و پای خودش را کنترل بکند. بنابراین پاکروان در این جریان مسئولیتی نداشت ولی بالبخندی که آن مقام وزارت اطلاعات یا تبلیغات زد، متوجه شدم که قضیه چیز دیگری است و این نوع اشاره‌ها و ریشخندها در اینگونه روزنامه‌های کاملاً گمنام بی دلیل و بدون اجازه نیست. چندی بعد هم علم به من گفت که سفیر آمریکا مایر به نزد او رفته و اظهار تعجب کرده که چگونه در مورد ذوب آهن که حتماً ابتکارش با اعلیحضرت بوده تمام موفقیت‌ها به حساب عالیخانی گذاشته شده و این امر خیلی برای آنها تعجب آور است. و علم اضافه کرد که کاملاً احساس میکند که آمریکایی‌ها از من خوششان نمی‌آید. البته من خودم هم این مسئله را احساس کرده بودم و در برخوردهایم با مایر در ضمن اینکه خیلی با هم مؤدب رفتار میکردیم ولی خوب میدیدم که هیچ گرمی میان ما وجود ندارد، یکی از دلیل‌های این امر هم شاید این باشد که در همان حوالی موقعی که او میخواست بسه ایران بیاید ولی هنوز نیامده بود، یک روز دعوتنامه‌ای از سفارت آمریکا به من رسید که روی کاغذی پلی کپی شده بود ولی به اسم بعنوان وزیر اقتصاد علینقی عالیخانی بود و در آن ذکر کرده بودند که "سفارت آمریکا خوشحال است به اطلاع شما برساند که شما دعوت شدیدی که بروید از آمریکا و از شهرهای آن بازدید بکنید و برای هر روز اقامت در یک شهری فلان مقدار دلار بابت هزینه به شما پرداخت خواهد شد، و هر روزی هم که سفر بکنید فلان مقدار به شما هزینه داده خواهد شد. و خواهش میکنیم

کسیکه نتیجه این کار را به ما اطلاع بدهید. البته دریافت یک چنین نامه‌ای برای من بینهایت توهین آمیز و بی ادبانه بود. و نامه را به هویدا نشان دادم و از او مصرا " خواستم که از وزارت خارجه بخواهد که وزیر مختار آمریکا، که همان راکول گذاشتی بود، توضیح بخواهند که بچه دلیل به خودشان اجازه دادند که یک چنین دعوتنامه‌ای را برای وزیر کشور ایران بفرستند. و گفتم اگر هم مقامات آمریکائی این کار را زشت نمیدانند و توهین بحساب نمی‌آورند، من حاضر هستم روی کاغذ تمیزتر و بهتری نامه‌ای برای وزیر بازرگانی آمریکا بگویم سفارت ایران بفرستند و بجای هر روز اقامت در هر شهر ایران بجای پنجاه دلار صد دلار بده او بدهم. هر روز هم که با هواپیما سفر میکرد دوبرابر بیشتر از آمریکائی‌ها. ولی اگر او را زننده تلقی میکنند بنابراین باید در این مورد هم قبول بکنند که کار بسیار زشتی کردند و باید معذرت بخواهند. البته متأسفانه مقامات وزارت خارجه ما آن غرور و استقلال فکری کافی را نداشتند که بصورتی که من مایل بودم در این مورد اقدام بکنند و درست هم نفهمیدم چه چیزی به اطلاع آمریکائی‌ها رساندند. و بسا تعجب یک بار که با راکول روبرو شدم از من پرسید که درباره این دعوتی که ما از شما کردیم جواب شما چیست؟ گفتم که من به وزارت خارجه گفته‌ام که به شما اطلاع بدهند و همینطور سربسته به شما میگویم که نامه شما جواب ندارد. و این شخص فوق العاده از این حرف من ناراحت شد. وقتی که آرمین مایر بعنوان سفیر به ایران آمد البته این واقعه را به او گفته بودند و چندی بعد با تعجب دیدم که وزیر بازرگانی آمریکا یک کارت دعوت به اسم من فرستاده که اگر ممکن است در مراسم افتتاح لایحه‌های موسسه استاندارد آمریکا در مریلند شرکت بکنم. کاملاً متوجه شدم که مایر ایسن کار را بعنوان جبران آن اشتباه قبلی انجام داده. من واقعا " وقت اینگونه نامه‌های تشریفاتی را نداشتم. ولی چون متوجه معنای این دعوت بودم نامه‌ای نوشتم و تشکر کردم که متأسفانه قادر به آمدن نیستم بخاطر برنامه‌های دیگرم ولی اگر موافقت میکنند خیلی خوشحال میشوم که معاون من که در همان موقع باید سفری به خارج

بکند به آنجا بیاید و آنها هم البته قبول کردند و به این ترتیب یگانه را به آن مراسم فرستادم و در آنجا هم آنها خیلی مواظب نحوه پذیرائی از یگانه بودند و حتی فکر میکنم که او را به رئیس جمهور یا کسی که مسئول افتتاح بود معرفی کرده بودند در صورتی که چنین چیزی برای میهمانان دیگرشان در نظر نگرفته بودند. حالا از یک طرف میخواهم بگویم که رفتار آمریکائی ها و عادت آنها تا آن موقع چه بود. آنچنان که هویدا به من گفت که کاملاً "میفهمد که من به اینگونه واکنش از خود نشان بدهم، ولی تا چندی پیش در کشور ایران وزیران بسیار خوشحال میشدند که چنین دعوتنامه ای را از آمریکائی ها دریافت بکنند، و از طرف دیگر وقتی یک مسئول ایرانی از خودش چنین واکنشی را نشان میداد آن کشور طرف حتی اگر آمریکا همسرم میبود ناچار به تغییر رویه میشد چنانکه در این مورد یک درس خوبی را گرفتند. ولی با اینکه این گام اول سفیر آمریکا در جهت تفاهم و آشتی بود اما تدریجاً گویا از این سفرهای من به کشورهای شرقی و سفرهای متقابل آنها خوشحالی نبود. در حالیکه این واقعاً "جزو سیاست کلی دولت ایران بود و خود اعلیحضرت هم مرتباً به این کشورها مسافرت میکردند. و بهر حال، من شخماً "کاملاً" قبول داشتم که این نزدیکی ما با کشورهای شرقی هم از نظر اقتصادی که مسئولیت من بود بمنفع ماست و هم از نظر سیاسی هم سود خواهد داشت و خیلی بهتر است که با روابط خودمان را خیلی گسترده بکنیم و در هر موردی وابسته به آمریکا یا چند کشور اروپای غربی یا ژاپن نباشیم. اما او این جریان را به این صورت نمیدید و چندین سال بعد متوجه شدم که بطور دائم گزارش های مفصلی علیه من به واشنگتن میفرستاده و بعد هم که من از وزارت اقتصاد رفتم و او هم از سفارت آمریکا، سفیر بعدی آمریکا در ایران که داگلاس مک آرتور بود به نمایندگی دولت اسرائیل در ایران گفته بود که من از رفتاری که سفیر سابق آمریکا درباره من کرده و گزارش هایی که درباره من به آمریکا نوشته شرم دارد، و چون این نماینده دولت اسرائیل هم یک ایرانی بنام ازری بود ایرانی الاصل بنام ازری بود و من او را خوب میشناختم او هم خیلی ساده این مسئله

را با اطلاع من رساند و بعد هم با اینکه من در دانشگاه تهران بودم و کار زیادی با این آقای مک آرتور نداشتم ، او خیلی اصرار کرده بود که بتواند ترتیبی بدهد که با من آشنا بشود و تا مدتی هم که در ایران بود بسیار با هم دوست بودیم .

س- این با توجه به اینکه سر نخ های اصلی دست شاه بود چطور بود که ایشان چه جوری این مسئله را برای خودش حل کرده بود ، مسئله با اصطلاح تماس و روابط با اروپای شرقی را در مقابل رابطه اش با آمریکا ؟

ج- ترتیبی که اعلیحضرت برای خودش حل کرده بودند این بود که بخاطر امکاناتی که متوجه شدند ما ایجاد کردیم با نوع قراردادهایی که بستیم و به موازات آن با صنعت هایی که در ایران بوجود آمده و در عرض چند سال توانستیم برای اینها امکانات مادرانی فراهم بکنیم ، در شاه هم غروری بوجود آمده بود و تشویق شده بود . و بنابراین این یک نوع به اصطلاح فراگردی بود یک process ای بود که بطور متقابل در تمام مسئولان ایران اثر میگذاشت . و شاه هم که از یک طرف اعتقاد عجیبی به آمریکائی ها داشت ، از سوی دیگر علاقه داشت که احساس استقلال و آزادی بکند و ببیند که ایران در شرایطی قرار گرفته که میتواند کالاهای صنعتی به کشورهای اروپائی بفرستد و با امکانات تازه ای برای خرید جنس از آنها مطرح بشود . برای اینکه تمام اینها برای ما امکانات تازه ای را بوجود آورده بود که بتوانیم در ضمن جنس های تازه ای هم از کشورهای شرقی بخریم که در غیر آن صورت ارزش را نداشتم . فراموش نکنید که در آن موقع درآمد نفت ما خیلی محدود بود و اشاره کردم که به یک میلیارد دلار هم تمیرسید و بنابراین همه این گسترش فعالیت اقتصادی زمینه های تازه ای را برای ایران باز کرده بود . و غربی ها هم جوابی برای این موضوع نداشتمند . بنابراین در این شرایط شاه هم خوشحال بود و پشتیبانی میکرد از کارهایی که پیش

س- این با اطلاع آنها بود با تفاهم آنها بود با اجازه آنها بود ؟ چه شکل بود ؟

ج- نه ، روابط شاه با بخصوص آمریکا در حد اجازه نبود ولی مراعات میکرد که

کارهایی که میکند زنده نباشد و آنها را ناراحت نکند. ولی برای خودش به این اندازه اختیار قائل بود که برنامه‌هایش را انجام بدهد. چیزی که هست مثلاً اگر از آن کشورها کسی به دیدار ایشان می‌آمد حتماً "یک نسخه‌ای از مذاکرات خودشان را برای انگلیس و آمریکا می‌فرستادند. که تازه این هم چیز تعجب‌آوری نیست برای اینکه میان تمام کشورهای متفق رسم است. آنچنان که بعد که روابط ما بسننا هندوستان هم بهتر شد حتی هندی‌ها هم برای اعلیحضرت گزارش‌هایی درباره مذاکرات شان با شوروی ها می‌فرستادند. ولی بهر حال همه اینها باب طبع آمریکایی‌ها نبود و آنها احساس می‌کردند که اگر این تحول صنعتی و اقتصادی ایران نبوده جاشی برای این گسترش تازه وجود نداشته، و به این دلیل مسئول این نزدیکی به خیال آنها خطرناک‌تر من میدانستند. والبته من هم کوچکترین اهمیتی نمیدادم و به همان رفتار خودم ادامه میدادم و فرور کامل نسبت به مملکت خودم داشتم و احساس میکردم که ما همپایه هر کشور دیگری هستیم، دست‌کم از نظر سیاسی و روابطی که میبایست داشته باشیم و آزاد هستیم کارهایی که می‌خواهیم بکنیم. البته اعتقاد من بوده و هنوز هم هست که ما میبایست یک جامعه‌ای را بوجود می‌آوردیم کسسه شباهت به اروپای غربی پیدا میکرد. ولی معنی این حرف این نیست که ما نوکـر اروپای غربی یا آمریکا باید بشویم، بلکه می‌خواستیم شبیه آنها بشویم. امـبـا فهماندن این مسئله به سفیر آمریکا که شاید هنوز خاطره چند سال پیش که در سفارت آمریکا و اصل چهار حکومت می‌کردند فراموش نشده بود. و دیدن کسانی مانند من برای آنها تازگی داشت. بهر حال همانطور که اشاره کردم از آن بیعد اشاره‌هایی در روزنامه‌ها گاه‌بگاه بچشم می‌خورد و بعد هم هر بار که سفری به خارج از ایران میکردم و شماره این سفرها هم نسبتاً زیاد بود چون روابط اقتصادی ما با کشورهای دیگر گسترده شده بود، همیشه از این غیبت من یک استفاده‌ای میشد و یک انتریگی علیه وزارت اقتصاد و من انجام می‌پذیرفت و من هم ناچار بودم روزهای اول پس از بازگشت خودم را برای خنثی کردن این توطئه‌ها بکار ببرم. ولی پس از چند سال

متوجه شدم که همه این جریان های مخالف پس از موفقیت در قراردادهای ذوب آهن و گاز بوده و احساس کردم که همه اینها با اشاره اعلیحضرت انجام میپذیرفته. و بعد هم مورد های دیگری را درباره مثلا "جمشید آموزگار دیدم که وقتی کارهای ، وظایف نفتی خودش را بخوبی انجام داد از وزارت دارائی برکنار و مسئول وزارت کشور شد. با حتی پس از آن شاه تصمیم گرفت که مذاکرات نفتی بین چندین مقام تقسیم بشود، که حالا وارد جزئیاتش نمیشوم و اگر با یگانه مصاحبه کردید امیدوارم که اینسین نکته ها را در مصاحبه شان گفته باشند.

ب- یعنی همان فرمولی که شیا قبلا" راجع به وزارت کشاورزی گفتید.

ج- کشاورزی گفته بودم. آنچنانکه وقتی که کار ذوب آهن جدی شد و من به عرض اعلیحضرت رساندم که حالا که این کار جدی شده باید بعرضتان برسانم که امیر علی شیبانی از عهده این کار برنخواهد آمد. باید بفکر کسی دیگری باشیم. ایشان طفره رفتند و تاروژی هم که من در وزارت اقتصاد بودم امیر علی شیبانی سر کسار خودش ماند و بعد هم ذوب آهن را بصورت بسیار بدی اداره کرد. ولی کسی مزاحم او نشد. چون در واقع شاه ترجیح میداد که در داخل وزارت اقتصاد که خیلی یکپارچه بود و میدانست که تمام همکاران من صمیمیت زیادی به من دارند یک نفر مانع بود امیر علی شیبانی هم پیدا میشود و در نتیجه کار را برای من کمی سخت بکند. این نوع جریان ها هم هر چند یکبار پیش می آمد. ولی خارج از آن یک گرفتاری های دیگری هم در وزارت اقتصاد تدریجا " من با آن رویرو شدم و آن هم اینستکه اصولا" به اینسین درباری ها و کسانی که نزدیک بودند و درخواست هائی داشتند جواب منفی میدادم. چرا که در درخواستشان محق نبودند و مراعات مقررات را نمی کردند. در مواردی هم که حقی داشتند که به من مراجعه نمی کردند و میدانستند که خود بخود درخواستشان در وزارت اقتصاد مورد تأیید قرار میگیرد. ولی این هم خودش یک نارضائی در اینگونه افراد ایجاد کرده بود. من هم ملاحظه ای نداشتم. خاطر من هست که یک روز نامه ای بدست من رسید که در آن شخصی خطاب به من گفته بود که "شما ورود فیبر رابدهایران

ممنوع کردید و معتقدید که باید صنعت داخلی تان این فیبر را بفروشد به بازار، ولی منی که تاجر فیبر هستم باید به شما اطلاع بدهم که در فلان انبار در فلان نقطه شهر مقدار هنگفتی آلان فیبر قاچاق وارد شده. و شما باید به من توضیح بدهید که چگونه از یک طرف میخواهید از صنعت داخلی حمایت بکنید. از طرف دیگر ترتیبی توانستهاید بدهید که این مقدار فیبر به کشور بیاید و کسانی مانند ما را مورد خطر قرار بدهد در کسب مان، و آنها هم آزادانه هرکاری میخواهند انجام بدهند. البته چون اینگونه نامه‌های افتراآمیز مرتب برای همه دستگاههای دولتی میآمد و من هم به آنها عادت داشتم، همیشه فکر کرد که این هم شبیه آن نامه‌هاست. اما از محتوای نامه کاملاً احساس کردم که نویسنده آن مردیست صمیمی و به احتمال قوی این نامی که در زیر نامه نوشته شده و نشانی که داده شده صحت دارد. چگونگی نامه‌های قلابی دیگر نه نام درست بود نه نشانی. از احمد ضیائی معاون خنودم خواهرش کردم که این نامه را مطالعه بکند و همان آن کارهای دیگرش را تعطیل بکند و به همراه یک نفر بازرس گمرک بروند و اول مطمئن بشوند که این شخص وجود دارد و اگر وجود دارد پس از به سراغ انباری که نشانی اش را داده بروند و اگر در آنجا چنین فیبری وجود دارد تمام آنها را توقیف بکنند. او هم این کار را کرد و تا نزدیک ظهر به من خبر آورد که انبار را پیدا کردند و در آن در حدود هزار مترمکعب فیبر وارد شده و همه اینها هم بنام والاحضرت محمود رضای پهلوی است. به او راق گمرکی مراجعه کردیم معلوم شد که این والاحضرت که مشغول تعمیر کاخ خودش بوده به اصطلاح احتیاج به هزار مترمربع فیبر داشته که البته آن هم رقم بی ربطی بود، ولی بعد هم متر مربع تبدیل به مترمکعب شده بود. بعبارت دیگر حجم فیبر درخواستی چندین صد برابر مقدار اولیه بود. البته انبار با کالاهایش را توقیف کردیم. پرونده امر هم تشکیل شد و کسانی هم که با والاحضرت همدستی کرده بودند برایشان پرونده تشکیل دادیم و ترتیب جریمه آنها را دادیم. ولی در ضمن من گزارش این امر را بوسیله رابطی که در دفتر ویژه اعلیحضرت بود، و شخصی بود بنام

سرهنگ رهبر که بسیار هم مرد خوبی بود، بعرض! علیحضرت رساندم و از ایشان تعیین تکلیف کردم. ایشان هم در اینگونه موارد البته پاسخ مثبت به ما میدادند یعنی بوسیله همان سرهنگ رهبر فردا به من گفتند که تعجب کردند که من پرسیدم که چه کار باید انجام بدهم، من وظیفه‌ام اینستکه مطابق مقررات کارم را انجام بدهم. خوب به این ترتیب ما هم تمام آن فیبرها را گرفتیم. آن والا حضرت پیشرم و قاچاقچی هم مطلقاً از این موضوع ناراحت نشد چرا که برای این کار نه پولی خرج کرده بود نه چیزی، فقط عده‌ای سوء استفاده‌جو از اسم او استفاده کرده بودند و اگر هم موفق میشدند سهم این آقا را به او می‌پرداختند. چنانکه چند هفته بعد هم کعبه مناسبتی او را دیدم انگار نه انگار چنین اتفاقی برایش افتاده. یا دیگران از همین کارها میکردند. و تعجب‌آور اینستکه تا موقعی که این مطلب مربوط به برادران و خواهران شاه میشد شاه چندان عکس‌العملی از خود نشان نمیداد. ولی در سالهای آخر چندین بار مقامات درباری دیگر توقعاتی داشتند که اجرای آن برای من میسر نبود و احساس میکردم که شاه در مرحله اول پشتیبانی از آنها کردند. در یک مورد هوشنگ رام که رئیس بانک عمران بود، نامه‌ای بعرض‌علیحضرت رسانده بود که روش‌واردات روغن خام برای صنایع روغن نباتی ایران غلط است و توقعاتی داشت که این روغن‌ها از طریق بانک او وارد بشود. و اعلیحضرت هم به وزیر دربار علم دستور داده بودند که این حرفهای رام مورد رسیدگی قرار بگیرد و از وزارت اقتصاد پرسیده بشود که چرا چنین سیاست غلطی را در کارشان انجام میدهند. که البته حالا وارد جزئیات این امر نمیشوم. وقتی این نامه بدست من رسید خیلی برایم تعجب‌آور بود برای اینک که حرف‌هایی که رام میزد فاقد هرگونه پایه و اساسی بود، و بهیچوجه با واقعیت سیاست‌وزارت اقتصاد و کارهایی که انجام میشد تطبیق نداشت و درخواستی هم که رام کرده بود کاملاً غیرموجه و بیربط بود. و من هم تمام اینها را به خط خودم در چندین صفحه نوشتم و از طریق علم به عرض‌علیحضرت رساندم. ولی تنها واکنش ایشان این بود که به علم بگویند، "خوب، این نامه را به رام هم نشان بدهید و بگویند که"

چرا بدون اطلاع چنین حرفهائی را میزنید. "و همین و بس. اینکه یک چنین فردی به وزیر مملکت در واقع غیر مستقیم تهمت زده و اینکه بخاطر حرف بی ربط او ساعت ها وقت من و عده دیگری هدر شده، مطلقاً مطرح نبود. و هیچوقت هم شاه بفکر این نیفتاد که دست کم اگر چنین کسانی یا وه ای میگویند از کار برکنار بشوند. در سال آخری که در وزارت اقتصاد بودم ...



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: EMMA DOLKHANIAN

NARRATOR: ALI-NAGHI ALIKHANI
DATE OF INTERVIEW: NOVEMBER 9, 1985
PLACE OF INTERVIEW: HAITI
INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI
TAPE NO.: 13
RESTRICTIONS: CLOSED UNTIL THE YEAR 2019

NARRATOR: ALIKA ALIKHANI, ALI-NAGHI
TAPE NO.: 13

(2019)-----

ALAM, ASADOLLAH, AS MINISTER OF COURT

AYADI, GEN. KARIM

CORRUPTION

DAVALOU, AMIR-HEUSHANG

ECONOMY, MINISTRY OF

HOVELDA, AMIR-ABBAS, AS PRIME MINISTER

PRIVATE SECTOR/INVESTMENT

SHAH, CHARACTER OF THE

SHAH, CORONATION OF

SHAH, CORRUPTION UNDER THE

SHAH, ECONOMIC POLICIES OF THE

SHAH, REGIME OF THE

SHAH, RULE & ADMINISTRATIVE STYLE OF THE

YEBANEH, NASSER

روایت‌کننده : آقای دکتر علی‌نقی عالیخانی

تاریخ مصاحبه : ۹ نوامبر ۱۹۸۵

محل مصاحبه : پورت اوپرنس ، هائیتی

مصاحبه‌کننده : حبیب‌الاجوردی

شماره : ۱۳

یک روز هویدا به من زنگ زد و گفت که امیرهوشنگ‌دولو درخواست‌هایی کرده بوده و هویدا هم این درخواست‌ها را از طریق تهرانی معاون من برای من فرستاده بوده و مایل است بداند که نتیجه‌اش چه شده . داستان به این صورت بود که روز پیش از این تلفن هویدا تهرانی نزد من آمد و گفت که هویدا در جلسهای از او خواسته که با توجه به امکاناتی که در مقررات صادرات و واردات هست راهی پیدا بکنند که امیرهوشنگ‌دولو بتواند جنسی را که قاعدتا " کسی حق ورودش را ندارد به کشور وارد بکند و بفروشد، و مورد پیشنه‌های امیرهوشنگ‌دولو هم این بود که مقداری کره از تصور میکنم لهستان یا کشور دیگری بخرد و به ایران بیاورد ولی ما چنیـــــــس اجازه‌ای را به اسم فقط به او بدهیم و برای هیچکس دیگری هم همچین حقی را قائل نباشیم ، و خود امیرهوشنگ‌دولو هم بعداً " به هویدا و تهرانی ملحق شده بود در آنجا به تهرانی گفته بود که حالا اگر این هم نشد در داخل این تعرفه‌ای که نزدیک به نهصد قلم کالای مختلف در آن بصورت کلی اسم برده شده چیز دیگری را پیدا بکنند که او بتواند یک تجارتی را انجام بدهد . و تهرانی بمن میگفت که رفتار هویدا با او بسیار خودمانی بود و کاملاً معلوم بود که هویدا مایل است به او کمکی بشود و کاملاً معلوم بود که شاه به هویدا در این مورد دستور داده که چنین کمکی انجام بپذیرد . و روز بعد که یک پنجشنبه‌ای بود خوب خاطرم هست ، هویدا از من میپرسید که عکس‌العمل من چیست ؟ گفتم که متأسفانه هیچگونه کاری من برای این آقای امیرهوشنگ‌دولو نمیتوانم بکنم چون مقررات برای فرد نوشته نشده و ایشان

با توجه به مقررات موجود مانند هر واردکننده دیگری میتوانند یک جنسی را بیاورند یا جنسی را صادر بکنند. اما اینکه من برای ایشان تبعیض بکنم و امتیازی قائل بشوم دیگر قادر به اجرای برنامه‌های دیگرم نیستم. ایشان خیلی اصرار کردند گفتند، "من از تو این خواهش شخصی را میکنم که این کار را انجام بدهی. من الان در اتومبیل خودم هستم دارم بطرف فرودگاه میروم و میخواهم که تو به من بگوئی که این کار را خواهی کرد. تو میدانی من چقدر خسته هستم و الان میخواهم بروم آنجا هواپیما بگیرم و بروم سد دز و با ارتشید خاتم یک دو روزی را اسکی آبی بکنم. و تو الان با این نه گفتنت مانع این کار من میشوی." گفتم، "من خیلی متأسف هستم ولسی شاید هم حساسیت زیادی نداشته باشم چون برخلاف ایشان من از امکان اسکی آبی محروم هستم و ناچارم پشت میزم بگیرم بنشینم و کار بکنم، اینستکه شاید خوب نتوانم بفهمم که لذت چنین تفریحی چیست. اما بهر حال خیلی متأسفم که مزاحم برنامه‌های ایشان میشوم ولسی دلیلی هم نمی بینم که ایشان برنامه‌شان را تغییر بدهند چون جواب من منفی است. و به ایشان تذکار دادم که اگر من در کار خودم در وزارت اقتصاد بهر مقداری موفق شدم دلیلش اینستکه چندین سال زحمت کشیدم تا بخش خصوصی ایران را واقعا "و صمیمانه قانع کردم که در هیچ کاری خارج از مقررات امیدی برای هیچکس و هیچ مقامی وجود ندارد. و علت اینستکه آنها هم با جان و دل الان کوشش میکنند و سرمایه‌گذاری میکنند اینستکه به این حرف اعتقاد پیدا کردند و الان با یک عمل ناشایست ما میخواهیم روی تمام این کارها خط بطلان بکشیم. و این کار هیچگاه از دست من برنخواهد آمد. بهر حال تمام مدتی که ایشان از خانه خودشان حرکت کرده بودند و در اتومبیل بودند و بطرف فرودگاه میرفتند این مذاکره تلفنی ما ادامه پیدا کرد. و هم او عصبانی بنظر میرسید و هم من سخت عصبانی بودم. و همچنان در جواب منفی خودم پافشاری کردم. در نتیجه ایشان گفتند "بسیار خوب است که ملاحظه دوستی با مرا نمیکنی و مرا محروم کردی از برنامه‌ای که داشتم، من به سد دز نخواهم رفت و الان میروم به دفترم نخست‌وزیری و تو هم بیا آنجا." من هم

بلافاصله کارهای دیگرم را کنار گذاشتم و محض خاطر این عزیزدردانه دلوو به نخست‌وزیری رفتم. در آنجا ناصر یگانه وزیر مشاور هم حضور داشت، و این مسرد بی شخصیت هم چندین بار بعنوان نصیحت‌به من میگفت که بهتر است که من کاری که خلاف میل اعلیحضرت‌هما یونی است و هویدا هم در آن مورد علاقمند است انجام ندهم. و من هم از او تشکر کردم و به او توصیه کردم که دیگر نصیحتی به من نکند و این نوع احتیاط‌ها را خودش در کارهایش مراعات بکند. و بعد هم به هویدا توضیح دادم که من از عهده چنین کاری هرگز برنخواهم آمد و خیلی صریح چون دیگر پای تلفن هم نبودیم و ترس از کنترل تلفنی هم نداشتم، به او خیلی صریح گفتم که "من میخواهم به شما این اخطار را بکنم که حتی اگر اعلیحضرت‌هما یونی هم به شخص من دستور اجرای چنین کاری را بدهند اطاعت نخواهم کرد." و بخاطر گفتگوی خیلی تندی که با او داشتم به او یادآور شدم که زور آنها به من نمیرسد. گفتم، "من با این زندگی نسبتاً محقری کار وزارت اقتصاد خودم را شروع کردم و این زندگیم درش تغییری ایجاد نشده. و آنها میتوانند مرا بیکار بکنند، میتوانند حتی مرا بازداشت بکنند. ولی زن من تا پیش از وزارت اقتصاد من به کار کردن عادت داشته برای اینکه ناچار بودیم هر دویمان کار بکنیم که زندگی ما را تأمین بکنیم، از آن بیعد هم کار خواهد کرد و خانواده من سعی خواهد کرد با شرایط سخت‌تری زندگی خودش را ادامه بدهند. ولی تصور اینکه من خلاف اصولی که به آنها اعتقاد دارم رفتاری بکنم، او نباید بکند. البته هویدا خیلی جازد، ولی گفت، "پس برو به دفترت و هر چه نظر داری بنویس و اینها را بیاور به دربار، من هم به آنجا خواهم رفت که بمعرض اعلیحضرت برسانیم." من هم بسیار ناراحت به وزارت اقتصاد برگشتم و آن روز برایم یقین شد که دیگر جای ماندن من در این وزارتخانه نیست برای اینکه تا آن موقع از این نوع درخواست‌های بی‌ربط شرم آور به اینصورت از من نکرده بودند. و تا این اندازه من تحت فشار قرار نگرفته بودم. ولی مدتی بود که به‌مراه این انتربیگ‌ها، این نوع تقاضاهای بی‌ربط هم میدیدم و دیگر مرحله بالای او درخواست

امیر هوشنگ دولو بود. بدفتر خودم رفتم و با زهم طبق معمول شروع به نوشتن گزارش مضمونی کردم و سپس روانه کاخ نیاوران شدم. وقتی به آنجا رسیدم هنوز هویدا نیامده بود. ولی از پلدهای کاخ که بالا رفتم با علم روبرو شدم و ناگهان از من پرسید که چه اتفاقی افتاده؟ تعجب کردم که چرا چنین سئوالی را میکنند. گفتم، "قیافه تو بهیچوجه حالت همیشگی اش را ندارد." به او توضیح دادم که چه اتفاقی افتاده و گفتگوئی که با هویدا داشتم ملاحظه به اطلاع رساندم و او از من خواست ببینند که چه گزارشی نوشتم، و وقتی همه آن را خواند تأیید کرد گزارش را خیلی خوب تهیه کردم و به همین صورت هم میباید بعرض برسد. و علم هم چون اخلاق مرا میدانست هیچ نوع اصراری نکرد و فقط مسئله را به شوخی و لبخند برگزار کرد و سعی کرد مرا آرام بکند و گفت که کاملاً میتواند بفهمد که شخصی با مشخصات من جز این کسیاری نخواهد کرد. بعد هم هویدا آمد و نامه را از من گرفت و گفت، "من این را بحضور اعلیحضرت میبرم و لسی تصور میکنم که خود ایشان شما را احضار خواهند کرد و بایست آنوقت نظرات خودتان را به ایشان بگوئید." بعبارت دیگر اشاره کرد که من بایست آماده باشم که عین سخنانی را که به او گفتم بتوانم روبروی اعلیحضرت هم تکرار بکنم. و من هم مصمم بودم که چنین کاری را انجام بدهم و اگر هم گفتگوی ما نتواند میشد بی اجازه یا با اجازه به منزل خود بروم و دیگر به سر کار برنگردم. ولی شاه که متوجه سرسختی و مقاومت من شده بود ترجیح داد با من روبرو نشود و به هویدا گفت که از این موضوع صرفنظر بکنند. ولی در واقع از یک چنین نافرمانی بهیچوجه خوش نمیآمد و من خوب میدانستم که در همان زمان وزیرهای دیگر چنین رفتاری را نمیکردند. ولی بهر حال وزیرهای دیگر هم در شرایط من نبودند. نه به آن اندازه زحمت کشیده بودند که پایه‌های یک کار اساسی ریخته بشود. درباره همه‌شان نمیخواهم این ادعای بیربط را بکنم، ولی در بعضی از آنها که به کارهای شبیه مال من مربوط میشد، و از طرف دیگر هم شاید به آن اندازه اهمیت نمیدادند که در بعضی موارد کاملاً مطابق اصول و ضوابط و مقررات رفتار نکنند. ولی یک چنین موردی البته باعث

میشد که شخص پست و فاسدی مانند امیر هوشنگ دولوهم به گروه مخالفان درباری من که در میان آنها چندین نفر را میشناختم و میدانستم که پشت سر من توطئه میکنند و خود داشتند بیبوندند. اشخاص دیگر شیهه مثلاً "ایادی بودند که او هم چندین بار درخواست‌هایی کرده بود که قابل اجرا نبود. بعد خود

س - این چسب عالی بود؟ تا چند وقت قبل از استعفای شما؟

ج - این دیگر

س - (؟)

ج - کمتر از یک سال پیش از استعفای من بود. و در واقع از همان روزی که این جریان شد برای من یقین شد که من دیگر نباید به خدمت خودم در وزارت اقتصاد ادامه بدهم. بعد هم شاه تندی‌های بیش از پیش و بیجائی اصولاً در اداره امور از خودش نشان میداد که تا آن موقع ما به آن عادت نداشتیم و در واقع مرحله تازه رفتار شاه در اداره امور مملکتی بود که تصور میکرد که عقل کل است و تمام مسائل را میداند و بنا بر این هر چه میگوید باید به همان صورت اجرا بشود و بهمین دلیل همسرم برخوردارهای دیگری هم برای من با ایشان بوجود آمد.

س - پایان نوار شماره ۱۳ .



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LAJJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: EMMA DOLKHANIAN

NARRATOR: ALI-NAGHI ALIKHANI
DATE OF INTERVIEW: NOVEMBER 10, 1985
PLACE OF INTERVIEW: HAITI
INTERVIEWER: HABIB LAJJEVARDI
TAPE NO.: 14
RESTRICTIONS: CLOSED UNTIL THE YEAR 2019

NARRATOR: ALIKA ALIKHANI, ALI-NAGHI
 TAPE NO.: 14

(2019)

AGRICULTURE, MINISTRY OF
 ANSARY, HUSHANG
 ASFIA, SAFI
 AYADI, GEN. KARIM
 BEHBEHANI, MOHAMMAD-JAFAR
 CORRUPTION
 DAVALDI, AMIR-HOUSHANG
 ECONOMICS, HIGH COUNCIL OF
 EGHBAL, MANOUCHEHR, BACKGROUND & CHARACTER OF
 FARMANFARMIAN, KHODADAD
 GOLSORKHI, NASER
 HOVEIDA, AMIR-ABBAS, AS PRIME MINISTER
 IMPERIAL INSPECTION ORGANIZATION
 MILITARY, INTERFERENCE IN CIVILIAN AFFAIRS BY THE
 OPIUM CULTIVATION
 PRICE CONTROL
 PRIVATE SECTOR/INVESTMENT
 RAM, HOUSHANG
 SAMI, MEHDI (MOHAMMAD-MEHDI)
 SHAH, CHARACTER OF THE
 SHAH, CONSTITUTIONALISM, DEMOCRACY & THE
 SHAH, CORRUPTION UNDER THE
 SHAH, ECONOMIC POLICIES OF THE
 SHAH, FOREIGN RELATIONS OF THE

NARRATOR: ALIKA ALIKHANI, ALI-NAGHI
TAPE NO.: 14

(2015)

SHAH, MASSES & THE

SHAH, RULE & ADMINISTRATIVE STYLE OF THE

SOUTHERN FISHERIES

VALIAN, GEN. ABDOLAZIM

YEGANEH, MASSER

روایت‌کننده : آقای دکتر علینقی عالیخانی
تاریخ مصاحبه : ۱۰ نوامبر ۱۹۸۵
محل مصاحبه : پورت‌او پرنس ، هائیتی
مصاحبه‌کننده : حبیب‌لاجوردی
نوار شماره : ۱۴

ادامه خاطرات آقای دکتر علینقی عالیخانی ، ۱۰ نوامبر ۱۹۸۵ در هائیتی .
مصاحبه‌کننده حبیب‌لاجوردی .

ج - این دو ماجرای درباره هوشنگ‌دولو و همچنین دکتر رام وزیر بانک‌عمران را که اشاره کردم در واقع نمونه‌ای از تغییر روش شاه درباره امور مملکتی در سالهای آخر وزارت من بود . اگر بخواهم رفتار شاه را در دوره‌ای که من در دولت بودم از نظر روش‌اداری تقسیم بکنم ، باید به دو دوره قائل باشم . یکی از زمان اصلاحات ارضی تا تاجگذاری شاه و دیگری از تاجگذاری تا جشن‌های شاهنشاهی و بعد . در دوره اول شاه بیشتر بعنوان یک رهبر مرفی و اصلاح طلب خودنمایی میکرد . نفوذ درباریان بسیار کم بود . اطرافیان شاه جرأت زیادی برای درخواست و توقعات بیجا از دستگاہها نداشتند . خود شاه هم چندان روی خوشی به این نوع رفتارها نشان نمیداد . تاجگذاری در نهایت موفقیت و درمیان شادی واقعی مردم برگزار شد ، و اگر شاه میخواست و حاضر بود با مردم خودش با ملت خودش تفاهم داشته باشد و ایده‌های پوسیده و غلط دادن اهمیت به خارجی‌ها را بدور بریزد ، میتوانست پایه‌های محکمی برای رژیم سلطنتی ایران و دوام سیستم مملکتی ایجاد بکند و تدریجاً " ترتیبی بدهد که مردم حق مداخله بیشتری در امور خود داشته باشند ، ولی انگار زندگی این مرد و در نتیجه سرنوشت مردم ایران دست‌کم در نسل ما مشابه یک تراژدی یونانی است که در آخر باید بصورت بد و شومی ختم بشود . شاه بجای استفاده از همه امکاناتی که برای او بوجود آمده بود ، بجای فشردن دست‌میلونها نفری که بسوی او دست‌دراز کرده بودند ، ترجیح داد دوباره به نوعی روش حکومتی

فردی ، مداخله بیجا و پشتیبانی از اطرافیان خود و درباریان بپردازد. به همراه این کار شاه با دقت مواظب بود که هیچ کسی سرى میان سرها پیدا نکند و اگر کوچکترین احساس خطری میکرد ترتیب تغییر شغل آن فرد را میداد. بهمین دلیل بود که آنچنان که پیش از این اشاره کردم، وزارت کشاورزی را به چهار یا پنج دستگاه مختلف تقسیم کرد. هویدا هم در این جریان بیگناه نبود. او در میان ما تنها کسی بود که شم سیاسی داشت ولی از این شم سیاسی خود برای بهبود آینده ایران استفاده نمیکرد. تنها هدف او این بود که خود بر سر کار بماند و شاه و افراد مورد نظر شاه را راضی نگهدارد. و از این گذشته هیچ هدف دیگری نداشت. به جرأت میتوانم بگویم که هیچ یک از نخست وزیران پیش از او به اندازه او حاضر به قبول همه حرفهای شاه نبودند.

س- حتی دکتر اقبال ؟

ج- حتی دکتر اقبال حاضر به این کارها نبود. من رفتار دکتر اقبال را در برابر شاه دیده بودم و در ضمن اینکه نهایت ادب را بخرج میداد ولی شخصیت خودش را هم تا آنجائی که میسر بود حفظ میکرد. هویدا که بمراتب از نظر فکری از او برتر بود بهیچوجه ملاحظه این مسائل را نمیکرد و همانطور که گفتم و باز هم تکرار میکنم آینده ایران آنقدر برای او مطرح نبود که ماندن خود در شغلش، شاه تدریجا " شروع به گسترش مداخله شخصی خود در کارها کرد، و در همان سالها که البته تاریخ دقیقش متأسفانه بخاطرم نیست، خواست که لایحه‌ای به مجلس عرضه شود و سازمان بازرسی شاهنشاهی بوجود آید. تصور این مرد این بود که از طریق بازرسان خود میتواند کیفیت کار دستگاهها را بهتر کند در حالیکه بازدهی بهتر دستگاهها نیازمند ایجاد فضای آزادتر، امکان اعتراض و ایرادگیری و در نتیجه وادار کردن افراد به ملاحظه و مواظبت در رفتار خودشان بود. وگرنه در یک شرایط خفقان آور بازرسان شاهنشاهی نیز پس از مدتی تبدیل به فردی فرصت طلب و سودجو میشد. آنچنانکه چنین جریانی پیش آمد. از طرف دیگر همانطور که اشاره کردم نفوذ اطرافیان او تدریجا " توسعه

یافت. بعنوان نمونه همین امیر هوشنگ دولو تبدیل به یکی از نزدیکترین و محرمترین دوستان شاه شده بود و همه از این امر متعجب بودند. این مرد که انحصار فروش خاورپار ایران به اروپا را در دست داشت شهرت داشت که در قاچاق مواد مخدر هم آلوده است. من البته هیچگونه دلیلی در این باره ندارم ولی اینقدر میدانم کسسه پلیس سوئیس هیچگاه روی خوشی به ورود این مرد به خاک سوئیس نشان نمیداد. و اگر اشتباه نکنم حتی یکبار مایل بودند او را دستگیر بکنند ولی چون جزو ملتزمین رکا ب شاه بود از این کار خودداری کردند. تصور نمیکنم پلیس سوئیس بدون دلیل به چنین عمل تندهی میخواستند دست بزنند. بهرحال این آقای دولو با چابکدستی تعلق و جاکشسی مورد توجه خاص همایونی بود. بعنوان نمونه از نفوذ و طرز رفتار این مرد کافی است بگویم که در سال ۱۳۴۷، در تابستان ۱۳۴۷، جلسه شورای اقتصاد در حضور اعلیحضرت در کاخ تابستانی رامسر برگزار بود. تشریفات دربار به این صورت بود که اتومبیل وزیران و حتی نخست وزیر همیشه در برابر کاخ مقر اقامت شاه می ایستاد و نخست وزیر یا وزیران پیاده از باغ به کاخ میرفتند. در آن روزی که ما قرار بود برای جلسه شورای اقتصاد در کاخ رامسر نزد شاه گرد هم آئیم همینکه پیاده وارد کاخ شدیم ناگهان اتومبیلی را در پشت سر خود دیدیم که آقای امیر هوشنگ دولو را به جلوی کاخ برد تا ایشان پیاده شوند. البته این مسئله بسیار کوچکی است و از نظر کلی اهمیت چندانی نباید برایش قائل شد. ولی نشان میداد که شخصی مانند دولو دست کم در مواردی قادر به انجام حرکاتی است که نخست وزیر یا وزراء به خود اجازه نمیدهند. در همین جلسه

س- ایشان مگر در جلسه هم شرکت داشت؟

ج- ایشان در جلسه شرکت نداشت ولی چون میخواست به کاخ برود به این صورتی که نقل کردم رفت.

س- آها.

ج- در همین جلسه شورای اقتصاد در رامسر شاه بشدت اصرار کرد که از نوکشت تریاک

در ایران مجاز بشود. این نکته را چندین بار پیش از آن هم ایشان در شورای اقتصاد مطرح کرده بودند و هر بار با مخالفت اعضای شورای اقتصاد روبرو بودند. و در آن چند سال اول پس از اصلاحات ارضی هم رسم بر این بود که اگر کسی نظر مخالفی داردمیتواند با کمال صراحت بیان کند یا احیاناً "هم میان شاه و آن فرد ممکن بود کار بیست استدلالات و مخالفت با یکدیگر برسد، البته همه اینها در حد مودبانه. بهمین ترتیب در این جلسه هم باز چندین نفر از جمله خود من شروع به مخالفت کردیم، ولی ایشان اصرار داشتند که چون ما نمیتوانیم جلوی قاچاق تریاک از ترکیه به ایران را بگیریم، برای از بین بردن این قاچاق بهترین راه اینست که خودمان تریاک بکاریم و به مردم عرضه داریم، این حرف بسیار بیربط بود. چون کافی بود آن مقصدار تریاک که مورد نیاز بود دولت احیاناً "از خارج بخرد و در اختیار معتمدان بگذارد. همه ما حس میکردیم که این شاه نیست که درخواست کشت مجدد تریاک در ایران را دارد، این امیر هوشنگ دولو تریاک است که مایل است بتواند به تریاک های با کیفیت بالاتری که در گذشته در ایران کشت میشد دست پیدا کند، البته شنیده ام ولی مطمئن نیستم که این مرد حتی در بعضی جلسههای خصوصی به اصرار شاه را هم قانع کرده بود که گاهی وقت پکی بزند و این را برای سلامتی او بسیار مفید تشخیص میداد. ولی مسئله اساسی این است که شاه تدریجاً "شروع به خراب کردن ساختمانی که با زحمت و بمقدار زیاد با همت خود او بنا شده بود پرداخته بود. منع کشت تریاک و کاهش شماره تریاک ها در ایران از موفقیت های بزرگ بود و برای ایران در خارج حیثیت و آبروی زیادی ایجاد کرده بود. یکی از دوستان من تعریف میکرد که وارد فرودگاه نیویورک شده بود و در آن روز بخصوصاً موران گمرک نیویورک پس از نگاه بیست گذرنامه ها سخت مشغول بازرسی بدنی یکایک مسافران بودند. همینکه او گذرنامه ایرانی خود را نشان میدهد میگویند "تو از بازرسی بدنی و بازرسی چمدان ها معاف هستی، برای اینکه از کشوری میآیی که در آن اجازه فروش مواد مخدر را نمیدهند، و اگر هم کسی به چنین کاری دست بزند اعدام میشود." و رفیق من در نهایت سربلندی آن روز در

میان شماره زیادی مسافران اروپایی از گمرک نیویورک بیرون رفته بود. البته باز هم برای من مسئله بصورت سربلندی در گمرک نیویورک مطرح نیست. ولی میخواهم بگویم وقتی یک کشوری توانسته چنین موفقیتی بدست بیاورد که مورد تأیید خارجی ها نیز هست دلیل ندارد تمام این زحمات را بهدر بدهد و دومرتبه تبدیل به کشور تولید کننده تریاک در بیاید. در عمل هم این کار باعث کشف کارهای زیادی شد. چندین نفر از درباریها و والاحضرت ها زمین هایی را در نقاط مختلف کشور در اختیار گرفتند و ولیان وزیر تعاون و امور روستاها در کمال بیشرمی همه نوع امکان برای کشت تریاک در اختیار این افراد قلدرد گذاشت. و خبر دارم که خودش بهترین نمونه تریاکها را نزد امیر هوشنگ دولو میبرد تا موجب رضایت خاطر او را فراهم کند و در نتیجه از راه دولو شاهنشاه نیز نظر لطفی به او داشته باشد. این فراگسرد فساد و خرابی و بازگشت به یک سیستم خودکامانه و بی نظم و نسق را نشان میداد. بهر حال، این نمونه ها روزافزون بود. در ضمن هم شاه بیش از پیش عادت به زورگوئی یا تظاهر به زور میکرد. یکی از موردها وسواس او و هویدا درباره تثبیت قیمت ها و جلوگیری از افزایش آنها بود. هویدا سخت زیر تأثیر روش کنترل قیمت ها در فرانسه بود و معتقد بود در ایران هم باید چنان سازمانی بوجود آید. من هم سخت مخالف کنترل قیمت ها بودم. چرا که خود در فرانسه درس خوانده بودم یا استادانم گفتگو کرده بودم و نتایج بربیط و غیراقتصادی این نوع کنترل را میدانستم. بعنوان نمونه وقتی شما با منطقی غیراقتصادی سعی به کنترل قیمت ها میکنید در واقع مانع تولید بیشتر آن کالا میشوید و در اثر اینکه آن کالا به اندازه کافی تولید نمیشود پس از چندی عرضه محدودتر میشود و خواه ناخواه شما ناچار به افزایش قیمت میشوید درحالیکه اگر قیمت ها را در شرایط معمولی که انحصارطلبی یا یک توطئه خاصی در کار نیست آزاد بگذارید، خود بخود بازار تعدیلی بوجود میآورد. بهمین دلیل هم همیشه به هویدا گفته بودم که حاضر به مداخله در اینگونه امور نیستم. حتی کارشناسی از فرانسه برای بررسی ایجاد سازمانی برای تثبیت قیمت ها به ایسبران

دعوت کرد و من هیچگاه حاضر نشدم به این کارشناس وقت ملاقات بدهم و عاقبت هم بدون هیچگونه نتیجه‌ای به فرانسه بازگشت. هویدا جلسهای برای کار تثبیت قیمت هـا در نخست وزیری تشکیل میداد و از چندین وزیر خواسته بود که در جلسه شرکت کنند. ولی چون طرز فکر مرا در این باره میدانست و بهیچوجه حاضر نبودم که در اینگونه مسائل صحبتی کنم، حاضر به سازش شده بود و از طرف وزارت اقتصاد معاون من دکتر تهرانی در جلسه شرکت میکرد. روزی تهرانی به من گزارش داد که هویدا سخنانی از افزایش قیمت آهن آلات در بازار ناراحت است. توضیح اینکه در آن زمان در بازار جهانی کمبود فرآورده‌های فولادی به پیش آمده بود و در نتیجه قیمت‌ها اگر خطا نکنم حدود ده تا بیست درصد بالاتر رفته بود. در نتیجه واردکنندگان اینگونه فرآورده‌ها در ایران قیمت خود را مطابق افزایش بهای بین‌المللی آن بالا بردند. هویدا استدلال میکرد که چون این اشخاص این فرآورده‌ها را به قیمت ارزانتری خریده‌اند میبایست با همان قیمت ارزان تر نیز بفروشند. پاسخ ما این بود که جنس در بازار با توجه به بهای جایگزینی آن تعیین میشود نه با توجه به بهای خرید. چرا که در غیر اینصورت بازار سیاه بوجود خواهد آمد. یعنی اشخاص استفاده‌جو جنس را به قیمت ارزانتر از بهای واقعی آن روز آن در جهان میخرند و خود با قیمت روز جهانی میفروشند. بعبارت دیگر بجای اینکه سود این کار به جیب واردکننده برود به جیب سوء استفاده‌چی‌ها خواهد رفت. و اما به چه دلیل میبایست اجازه داد که چنین سودی را واردکننده ببرد؟ پاسخ اینست که روزی هم پیش می‌آید که واردکننده فرآورده‌های آهنی و فولادی را بقیمت‌گران میخرد و وقتی به بازار ایران میرسد بهای آن در بازار جهانی پائین آمده است و او ناچار است در آن شرایط با قیمتی ارزانتر از بهای خرید اولیه خود کالای خود را بفروشد. نمیشود یک‌بام و دو هوا داشت. در صورت دوم گفت که مسئول کار واردکننده آهن آلات است ولی در قسمت اول او حق استفاده از تغییر قیمت‌ها را ندارد. این مسئله برای هرکسی که اطلاع محدودی درباره مسائل بازرگانی داشته باشد خیلی طبیعی است و روشی است که همه

کشورهای دنیا دنبال میکنند. برای هویدا هم از نقطه نظر صرفاً "منطقی درک چنین نکته‌ای بهیچوجه مشکل نبود، شاید هم از همان آغاز خودش پاسخی را که ما بسه او دادیم میدانست. ولی مسئله از نظر سیاسی برای او مطرح بود که نمیخواست اعلیحضرت ایراد بگیرند که چرا قیمت‌ها در این ماه هر مقدار تصور بکنید مثلاً" بالا رفته، البته باید بگویم که قیمت‌ها در ایران در آن زمان افزایش بسیار بسیار کمی داشت. و تصور میکنم بطور متوسط هر سال بین یکتا دو درصد بیشتر بالا نمیرفت. ولی بهرحال وسواس هویدا و شاه آنچنان بود که کار به زورگویی هم کشیده بود. برگردیم به داستان این شورای تثبیت قیمت‌ها و گزارش‌تهرائی به من. او به من گفت که نخست وزیر خواسته قانونی برای مبارزه با محتکرین تهیه شود که براساس آن بتوان واردکنندگان آهن آلاتی که حاضر نیستند کالای خود را با توجه به قیمت زمان خرید خود بفروشند زندانی کرد. به تهرائی گفتم که بهیچوجه تهیه چنین قانونی مصلحت نیست و با چنین کاری مخالفم و او هم لزومی ندارد که در این باره اقدامی کند. البته او هم نگران شد و هم باز به من اصرار کرد. ولی من در تصمیم خود پابرجا بودم و به او گفتم که این مسئله را شخصاً "در دست خواهم گرفت. فردای آن روز هویدا به من تلفن زد و گفت برای اجرای دستوری که از طرف اعلیحضرت ابلاغ شده به دفتر او بروم، من هم به آنجا رفتم و آقای ناصر یگانه وزیر مشاور و منوچهر پرتو وزیر وقت دادگستری را هم حاضر دیدم. آقای هویدا همان مطالبی را که تهرائی به من گفته بود تکرار کردند و گفتند اعلیحضرت امر کرده‌اند کمیسیون مرکب از شما سه نفر قانون مربوط به تعقیب و زندانی ساختن گرانفروشان را تهیه کنید تا براساس آن بتوان جلوی افزایش بی منطقی آهن آلات را گرفت. آن دو نفر هم اظهار اطاعت و عبودیت کردند. من به هویدا گفتم که این کار مصلحت نیست و با آن مخالفم و آمادگی مشارکت در کمیسیون برای تهیه چنین لایحه‌ای را ندارم. گفت "پس در این صورت میبایست جواب عدم مشارکت در کمیسیون را هم خودتان به اعلیحضرت بدهید." گفتم، این کار را نیز باکمال میل خواهم کرد. "در اینجا باید بگویم که این اصولاً روش

همیشگی هویدا بود که هر وقت با مخالفت و مقاومت وزیر روبرو میشد چنین پاسخی به او میداد. و در مورد من هر بار که چنین حرفی زده بود خود میدانست که پاسخم این است که آماده برای عرض نظرات خودم به اعلیحضرت هستم، او باز هم با من بیگانه گفتگو و اصرار پرداخت ولی من تغییری در فکر خود ندادم.

س- این بعد از جریان دولتو بود یا قبل از آن؟ یادتان میآید؟

ج- این پس از آن بود. بهر حال از دفتر هویدا بیرون آمدم و ناصر یگانه به التماس و اصرار مرا بهمراه وزیر دادگستری به دفتر خود برد و سعی به نصیحت کردن و توجه به مسائل و تفهیم مسائل سیاسی به من کرد. به او گفتم که استعداد درک مسائل سیاسی را مانند او و وزیر دادگستری ندارم، واز دلسوزی او سپاسگزارم. و امیدوارم که در حقوقدان برجسته بتوانند لایحه مورد نظر شاه و نخست وزیر را تهیه کنند ولی من بدفتر خود باز میگردم. و این مرد بشدت نگران آینده من بود و تا آخرین دم کوشید مرا در جلسه نگهدارد. ولی البته موفق نشد و من به سرکار خود باز گشتم. فردای آن روز قرار بود که اعلیحضرت برای سرکشی به سیلی که در آذربایجان غربی آمده بود سفری به آن استان بکنند و نخست وزیر هم به ما گفت برای عرض گزارش کمیسیون به فرودگاه به جایگاه سلطنتی برویم، به این ترتیب فردای آن روز ما سه نفر در گوشه‌ای در محوطه جلوی جایگاه منتظر ورود هلیکوپتر اعلیحضرت بودیم، ناصر یگانه و وزیر دادگستری در گوشه‌ای ایستاده بودند و من که حاضر نبودم خود را شریک جرم آنها کنم با فاصله ای ایستاده بودم. اعلیحضرت پس از پیاده شدن از هلیکوپتر گفتگوی مختصری با هویدا، به من اشاره کردند که نزدیک شوم و از من پرسیدند جریان چیست؟ عرض کردم که این دستوری که درباره تهیه قانون برای مبارزه با محتکران داده شده بهیچوجه مصلحت نیست، چون کسانی که آهن آلات را بقیعت بیشتر میفروشند دلیل موجه و اقتصادی دارند و هرگونه غسل حادی علیه آنها نتیجه قانونی خواهد داشت و باعث ضعف روحیه بقیه و از بین بردن همه زحمات ما در این چند سال خواهد شد، و در این باره بتفصیل نظرات خودم را

توضیح دادم . آن دو نفر اعضای کمیسیون هم اگر چه در دو سه متری ما بودند ولسی درست گفتگوی ما را نمی شنیدند و چندین بار دیدم که این افراد ضعیف و بادمجان دور قاب چین دست خود را به پیش بردند که ورقه لایحه‌ای را که درباره اجرای اوامر اعلیحضرت تهیه کرده بودند به ایشان نشان بدهند . و شاه به روی خود نمی‌آورد و همچنان مشغول گفتگوی با من بود . در ضمن به ایشان گفتم که این کار در این سال بخصوص مرا بسیار نگران خواهد کرد . پرسیدند ، " چرا ؟ " گفتم ، " با توجه به هزینه‌هایی که برای دولت پیش آمده ناچار شدیم از مقداری از برنامه‌های عمرانی بکاهیم و تنها راه جبران این وضع آنستکه شرایطی فراهم کنیم که بخش خصوصی بیش از میزانی کسبه پیش‌بینی شده فعالیت کند . ولی حال با بردن چنین لایحه‌ای آن امکان را هم از بین بردید . " این حرف بسیار در دل شاه نشست چون برایش مسئله میزان رشد اقتصادی کشور بسیار اهمیت داشت . در این ضمن برای نشان دادن عکس‌العمل خود بسوی پرتس و یگانه نگاه کردند و گفتند ، " این چیست که در دست دارید ؟ " هویدا پاسخ داد لایحه‌ای است که طبق اوامر شاهنشاه آماده کرده‌اند . " اعلیحضرت در پاسخ گفتند ، " عجالتاً " به مطالعه آن احتیاجی نداریم . و پس از سفر اگر لازم شد نظرات خود را به شما ابلاغ خواهیم کرد . " بعبارت دیگر و اگر بخواهم یک اصطلاح خیلی عامیانه بکار ببرم ، جناب نخست‌وزیر و این دو نفر سخت سنگ‌روی یخ شدند . ولی میبایست در نظر بگیرید که من هم انسان بودم و تا حد معینی قدرت مقاومت داشتم . هر یک از این داستانها برای من بسیار گران تمام میشد و اگر چه مصمم بودم تا روزی که در این شغل هستم وظیفه میهنی خودم را انجام بدهم اما تدریجاً " احساس خستگی شدید میکردم و فکسر میکردم که هر بار بیش از مقدار قابل قبول از خود مایه میگذارم . و اگر بخواهند چنین کارهایی تکرار شود دیگر یارای تحمل آنها نخواهم داشت . به این ترتیب شما میتوانید نیره شدن تدریجی رابطه من و هویدا را ببینید . البته داستان دیگری هم پیش آمده بود که موجب ناراحتی و رنجش سخت شاه شده بود . ولی هیچگاه اعلیحضرت در آن باره به من چیزی نگفتند . داستان اینستکه چند ماه پیش از این اتفاق ها

و در هنگامی که شاه در سن موریتس بودند تلگراف مفعلی به من زدند که "اگر چه سیاست وزارت اقتصاد اینستکه در شعاع صدوبیست کیلومتری تهران صنعت های جدید ایجاد نشود و اینگونه فعالیت ها را به بیرون این منطقه سوق بدهند اما بهیهان نیا ن رئیس املاک پهلوی درخواست ایجاد کارخانه بزرگ سیمان در آبیگ کرده و شما با این درخواست موافقت بکنید. ولی من سیاست شما را درباره مسائل تسوازن منطقه ای و کاهش اهمیت تهران در رشد صنعتی قبول دارم." البته اجرای این امر میسر و لازمه آن ارائه یک تمویب نامه ای به هیئت وزیران بود و اتفاقاً در مورد سیمان من دلیل خاصی هم برای مخالفت با این امر نداشتم. ولی بهیهان نیا ن مراجعهای به من نکرده بود و روز بعد از آن هم برای یک هفته میبایست به هلند بروم و در یک سمینار بسیار جالب و مرکب از چند نفر از کشورهای پیشرفته و چند نفر از کشورهای در حال رشد که از طرف سازمان ملل متحد تشکیل داده شده بودند شرکت کنم. بنا براین فکر کردم که قاعدتاً "در عرض این چند روز اگر هم بهیهان نیا ن مراجعهای بکند به او خواهند گفت که من در سفر هستم و پس از بازگشت میتوانم با من تماس بگیرد تا به جزئیات طرح رسیدگی کنم." ولی او و بخصوص بهیهان نیا ن ایادی که بشدت از من متنفر بود سکوت مرا در مورد صدور این اجازه در برابر شاه به این صورت تعبیر کردند که من نافرمانی بخرج داده ام. درحالیکه همانطور که در موارد مختلف به شما گفتم، اگر واقعاً "نظر مخالفی داشتم صریحاً" به عرض اعلیحضرت میرساندم. و در این مورد صرفاً "بخاطر عدم مراجعه آن شخص و این که چند روزی به سفر میرفتم، طبیعی است امکان هیچگونه اقدامی نبود. بهر حال وقتی پس از یک هفته به تهران بازگشتم هویدا به من گفت که شاه تلگراف سختی بجه او کرده و در آن بشدت از رفتار من انتقاد کرده است و باید مواظب خود باشم. من هم به او پاسخ دادم که واقعیت امر به همین صورتی است که گفتم و اگر هم سوء تفاهمی شده است بسیار متأسفم و تعجب میکنم که چگونه از گاهی کوهی ساخته اند. چند هفته ای پس از این جریان روزی مهدی سمیعی به من گفت: "نخست وزیر نظری دارد ولی

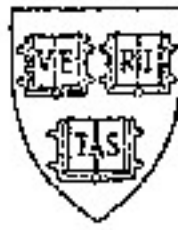
خودش مایل نیست به من بگوید و آن اینکه میخواهد در شکل اعضای هیئت عالی برنامه تغییر بدهند. و از جمله حضور وزیر اقتصاد را در جلسه هیئت عالی برنامه منطقی نمیداند. چرا که وزیر اقتصاد خود بعنوان مسئول صنایع ذینفع است در تخصیص بودجه‌های کلی عمرانی، و نمیتواند حالت بیطرف داشته باشد. البته این یکی از نظرات دیرینه خداداد فرمانفرمایان بود که سمعی را هم در این مورد قانع کرده بود و او هم بدون آنکه نظر خاصی داشته باشد ساده لوحانه این مسئله را بارها به اطلاع هویسدا رسانده بود که هیئت عالی برنامه باید مانند هندوستان مرکب از افرادی باشد که هیچگونه شغل اجرایی ندارند. البته این آقایان تصورشان این بود که حضور خودشان با اینکه مسئول بانک مرکزی هستند ایرادی نخواهد داشت. هویدا هم این حرف را میشنید و چیزی نمیگفت. ولی در این شرایط خاص او هم فرصت خوبی برای کاهش نفوذ من تصور میکرد پیدا کرده. مجموعه این خبرها مرا مصمم کرد که ترتیب استعفای خودم را بدهم. اینکه لغت ترتیب را بکار میبرم اینست که فرض بر این بود که وزیر حق استعفا ندارد. من هم دلیلی نمیدیدم که با حالت قهر و دعوا دولت را ترک کنم. و بهر حال از اینکه پادشاه برای شش تا هفت سال به من امکان داده بود آرزوهای خود را در زمینه مسائل اقتصادی در کشور عمل کنم و همه این مدت صمیمانه از من پشتیبانی کرده بود از او عمیقاً سپاسگزار بودم و خود را نسبت به او وفادار میشناختم. و به همه این دلایل ترجیح میدادم بصورتی عاقلانه همچنان که گفتم ترتیب استعفای خود را بدهم. در این مورد تنها مشاور من علم بود و میدانم که او به هیچکس در دلهای مرا بازگو نکرد. و پس از مشورت با او روزی پس از پایان شورای اقتصاد از اعلیحضرت اجازه شرفیابی خواستم و به اطاق دیگری رفتم و در آنجا بعرض ایشان رساندم که اگر چه مطیع او امر شاهانه هستم اما موظفم به اطلاع ایشان برسانم که دیگر مانند گذشته قادر به انجام وظایف خود نیستم و احساس کند شدن میکنم. ایشان توضیح خواستند که منظورم از این حرف چیست؟ گفتم "با هویدا تفاهم ندارم و او هم از هر کاری برای محدود کردن اختیار من مذايقه نمیکند." پرسیدند، "چه مثالی

میتوانید بزنید؟" من هم مثال سازمان برنامه و عضویت در شورای عالی آن را کردم. در حالیکه مطمئن بودم این نکته را خود شاه هم آگاه است. اعلیحضرت سخت اظهار تعجب کردند و گفتند، "اگر ناراحتی شما اینست نه فقط در هیئت عالی برنامه میتوانید همچنان عضو باشید، بلکه در هر شورای دیگری که مایل باشید اجازه عضویت خواهید داشت. و حاضرم دستور بدهم که هرگونه سندی را در هر جا در اختیار شما بگذارند و هیچکس حق محدود کردن اختیارات شما را ندارد." در آن زمان به اندازه کافی کارکشته شده بودم که بدانم شاه وقتی کاملاً مطمئن است که فردی را که خودش هم مایل است از کار برکنار کند آماده رفتن است، چنین رفتاری از خود نشان میدهند تا او را قانع کنند که صمیمانه و جدا "حاضر هستند که او همچنان سر کار خود بماند. بنابراین از شاهنشاه سیاستگری کردم و گفتم، "تردید در پشتیبانی اعلیحضرت از خود ندارم و بدون این پشتیبانی تاکنون هم نمیتوانستم کاری بکنیم. ولی با توجه به گرفتاری های شاهنشاه منطقی نیست که هر بار تعارضی با هویدا پیدا بکنم این نکته را بصورت شکایت به عرض اعلیحضرت برسانم. بنابراین از نظر پیشرفت کارها مصلحت در اینست که من در جای دیگری خدمت کنم." ایشان هم دیگر اصراری نکردند و همچنان که گفتم، مطمئن هستم بسیار هم از این حرف من خشنود شدند و گفتند، "بسیار خوب، من نظرات خود را بوسیله وزیر دربار به اطلاع شما میرسانم." فردای آن روز علم به من تلفن کرد و بدفتر او رفتم و گفتم، "شاهنشاه پیشنهادی بسیار غیرمادی درباره تو کردند. نخست اینکه اگر موافق هستید به سفارت ایران در فرانسه منصوب شوید تا دفتر اقتصادی نیرومندی نیز در آنجا تشکیل شود و تمام کارهای اقتصادی ایران در اروپا با اروپای غربی در این دفتر زیر نظر شما متمرکز شود. دوم اگر بدلیلی آمادگی رفتن به فرانسه را ندارید میتوانید رئیس دانشگاه پهلوی شیراز بشوید. سوم اگر آمادگی رفتن به شیراز را ندارید میتوانید رئیس دانشگاه تهران بشوید." علم اضافه کرد که هیچوقت شاه چنین امکان انتخابی را به کسی نمیدهد و باید متوجه باشم که این نهایت لطف شاهنشاه است. من هم تشکر کردم

و به او گفتم ، " متأسفانه به سفارت ایران در فرانسه نمیتوانم بروم چون زن من اصلاً فرانسوی است و در این مدت کوشش کرده‌ایم که بچه‌های ما صرفاً " ایرانی بسازیم " بیابند و فرانسه برایشان کشوری میان کشورهای دیگر باشد . و اگر بخواهم با توجه به سن آنها به فرانسه بروم ، خواه ناخواه پس از مدتی آنها به آن مقداری که من توقع دارم احساس ایرانی بودن نخواهند کرد . از طرفی خود من هم زیاد کارآموخته برای رفتن به کوکتل و شام نیستم و میدانم که چنین کاری مورد علاقه‌ام نخواهد بود . در میان دو دانشگاه نیز ترجیح میدهم به دانشگاه تهران بروم زیرا از نظر خانوادگی و مدرسه بچه‌ها و غیره برای اینها آسان تر خواهد بود . " علم با تعجب گفت : " اعلیحضرت مسئله سفارت فرانسه را بعنوان یک لطف تلقی کردند چون اصولاً کسی که زن خارجی داشته باشد فرض بر این است که به کشور تابعیت زن خود نرود ، ولی در مورد شما در این مورد هم چشم پوشی کردند . " گفتم ، " بله ، ولی من نمیتوانم روشی را که درباره تربیت بچه‌های خود دارم تغییر بدهم . " پس از آن گفتند کسه دانشگاه پهلوی شیراز از نظر شاه مهمتر از هر دانشگاه دیگری است . " گفتم ، " این را هم میدانم . ولی دلم میخواهد که جای سختی مانند دانشگاه تهران را در دست بگیرم . چون معتقد هستم که با مدیریت صحیح میشود وضع این دانشگاه را بهبود داد . " ایشان نتیجه این مذاکره را بعرض اعلیحضرت رساندند و اعلیحضرت هم مانند علم از عدم علاقه من به رفتن به فرانسه سخت بتعجب افتادند و قبول کردند که من به دانشگاه تهران بروم ، و به علم هم گفتند فکر میکنند مناسبترین جانشین برای کسار وزارت اقتصاد من هوشنگ انصاری باشد . پس از آن من به بندرعباس سفر کردم چون هویدا و عده‌ای از اعضای هیئت دولت برای بازدید کرانه‌های جنوب به آن شهر رفته بودند ، به این ترتیب بدیهی است هویدا کوچکترین اطلاعی از گفتگوی من و اعلیحضرت و همچنین ابلاغ نظر ایشان بوسیله علم به من نداشت . وقتی به هویدا و دوستان خود در هیئت وزیران پیوستم ، اصفیاء را سخت برآشفته دیدم . دلیل آنرا پرسیدم ، گفت ، " هویدا به هیچ اصل و قول و روشی معتقد نیست . " و بعد برای من تعریف کرد که موجب این

سفر ناصر گلسرخی وزیر منابع طبیعی بوده است که به اطلاع نخست وزیر رساننده گسه شرکت ماهیگیری جنوب که در اختیار ارتش و در عمل در اختیار ایادی است باعث شده که کوبیتی ها ، سودانی ها و خارجی های دیگر با بستن قرارداد مشغول ماهیگیری در خلیج باشند ولی ایرانی ها از این حق محروم بمانند . و بخصوص ماهیگیران شهرک های کوچک و دهکده های کرانه های خلیج فارس و دریای عمان امکان ادامه فعالیت خود را ندارند . درحالیکه اگر ما میخواهیم این منطقه را آباد کنیم ، یکی از وسایل آن تشویق این مردم به ماهیگیری و توسعه چنین فعالیتی است . این حرف گلسرخی کاملاً مورد تأیید من است و داستان تشکیل این شرکت هم به این صورت است که در دولت علم قرار شد شرکتی برای توسعه ماهیگیری در جنوب تشکیل شود ولی نمیدانم چگونه شد که در این شرکت سازمان تعاونی ارتش هم که زیر دست ایادی بود صاحب سهم شد که به همراه شیروخورشید ایران و یکی دودستگاه دیگر زمینه گسترش ماهیگیری در جنوب را فراهم کنند . بدیهی است با بودن ایادی شیروخورشید سرخ و دستگاه های دیگر محلی از اعراب نبودند و همه کارها بوسیله ایادی انجام میشد . و این شرکت ماهیگیری جنوب در واقع دکانی شده بود برای دزدی و سوء استفاده و رشوه گیری سپهبد ایادی . طبیعی است که او به هیچ قیمت حاضر نبود چنین منبع سرشار درآمد شخصی را از دست بدهد . و در این مورد باید بگویم که عمل ناصر گلسرخی متهورانسه و قابل تقدیر بود . تعجب اینست که هویدا نیز در هنگام گفتگوی در این مسئله در تهران با گلسرخی ، او را تشویق کرده و از او خواسته بود جزئیات برنامه سفر هیئت وزیران را به آن منطقه فراهم کند ، آن بیچاره هم ساده لوحانه به این کار دست زده بود . ولی وقتی هیئت به جنوب میرود و در جلسه نمایندگان شرکت ماهیگیری جنوب که دست نشانده ایادی بودند شرکت میکنند ، هویدا در برابر همه شروع به تشر زدن و حمله به گلسرخی میکند که " من نمی فهمم به چه دلیل شما با این شرکت ماهیگیری جنوب مخالف هستید . چون اینها نظامی هستند شما از آنها خوشتان نمی آید؟ مگر نظامی بودن عیبی دارد ؟ مگر این بیچاره ها که اونیفورم میپوشند باید در هر مورد مورد انتقاد و تحقیر قرار گیرند؟ اینها چه کار بدی کرده اند که شما اکنسون

میخواهید به وظایف خود عمل نکنند و ترتیب منحل کردن این شرکت را فراهم میآورید؟" گلبرخی که بکلی غافلگیر شده بود، پاسخی برای این تأثیر هویدا نداشت. و اصفیاء و چند نفر از وزیران نیز که کاملاً در جریان بودند سخت بمتعجب افتاده بودند و نمیدانستند چه بکنند. اصفیاء میگفت که چون در آن جلسه قرار بسود مذاکرات روی نوار ضبط صوت ضبط شود تا بعداً "صورتجلسه آن فراهم شود، در واقع هویدا وسیله‌ای پیدا کرده بود تا بتواند رفتار مورد شاه‌پسندان خود را نشان دهد. اصولاً نوع حرفهائی هم که نوع گفته‌های هویدا نیز مشابه کلماتی بود که گاهی به مناسبت‌هایی شاه بکار میبرد. و این درست‌آن تاکتیک هویدا برای راضی کردن و خرسند کردن شاه و درواقع احساس‌نیاز در شاه به نگهداری هویدا بود. بهرحال داستان استعفای خود را به اصفیاء هم گفتم و او سخت ناراحت شد. ولی دیگر تصمیمی بود که گرفته بودم.



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: EMMA DOLKHANIAN

NARRATOR: ALI-NAGHI ALIKHANI
DATE OF INTERVIEW: NOVEMBER 10, 1985
PLACE OF INTERVIEW: HAITI
INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI
TAPE No.: 15
RESTRICTIONS: CLOSED UNTIL THE YEAR 2019

NARRATOR: ALIKA ALIKHANI, ALI-NAGHI
TAPE NO.: 15

(2019)-----

CABINET OF HOVEIDA, AMIR-ABBAS

CORRUPTION

DEVELOPMENT & MODERNIZATION

ECONOMICS, HIGH COUNCIL OF

ECONOMY, MINISTRY OF

FINANCE, MINISTRY OF

GHOZBI, REZA

INDUSTRIAL POLICY

MANSOUR, JAVAD

NATMAZADI, FAROKH

NATIONAL IRANIAN RADIO & TELEVISION ORGANIZATION

OLAMI, IRAJ

PRIVATE SECTOR/INVESTMENT

RAHNAMA, MAJID

REZA, PROFESSOR ?

SABET, HABIB

SHAH, ECONOMIC POLICIES OF THE

TAXATION

TEHRAN INTERNATIONAL EXHIBITION

TEHRAN UNIVERSITY

ZIAI, AHMAD

روایت‌کننده : آقای دکتر علینقی عالیخانی

تاریخ مصاحبه : ۱۰ نوامبر ۱۹۸۵

محل مصاحبه : پورت‌او پرنس ، هائیتی .

مصاحبه کننده : حبیب‌لاجوردی

نوار شماره : ۱۵

وقتی به تهران بازگشتیم احساس کردم بار سنگینی از دوش من برداشته شده . و خوشحال بودم که تا چند هفته یا تا چند ماه دیگر نیازی به دیدن هر روز هویدا و ایمن وزیران بی شخصیت مطلق و نوکرما بندگانم و ناچار نیستم به دروغ از دیدن آنها اظهار خوشحالی کنم و آنها هم به دروغ از دیدن من شاد باشند . تصمیم گرفتم چند روزی به خود مرخصی بدهم و به خانهای که اصفیاء در قاسم آباد مازندران نزدیکی رامسر داشت رفتم و سه روز در این خانه تنها همراه دختر کوچکم و یکی از همبازیهای او بودم که چون به این دختر علاقه فراوانی دارم دلم میخواست نزد خودم باشم . و تمام این سه روز در اطاق نشسته بودم و صفحه‌های اپرای رینگ و اگنر را می شنیدم . من به واگنر خیلی علاقمندم و داستان رینگ که برخورد بین مردان نیرومند روی زمین و مردان محقر شیطان صفت کوچک زیر زمین است برایم همیشه بسیار دلچسب بود . و در آن از یک سو بزرگی دید انسان ها و از سوی دیگر کوچکی و حقارت و وابستگی به مال و مقام بصورت درخشانی بچشم میخورد . حتی امروز هم اعتقاد دارم شنیدن این اپرا که یکی از شاهکارهای هنری بشری است برای هر ایرانی میتواند سودمند باشد . چرا که قسمت آخر این سری اپرا که بنام *Der Ring des Nibelungen* یا زبان خدایان نامیده میشود ، بی شبهات به آنچه برای خاندان پهلوی و همه ما پیش آمد نیست . بهر حال شنیدن موسیقی واگنر و این افسانه کهن ژرمانیک روحیه مرا بسیار نیرومند و قوی کرد و در چنین حالی پس از سه روز به تهران بازگشتم . یادم رفت خاطر نشان کنم که پیش از دست زدن به این سفر هویدا مرا به دفتر خود خواست و بصورت گله گفت ، " خوب آقای وزیر اقتصاد حالا بدون اجازه ما

درخواست استعفا میکنید. " من هم پاسخی نداشتم و مسئله را مطابق میل او هر دوی ما سمبل کردیم. از آن پس برای یک مدتی که تصور میکنم حدود یک ماه یا کمی بیشتر بود، به کار وزارت اقتصاد خود ادامه دادم و سپس از طرف وزیر علوم به حضور شاهنشاه بعنوان رئیس دانشگاه تهران معرفی شدم. به این ترتیب کارنامه فعالیت من در وزارت اقتصاد بسته شد. دوره کار من در این وزارتخانه برای من یکی از بهترین و زیباترین سالهای زندگی ام بوده است و همیشه به کاری که در آنجا کردم افتخار میکنم. بهیچوجه ادعا ندارم که اشتباه نکرده‌ام. حتی در سالهای بعد به بسیاری از کارهای خود خرده گرفته‌ام و اگر فرصت بکنم آرزو دارم روزی بتوانم وضع اقتصادی ایران و تحول آن را در آن سالها بصورت کتابی در آورم و در نهایت تواضع اشتباهات خود را در آن خاطرنشان خواهم کرد. ولی اشتباه بیشری است. من میدانم در چه شرایطی شروع به کار کرده بودم و احساس میکنم با توجه به آن شرایط رویهمرفته سربلند از بوته آزمایش بیرون آمده‌ام. اصولاً بین کسانی که دستی از دور به آتش دارند و آنان که مرد عمل هستند و میخواهند کاری را اجرا کنند تفاوت زیادی هست. در این مورد پل رنسو سیاستمدار فرانسوی که سالیان دراز مسئول امور اقتصادی در فرانسه بود، جمله جالبی گفته است، گفته "اقتصاد دان عملی مانند پزشک روستایی است که ناچار است بیمار را روی میز آشپزخانه با کسب‌آورد آشپزخانه جراحی کند. مرد آن است که در چنین شرایطی بتواند بیمار را از مرگ نجات دهد. وگرنه بصورت کتابی به کارها قضاوت کردن کار بسیار آسانی است." باید قیافه درباری‌ها، والاحضرت‌ها، شریف‌انامی‌ها، جعفر اخوان‌ها، و اینگونه افراد را در نظر گرفت و آنگاه اگر علیرغم وجود همه اینها انسان بتواند به نتیجه مطلوبی برسد هنر کرده است. وگرنه در خلا هرکس هرگونه اظهار سلیقه‌ای میتواند بکند. چیزی که میتوانم بگویم اینست که روزی که به وزارت اقتصاد رفتم آخریسن سرمایه‌گذاریهائی که با سروصدا انجام داده بودند همان مونساز بخاری علاءالدین و فیات بود. وروزی که از وزارت اقتصاد رفتم کارخانه ذوب آهن در حال ساختمان بود.

کارخانه آلومینیوم در حال پایان بود. تبریز بشکل یکی از کانون های اساسی صنایع مکانیکی ایران در میآمد. اراک کانون دیگری برای توسعه صنعتی ایران شده بود. اهواز و مناطق جنوب کشور گسترش صنعتی بی سابقه ای داشتند. صنایعی هم که از پیش وجود داشت چندین برابر کار خود را توسعه داده بودند و کیفیت کار آنها بهیچوجه قابل مقایسه با گذشته نبود. بازرگانی ایران با کشورهای خارجی توسعه یافته بود و چه در خلیج فارس و چه در کشورهای خاورمیانه یا در کشورهای شرقی کالاهای فراوان ساخت ایران بچشم میخورد. چندی پیش کتابی را دیدم که در آن بمناسبتی به جدول رشد اقتصادی کشورهای مختلف جهان در سالهای ۶۰ منتشر شده بود و جز سنگاپور بالاترین رشد اقتصادی را در دهه ۶۰ به ایران داده بودند. و این سالهایی بود که همکاران من و من افتخار انجام قسمت مهمی از کارهای اقتصادی را داشتیم. در اینجا ناگفته نگذارم که یکی از علت های موفقیت من گذشته از پشتیبانی بیدریغ شاه، تفاهم بسیار نزدیکی بود که با سازمان برنامه و اصفیاء داشتیم و همچنین رویهمرفته تفاهم خوبی با بانک مرکزی وجود داشت. و در نتیجه فعالیت های این سه دستگاه به میزان زیادی با هم هماهنگ بود و این نکته برای هیئت هایی که از سوی بانک جهانی یا صندوق بین المللی پول هر سال به ایران میآمدند سخت تعجب آور بود چون هنگام مراجعه به این سه دستگاه کم و بیش با پاسخ های یکسانی روبرو میشدند. و این خود برای آنها تفاهم و هماهنگی بین دستگاهها را نشان میداد و در ضمن چون تجربه کشورهای دیگر را هم داشتند میدانستند که چنین چیزی کم نظیر است. و حتی یک بار رئیس یکی از این هیئت ها که انگلیسی بود به من گفت، "درجه هماهنگی شما برای ما کاملاً بیسابقه و تعجب آور است و

As good as in Whitehall and much better than in Washington."

که در هر حال به این صورت میخواست تحسین خود را از موفقیتی که در این امر پیدا کرده بودیم نشان بدهد. در این چند سال من سازمان های تازه ای را با کمک همکارانم بوجود آوردم، سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران که مسئول ایجاد صنایع بزرگ

جز ذوب آهن و پتروشیمی بود و در رأس آن مهندس رضا نیازمند که تا آن هنگام معاون صنعتی من بود قرار گرفت، و بجای او فرخ نجم آبادی را معاون صنعتی و معدنی خود کردم و او هم در نهایت صمیمیت با من همکاری کرد و اصولاً او را فرد بسیار باهوش و برجسته‌ای میدانم و اگرچه در سالهای بعد شاید نتوانست به همان خوبی به کار خود ادامه دهد ولی من این را تقصیر او نمیدانم. گذشته از سازمان گسترش، مرکبزی برای توسعه مادران ایجاد کردم. و همچنین نمایشگاه بین‌المللی ایران را در مقیاس وسیعی ساختم. این نمایشگاه تا هنگام آمدن من به وزارت اقتصاد عبارت از زمینی بود در تپه‌های غرب هتل هیلتون و جنوب اراضی اوین و شمال باشگاه ورزشی شاهنشاهی. در عمل باشگاه شاهنشاهی مقداری از این زمین‌ها را برای بازی گلف گرفته بود. مقدار دیگری از این زمین‌ها را کسانی که وارد به وضع مالکیت آنها بودند از دهقانان اوین خریده بودند. توضیح اینکه این زمین‌ها خالصه دولت بود و لیسوسی دهقانان اوین در آن کشت میکردند. بعبارت دیگر عرصه به دولت تعلق داشت و اعیانی یعنی آن چیزی که دیده میشد از آن کشاورزان بود. دست‌اندرکاران میتوانند این اعیانی را از کشاورزان بخرند و سپس در آنجا برای خود خانه یا باغ بسازند و بعداً هم خواه ناخواه دولت ناچار است بنحوی با آنها کنار بیاید چون خانه هم جزو اعیانی است. به این ترتیب چند نفر از وزیران سابق بازرگانی هم که متوجه این امکان شده بودند برای خود زمینی دست و پا کرده بودند. همچنین رئیس وقت نمایشگاه هم زمینی گرفته و برای خود خانه زیبایی ساخته بود. از این مسخره‌تر اینکه حتی گروهی از قضات وزارت دادگستری نیز متوجه این امکان شده و مقداری از زمین‌ها را خریده بودند. بهر حال وقتی به وزارت اقتصاد آمدم نخست آن رئیس نمایشگاه معامله‌گر را بیرون کردم و بعد هم که تصمیم به ایجاد ساختمان‌های مفصلی برای ترتیب نمایشگاه بین‌المللی دادیم همه آن زمین‌ها را از این کسانی که اعیانی آنها خریده بودند با پرداخت غرامت به آنها پس گرفتیم و توانستم این چند کیلومتر مربع از زمین‌های شمال تهران را برای یک کار عمومی حفظ کنم و در غیر این صورت

مطمئن هستم در عرض چند سال آنجا هم تبدیل به یک منطقه مسکونی میشد و امکان استفاده از آن برای نمایندگانه و امکان مردم برای تفریح در آن بکلی از بین میرفت. ساختمان خود این نمایندگانه نمونه‌ای از روحیه و طرز کار همکاران من در وزارت اقتصاد بود. ما تصمیم گرفته بودیم در ۱۹۶۹ نمایندگانه آسیائی را در تهران برگزار بکنیم و وقتی شروع به ساختمان غرفه‌ها کردیم که تمام این تپه‌ها زیر برف و گل پوشیده بود، ولی من مصمم بودم که در همان شرایط میبایست کار ساختمانی آغاز بشود بخصوص که دفتر مرکزی نمایندگانه عبارت از یک ساختمان سه طبقه در چندین هزار مترمربع بود و اگر در زمستان دست به کار احداث آن نمیشدیم هیچوقت برای شهریسور که تاریخ افتتاح نمایندگانه بود نمیتوانستیم آماده باشیم. به من گفتند با توجه به برف و گل هیچ کاری نمیتوان کرد. به آنها پاسخ دادم در این صورت در کشورهای سردسیر مانند شوروی، کانادا و کشورهای مشابه چه میکنند؟ و اضافه کردم خسود دیده‌ام چگونه در شوروی تا هنگامی که سرما به منهای چهل نرسد کار ساختمانی ادامه دارد. مهندسی که بدفتر نمایندگانه وابسته بود خود از شوروی مهاجرت کرده بسود و حرف مرا تصدیق کرد و قول داد ترتیب شروع کار را در همان زمستان در برف و گسل و تل بدهد. و برای این کار مقدار زیادی تراورس خریدیم و در میان گل‌ها بصورت راهی درآوردیم که از روی آن کامیون‌ها هرگونه مصالح ساختمانی را به سر زمین میبردند. در آنجا پس از پی ریزی بتونی و نصب تیرهای فولادی بر روی این تیرها برزنت‌های محکمی کشیدیم و زیر این برزنت‌ها کار ساختمانی شروع شد. به این ترتیب ساختمان‌های نمایندگانه دائمی ایران که مهم‌ترین آنها دفتر نمایندگانه همچنان که گفتم در سه طبقه و در چند هزار متر بود در عرض مدتی نزدیک به شش ماه بصورت کامل به پایان رسید. این روحیه‌ای بود که با آن همکاران من کار میکردند. گذشته از این سازمان‌ها مرکزی برای صنایع کوچک و مرکز دیگری برای راهنمایی صنایع درست کردیم. شروع به ایجاد قطب‌های صنعتی در چند شهر ایران کردیم تا بتدریج تهران را تا آنجائی که ممکن است از رشد بیرویه صنعتی اش جلوگیری بکنیم و

نگذاریم همه گونه فعالیت فقط در یک شهر متمرکز بشود. و یکی از یادگارهای این دوران برای کاهش فشار تهران ایجاد شهر صنعتی قزوین بود که تا سال ۱۳۵۲ نزدیک به صد و پنجاه کارخانه بزرگ و متوسط در آن ایجاد شده بود و بصورت مرکز تولیدی نیرومند و واقعا " تماشائی در آمده بود. همانطور که گفتم در این چند سال بخش خصوصی هم شکل دیگری به خود گرفته بود. نسل جوان تری تدریجا " به سر کار آمده بود و این نسل جوان با همکاری نسل گذشته با روحیه محکم و خوش بینی به آینسده سخت مشغول به کار بودند. واگر چه سود فراوانی از فعالیت خود میبردند، اما همه این سود را باکمال میل بصورت سرمایه گذاری برای کارهای دیگر درمیآوردند. مثالی داشتم که اگر کارفرمایی یا صاحب صنعت و بازرگانی به من بگوید که در کار خود سود نمیبرم من از او پشتیبانی نخواهم کرد. چون معتقدم کار خصوصی با بنگاه نیکوکاری فرق دارد. و اگر یک صاحب صنعت یا یک بازرگان سود نبرده و انگر راست بگوید پس در واقع مدیر خوبی نیست و شایستگی پشتیبانی را ندارد. بهر حال همه این را میدانستند و بهمین دلیل هم با خیال راحت به فعالیت خود ادامه میدادند. پشتیبانی از بخش خصوصی آنچنان بود که حتی چندین بار وقتی وزارت دارائی و یا وزیر دارائی به من نامه نوشتند و از من اطلاعاتی درباره بعضی از صنعت ها خواستند پاسخ دادم که از دادن هر گونه پاسخی به وزارت دارائی معذور هستم. چرا که معتقدم بودم بخش خصوصی میباید وزارت اقتصاد را خانه خود بداند و بدون محابا تا آنجا که میسر است با ما راستگو و صدیق باشد. حال این وظیفه وزارت دارائی است که بتواند درآمد اشخاص را معین و از آنها مالیات بگیرد. ولی من وظیفه دیگری را داشتم. این را افراد بخش خصوصی میدانستند و بهمین دلیل اطمینان زیادی میان ما وجود داشت. و حتی بعضی از آنها اسرار بسیار مهم کار خود را به من میگفتند. مانند اینکه چه رشوه هائی به کارخانه های بزرگ اروپائی داده اند تا بتوانند پروانه ساخت کالائی را در ایران به قیمت ارزانتری بدست بیاورند بعضی از این گونه مسائل. البته بهمراه این کار من اگر خطائی از صاحب صنعتی میدیدم سعی میکردم به هرنحوی

هست ترتیبی برای ایجاد مضیقہ برای او در وزارت اقتصاد بوجود بیاورم تا این درسی برای او و دیگران باشد . بعنوان نمونه کمیسیونی داشتیم بنام کمیسیون معافیت کسہ در این کمیسیون کسانی کہ میخواستند صنعت جدیدی را بوجود بیاورند میتوانستند فهرست ماشین آلاتی را کہ میبایست از خارج بخرند عرضه کنند و برای آنها معافیت حقوق گمرکی و سود بازرگانی بگیرند تا سرمایہ گذاری آنها با حداقل قیمت انجمناسام بشود . این کمیسیون معافیت خیلی در کار خود جدی بود و با سرعت هم بہ درخواست‌ها رسیدگی میکرد و قاعدتا " هم تقلبی پیش نمیآمد . ولی یک بار بہ من گزارش داده شد کہ شرکت لاستیک سازی جنرال صورتی بہ کمیسیون معافیت داده و در آن درخواست معافیت برای وارد کردن مقدار زیادی لوازم آزمایشگاهی کرده . ولی وقتی بہ نسخہ انگلیسی این مدارک رسیدگی کرده بودند متوجه میشوند کہ اینها لوازم آزمایشگاهی نیست بلکه عبارت از یک سرویس بسیار مفصل و گران قیمتی است کہ حبیب ثابت میخواستہ وارد ایران کند و چون حاضر بہ پرداخت حقوق گمرکی و سود بازرگانی آن نمیبوده یا ترجیح میدادہ چنین پولی را ندهد، تصمیم گرفته بنام لوازم آزمایشگاهی برای آن معافیت بگیرد . و البتہ ترجمہ این مدارک هم بسیار مسخرہ بود . مثلاً " saucer یا نعلبکی ترجمہ شدہ بود وسیلہ آزمایشگاهی گرد بہن کم عمق . یا قاشق ترجمہ شدہ بود ہمزن دستہ دراز . و اینگونه ترجمہ‌های احمقانہ مسخرہ . من نہ فقط دستور دادم کہ مسئولان شرکت جنرال مورد بازخواست سخت قرار بگیرند، بلکه از آن پس مقرر شد ہمسہ شرکت‌های مربوط بہ حبیب ثابت هرگاہ درخواست معافیت برای وارد کردن ماشین آلات میکنند موظف باشند پیش از آن ہمہ مدارک خود را بوسیلہ یک مترجم رسمی دادگستری ترجمہ کرده باشند . توضیح اینکه میان بخش خصوصی و ما اعتمادی بود و آنها مدارک خود را بدون نیاز بہ ترجمہ رسمی در اختیار کمیسیون می گذاشتند ، بہ این ترتیب کار سریع تر انجام میشد و هزینه بیجائی را صاحبان صنایع متحمل نمیشدند . ولی در این مورد خواستم تبعیضی بہ این صورت بوجود بیاید تا او بداند کہ کار خطائی کسردہ . و در ضمن بہ مسئولان شرکت جنرال گفته شد کہ از آن پس کارهای آنها با تأخیر

در حدود پانزده روز رسیدگی خواهد شد . یعنی بجای پانزده روز معمولی صاحبان صنایع زودتر از یک ماه به درخواستشان پاسخی داده نخواهد شد . این کارها ممکن است بنظر کوچک بیاید ولی در آن فضای فعالیت اقتصادی و در آن فضای صمیمیتی که میان دستگاه وزارت اقتصاد و بخش خصوصی وجود داشت بسیار برای حبیب ثابت و شرکای او گران میآمد . البته ثابت و شرکایش سعی کردند بدیدار من بیایند . ولی اطلاع دادم که حاضر بپذیرفتن هیچیک از آنها نیستم . چندی بعد از این جریان شاه و هویدا به پیشنهاد رضا قطبی تصمیم گرفتند که تلویزیون خصوصی متعلق به ثابت را جزو تلویزیون ملی ایران کنند . تا اینجا در کار ایرادی نبود . ولی این کار را بنحو بسیار زشتی انجام دادند . به این معنی که بدون داشتن هیچگونه مجوز قانونی یک روز مسئولان تلویزیون ملی ایران با تصور میکنم ، بعضی از مقامهای انتظامی یا بهرحال با کسانی که زوری داشتند ، به تلویزیون متعلق به ثابت ریختند و آنجا را تصرف کردند و حتی آپارتمان خصوصی ثابت را با همه مبل و اثاثی که در آن بود در اختیار خود گرفتند . و پس از آن قرار شد که وزیر اطلاعات جواد منصور لایحه مربوط به الحاق این تلویزیون را به تلویزیون ملی ایران به مجلس ببرد . بعبارت دیگر بدون داشتن مجوز قانونی اقدام کردند و بعد از مجلس مجوز گرفتند . من هنگامی که از این جریان آگاه شدم از هویدا وقت گرفتم و به نزد او رفتم و گفتم ، " چنین حرکتی باعث سلب اطمینان مردم از ما میشود . " به او یادآور شدم که اگر چه مجلس ما قدرت چندانی ندارد ولی بهرحال هیچ کاری بدون مجوز دو مجلس قابل عمل نیست . و مردم میدانند که هر تصمیمی را دولت بگیرد میبایست از طریق قانونی انجام بدهد . و بنابراین چندین ماه فرصت هست که بتوانند اگر نظسری دارند این را به صورتی منعکس بکنند . وبهمن دلیل اعتمادی در کارها هست و حس میکنند حساب و کتابی هست . به او یادآور شدم که در دولت علم تا موقعی که مجلس تشکیل نشده بود برای ما آماده ساختن مردم به سرمایه گذاری و فعالیت بسیار گسار سختی بود . چون میگفتند ، " شما اعضای هیئت وزیران میتوانید هر روز دور هم بنشینید ، و فردا ما را از یک تصویبنامه قانونی تازه آگاه سازید ، بعبارت دیگر در عرض چند

ساعت می‌توانید با سرنوشت ما بازی کنید، به این دلیل ما جرأت سرمایه‌گذاری نداریم. " ولی همین اشخاص پس از تشکیل دو مجلس آمادگی کامل برای فعالیت داشتند این نکته را به هویدا خاطرنشان کردم و گفتم، " چرا چنین شرایط خوبی را ضایع می‌کنند؟ و به چه دلیل با مردم رفتار غیرموجه خشنی میکنند؟" او البته پاسخی نداشت و مسئله را به خنده برگزار کرد. خاطر من نیست چه کسی در دفتر او بود، ولی بهر حال پس از مدتی متوجه شدم که داستان بگوش حبیب ثابت رسیده است. حبیب ثابت تلفن کرد و از من وقت خواست و با اینکه رئیس دفتر من به او گفت آمادگی پذیرایی را ندارم، ولی اصرار و التماس کرد که باید دیدن من بیابد و چند دقیقه نکتدهای را که هیچ ارتباطی با کار وزارت اقتصاد ندارد به اطلاع من برساند. به این ترتیب نزد من آمد و بمجرد اینکه نشست یک باره زد به گریه و گفت، " اگر کسی به تو و به این وزارتخانه دروغ بگوید آدم بی‌شرفی است. و آمده‌ام به تو قول بدهم که از این پس هرگز چنین کاری را نخواهم کرد و علت آمدنم هم این است که از منبع موثقی شنیده‌ام که در حالی که تو از من و شرکای من گله داشته‌ای در مورد تلویزیون سخت از من دفاع کرده‌ای و بهمین دلیل هم از تو سپاسگزارم و هم آمده‌ام که چنین قولی را به تو بدهم. " این طرز روحیه صاحبان صنایع ما بود و واقعا " هم با همین روش با من ادامه دادند. البته کار ما نقطه‌های ضعفی هم داشت. مثلا " من به مداخله دولت در کارهای صنعتی و سرمایه‌گذاری صنعتی از طرف دولت انتقاد زیادی نداشتم. معتقد بودم ما باید در صنایعی سرمایه‌گذاری بکنیم که بخش خصوصی آمادگی آنرا ندارد. ولی اگر در همان آغاز کار بخش خصوصی حاضر است در یک صنعت سرمایه‌گذاری بکند دلیلی ندارد که ما او را کنار بگذاریم و خود مقدم بشویم. یا اگر هم در یک زمان معینی بخش خصوصی آمادگی ندارد و ما صنعتی را بوجود آورده‌ایم اگر پس از گذشت زمانی بخش خصوصی آماده شد که آن صنعت را از ما بخرد میبایست ما آنرا بفروشیم. بعبارت دیگر مداخله ما در سرمایه‌گذاری صنعتی میبایست محدود به ایجاد صنعت‌های تازه‌ای باشد که بخش خصوصی جرأت اجرای آن را ندارد، بخصوص

که در سالهای آخری که در وزارت اقتصاد بودم احساس میکردم بخش خصوصی ما جسرات بیشتری را پیدا کرده و آمادگی پادرمیان گذاشتن در صنایع بسیار نور را هم دارد. بهمین دلیل در جلسههای شورای اقتصاد هم بعرض اعلیحضرت رساندم که بنظر من سهم ذوب آهن و هم پتروشیمی تا آنجائی که میسر است باید بکمک بخش خصوصی پیدا شود. ولی ایشان که پس از اصلاحات ارضی به هر دلیل خوششان میآمد کمی به اصلاحات خود رنگ سوسیالیستی بدهند میگفتند که میبایست صنایع مادر در اختیار دولت باشد. بنابراین فولاد را ما تولید میکنیم ولی نورد را میتوانند ما حبان صنایع در بخش خصوصی انجام دهند. یا آلومینیوم را دولت تولید میکند ولی تهیه هرگونه فرآوردهای از آلومینیوم در بخش خصوصی خواهد بود. در اینجا البته تناقضهای مسخرهای هم بوجود میآمد. مثلاً در صنعت پتروشیمی در بیشتر موارد ما شریک خارجی داشتیم، و ایراد من این بود که چرا میتوانیم شریک خارجی داشته باشیم ولی اگر ایرانی بخواهد بجای خارجی با ما مشارکت کند میسر نخواهد بود. والبتہ پاسخی هم برای این امر نداشتند. نتیجه اینکه علیرغم میل من سهم دولت در سرمایه گذاری صنعتی بیس از آن شد که معقول بود. و این کار اثرات نامطلوبی در آینده میتواند بگذارد و به عقیده من گذاشتن چون بهر حال هرچقدر دولت بیشتر در این نوع کارها آلوده میشود خواه و ناخواه حالت انحطاط طلبانه به خود میگیرد و جلوی رقابت بخش صنعتی را در آن زمینهها میگیرد. به این ترتیب در تابستان ۱۳۴۸ من بعنوان رئیس دانشگاه تهران شروع به کار کردم. در این زمینه از دو نفر از همکاران خودم در وزارت اقتصاد خواهش کردم که به همکاری خودشان با من در دانشگاه ادامه بدهند. یکی احمد ضیائی که به وجودش سخت برای تنظیم و بهبود کارهای اداری دانشگاه نیازمند بودم، و دیگری ایرج علومی رئیس دفتر من که میتواند برای سروصورت دادن بسبب بعضی از سازمانهای وابسته به دانشگاه برای من کمک مفیدی باشد. علت این هم که چنین تشخیصی را در هنگام رفتن به دانشگاه داده بودم این بود که در واقع از زمانی که اطلاع داشتم که میبایست به دانشگاه تهران بروم تا موقعی که عملاً به آنجا رفتم

چند هفته‌ای فاصله بود و در عرض این چند هفته وزیر علوم وقت مجید رهنما ترتیبی داد که همکاران او مرا تا آنجائی که برایشان میسر بود در جریان کار دانشگاه تهران بگذارند و همچنین توانستم مقداری کتاب و نشریه درباره مسائل دانشگاهی بخوانم و بنابراین کاملاً ناوارد و بی اطلاع از جریان کار نبودم. و پس از آن هم به این خواندن و مطالعه دائمی ادامه دادم و بعنوان نمونه تا آخرین هفته‌ای که در دانشگاه تهران کار میکردم مجله معروف Journal of Education را با دقت میخواندم. و البته صرفاً "به خواندن یک مجله اکتفا نمیکردم بلکه سعی میکردم تا آنجائی که برایم میسر است با کتابها و نشریه‌های مهم آموزش عالی آشنائی پیدا بکنم. و اما هدف من از اینکه به دانشگاه تهران رفتم این بود که این دانشگاه به خود من تعلق داشت یعنی روزی من در این دانشگاه درس خوانده بودم و هر ایرادی هم ممکن است به آن داشته باشم ولی بهر حال احساس تعلقی میان خودم و این مؤسسه کهن محترم کشور میکردم. و در ضمن با تمام مطالبی که به من گفته شده بود احساس میکردم که واقعاً آن چیزی که در دانشگاه مانع کار است ایجاد یک سیستم صحیح مدیریت و ایجاد روش کار برای سازمان‌های مختلف آموزشی است. میبایست ما درست روشن بکنیم که وظیفه هر دستگاه چیست و اصلاً به چه دلیل بوجود آمده و به اصطلاح فرانسوی *raison d'être* هر دستگاه چیست؟ و بعد در داخله آن مشخص بکنیم که با توجه به این توجیه وجود چه هدفی میبایست این دستگاه داشته باشد و برای رسیدن به این هدف چه راهبائی را باید انتخاب بکنیم. در اینجا البته مسائل مختلفی پیش میآید یعنی احتیاج داریم که مقررات و قوانین اداری، حسابداری، بودجه و غیره خودمان را تطبیق بدهیم با اینگونه نیازمندی‌های دانشگاه. و بعنوان نمونه فرض کنید بودجه صد در صد متمرکز را تبدیل به بودجه تا آنجائی که در شرایط دانشگاه میسر بود، غیرمتمرکز تبدیل بکنیم. یا اینکه چه اختیاراتی را باید رئیس‌ان دپارتمان داشته باشند تا با سرعت بیشتری بتوانند کارهای خودشان را انجام بدهند و بسیاری از مسائل اداری دیگر. بهر حال من با امید فراوان به امکان خدمت در

دانشگاه به این مؤسسه رفتم و در ضمن هم باید به شما اقرار بکنم که یکی از نقطه‌های قوی من که در ضمن نقطه ضعف بزرگ من هم است، اعتماد بنفسی است که به خودم دارم. که البته باعث شده که در بعضی موارد نتیجه خوبی برای من حاصل بکند. ولی در بعضی از موارد هم متوجه شدم که این اعتماد بنفسی را بکار بردم در حالیکه درست آشنا به تمام جنبه‌های کار نبودم. و یکی از آن نمونه‌ها پیش همین دانشگاه تهران بود. بهر حال وقتی به دانشگاه تهران رفتم در آغاز امر سعی کردم با یکایک دانشکده‌ها تماس بگیرم و با روسای دپارتمان‌های دانشکده‌ها آشنا بشوم. و از هر یک از آنها خواستم که همان جلسه اول به من توضیح بدهند که کارشان چیست و به چه دلیل میباید وجود داشته باشند. این یک سؤال شاید پیش پا افتاده‌ای بنظر بیاید ولی در کارهای دیگر خودم هم تجربه کردم که بعضی‌ها وجود یک مؤسسه یا یک دپارتمان یا هر چیزی را آنچنان طبیعی میدانند که هیچوقت از خودشان دلیل وجودی آن را سؤال نکردند. و بهمین خاطر هم هیچوقت نتوانستند مشخص بکنند که حال که وجود چنین دستگاهی لازم است چه هدفهای مرتبط با دلیل وجودی آن باید باشد. و روی همین ابهام و تنبلی در تجزیه و تحلیل کار نتوانستند نتیجه مطلوبی بگیرند. بنابراین سؤال من برای دانشگاهی‌ها یک کمی تازگی داشت و بعضی از آنها را بتعجب وادار میکرد. ولی بعد در عمل متوجه شدند دادن جواب چندان کار آسانی نیست. چون حتی وقتی در دانشکده پزشکی میپرسیدند که به چه دلیل میباید دپارتمان جراحی داشته باشیم، آنها قادر نبودند به یک صورت روشن و سیستماتیک به من پاسخ بدهند. البته مطمئن بودم که جواب دارند. ولی اگر این جواب را برای خودشان قبلاً تجزیه و تحلیل کرده بودند در روش کارشان مؤثر میشد. ولی همین کاری را نکرده بودند. این سؤال معمولاً نه البته در بعضی از موارد باعث میشد که متوجه بشوم که یک دپارتمان‌سی زائد است و اصلاً معنی ندارد وجودش، که در این مورد هم با زمن ترجیح میدادم که اول خود آنها را در برابر پرسش چنین سؤالی بگذارم و بعد با آنها مذاکره بکنم که چه کاری باید کرد. در هر حال این گفتگوی با روسای دانشکده‌ها و دپارتمان‌ها باعث شد که یک گفت و شنودی بی‌

آنها و من و همکارهایم پیدا بشود و از هر یک از آنها خواستم که برای من یک یادداشتی درباره هدف‌های دپارتمان خودشان، مشکلاتی که با آن روبرو هستند و کارهایی که دانشگاه میتواند بکند تهیه بکنند. به اینها یادآور شدم که نباید تصور بکنند که من نظرات آنها را یکپارچه قبول خواهم کرد بلکه آنها را سبک و سنگین میکنم و میسنجم. ولی اگر در کمیسیون‌های دیگری که تعیین خواهم کرد به این نتیجه برسم که حق با آنهاست آنوقت خیلی جدی عمل خواهد شد. بنابراین شروع کردم این دانشگاه‌ها را از این نقطه نظر بکار انداختن. اما از طرف دیگر در خود دبیرخانه سعی کردم یک کمی کارها را ساده‌تر بکنم. وقتی به آنجا رفتم متوجه شدم رئیس پیشین دانشگاه که شخصی بود بنام رضا که خودش را پروفیسور رضا میخواند و علیرغم دانشمند بودن مرد سبک مغزی بود، جزو کارهای عجیب و غریبی که کرده بود یکی هم این بود که در حدود ده دوازده نفر از دانشگاهی‌ها را بصورت مشاور تعیین کرده بود که از اینها کار خاصی هم نمیخواست فقط یک پول اضافی بداین افراد میدادند. بعضی از آنها از دوست‌های قدیم من بودند و حتی یکی از آنها همشاهگردی دبیرستان من بود. ولی از همان روز اول عذر همه این مشاوران بیجهت را خواستم. اصلاً در کار مدیریت من اعتقاد زیادی به اسم مشاور ندارم. برای اینکه یا یک شخص کار مشخصی میتواند انجام بدهد باید آن اسم را رویش گذاشت، یا اینکه کار مشخصی نمیتواند انجام بدهد بدرد نمیخورد. ولی صرفاً لغت مشاور معنی ندارد. حاضر هستم قبول بکنم که مثلاً بگویند یک نفر دستیار رئیس دانشگاه است برای مسائل آموزش فنی یا دستیار رئیس دانشگاه برای آموزش پزشکی، ولی باید مشخص باشد که این شخصی چه کاری است. اما همین صورت مشاور رئیس دانشگاه یعنی حرف مفت و پوای مفت. بهمین دلیل هم به کار این اشخاص خاتمه دادم. معاون وقت اداری دانشگاه هم که استاد بسیار برجسته‌ای در رشته هواشناسی بود و از سالیان پیش او را میشناختم به کار اصلی خودش در دپارتمان جغرافیا دانشگاه ادبیات روانه کردم. و واقعاً هم نهایت احترام را برای او داشتم ولی به او توضیح دادم که روش‌هایی که برای

تغییر کار اداری دانشگاه میخواهم انجام بدهم نیازمند کسی است که عادت به فکر من داشته باشد و درست بتواند درک بکند چه چیزهایی میخواهم انجام بدهم. و او هم کاملا پسندید و بنحو بسیار خوبی کار خودش را ترک کرد. و در این مورد هیچ مقایسه‌ای با برکنار کردن معاونان وزارت بازرگانی نمیشد کرد. در آنجا برای کارهای اداری همانطوری که اشاره کردم احمد ضیائی را بجای این شخص که نامش دکتر گنجی بود انتخاب کردم. و دو معاون دیگر دانشگاه داشت، یکی بنام دکتر مفیدی و دیگری دکتر مؤدهی. از هر دوی اینها خواهش کردم به کار خودشان ادامه بدهند. اینها افراد بسیار با شخصیتی بودند و خودشان روز اول به من پیشنهاد کردند که با توجه به سلیقه‌ای که هرکس در کار خود دارد شاید لازم باشد که آنها استعفا بدهند. من هم به آنها صریحا "گفتم کسه این حرفشان به دل من نشسته ولی از طرف دیگر درباره آنها فقط خوشنیدم و امیدوار هستم که بتوانیم باهم کار بکنیم. ولی اگر هم واقعا نتوانستیم و سلیقه‌های مختلفی داشتیم البته همیشه فرصت برای تغییر کار هست. اما در عمل این دو نفر نه فقط همکاران بسیار خوبی برای من شدند، بلکه بعدا "دوستان خوبی هم برای من بودند و هنوز هم هستند و هر دوی اینها هم به مقام های بسیار بالا رسیدند. هر دوی آنها هم رئیس دو دانشگاه مختلف کشور شدند و هر دویشان به مقام وزارت رسیدند. بنابراین میخواهم بگویم اینها دلیل لیاقت افراد است. ولی بهر حال اشخاصی بودند که در میان همکاران خودشان حتما "برجستگی داشتند و بهر حال من به دوستی و همکاری با آنها افتخار میکنم. همانطور که اشاره کردم برای من تجدید سازمان اداری دانشگاه خیلی مهم بود. از ضیائی خواستم که در این مورد فوراً اقدام بکند و او هم قسمت‌های پرسنل و بودجه و آموزشی و اداری دانشگاه را مورد بررسی قرار داد. روسای تازه و خیلی باکفایتی سر کار آوردیم که اسم یکی از آنها قاضی عسکر بود که در سازمان امور اداری کار میکرد و دوست من شد و بعد هم با من به بخش خصوصی آمد و مدیرعامل یکی از کارخانه‌هایی که ایجاد کرده بودم شد. و یک نفر دیگر که برای کارهای آموزشی در نظر گرفته بودیم دکتر باطنی بود که یکی از

برجسته‌ترین استادان دپارتمان زمین‌شناسی دانشگاه تهران بود و پس از من مدت زیادی مورد ظلم و بی‌لطفی قرار گرفت ولی بنظر من یکی از باکفایت‌ترین کسانی بود که در کادر آموزشی دانشگاه تهران میشد پیدا کرد. در هر حال، جمع کردن اینها و برکنار کردن افراد بی‌کفایت خودش باعث حرکتی در کار شده بود و همچنان که اشاره کردم بخاطر یک ماه و اندی وقت که داشتم توانسته بودم آشنا بشوم با روحیه افراد و اینکه چه کسانی بدرد من تمیخورند و املاً" بدنام هستند. واقعا " بعضی از اینها در شأن دانشگاه تهران نبودند. همان روز اول که بدفترم رفتم شخصی خودش را بعنوان مسئول روابط عمومی معرفی کرد که در زمان رضا کارش تبلیغ برای رضا و تملسق و چاپلوسی از او بود. و بدیهی است که من به چنین فردی احتیاج نداشتم و همان روز به کارش خاتمه دادم. یک شخص دیگری هم سالیان دراز در دانشگاه بود که بقول خودش مسئول امور امنیتی دانشگاه بود ولی در واقع کارش این بود که اطلاعیه‌های خبری درست بکند و در آن بگوید که طبق خبری که دریافت کرده فلان کار رئیس دانشگاه فوق‌العاده مورد توجه فلان قسمت قرار گرفته و از این نوع یاوه‌ها. که در نتیجه رئیس دانشگاه هم همیشه احساس رضایت و وابستگی به یک همچین فردی بکند و او را نزد خود نگهدارد. طبق اطلاعاتی که من داشتم این فرد تماس‌هایی با سازمان امنیت و پلیس داشت و مرد خوشنامی نبود. و املاً" دیده شدن یک همچین فردی یا من یا یا همکاران من خودش یک دردسری ایجاد میکرد و کمکی به کار من نمیکرد. بنا بر این پس از دو سه روزی که برای من هم این مرد شروع به فرستادن اطلاعیه‌های تملق‌آمیز کرد، بعنوان تشکر از کار برکنارش کردم. یعنی میخواهم بگویم که در یک همچین آتمسفر مسخره‌ای رئیس دانشگاه کار میکرد.



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZJA SEDGHI
TRANSCRIBER: EMMA DOLKHANIAN

NARRATOR: ALI-NAGHI ALIKHANI
DATE OF INTERVIEW: NOVEMBER 10, 1985
PLACE OF INTERVIEW: HAITI
INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI
TAPE NO.: 16
RESTRICTIONS: CLOSED UNTIL THE YEAR 2019

NARRATOR: ALIKA ALIKHANI, ALI-NAGHI
TAPE NO.: 16

(2019)-----

EBTEHAJ, ABOLHASAN

EBTEHAJ, AZAR

MOJDEHI, NOSRATOLLAH

PRIVATE SECTOR/INVESTMENT

STUDENTS, POLITICAL ROLE OF

TEHRAN UNIVERSITY

YAZDI, ESMAIL

ZIAI, AHMAD

----- 16 -----

روایت کننده : آقای دکتر علینقی عالیخانی

تاریخ مصاحبه : ۱۵ نوامبر ۱۹۸۵

محل مصاحبه : بیورتا و پرسس ، هاشمیتی،

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۱۶

بعد هم برای من باعث تعجب بود که دبیرخانه دانشگاه تهران که چند صد نفر در آن کار میکردند و یک ساختمان پرعرض و طول پنج شش طبقه‌ای را در کنار دانشگاه داشت، کارمندانش صبح میآمدند و در حدود دو بعد از ظهر مثل کارمندان دیگر دولت میرفتند. درحالیکه دانشکده‌ها همه روز باز بودند و کار میکردند و حتی دوره‌های شبانه هم در دانشگاه برقرار بود. بنا بر این نیاز کادر آموزشی و دانشجویان به مراجعه به دبیرخانه محدود به چند ساعت صبح یا یکی دو ساعت بعد از ظهر نمیشد و لازم بود که دبیرخانه دانشگاه و همچنین دبیرخانه‌های دانشکده‌های مختلف دوسره کار بکنند یعنی هم صبح و هم بعد از ظهر تا ساعت شش بعد از ظهر. همین کار را هم کردیم و تصمیم گرفتیم برای دبیرخانه دانشگاه و تمام دانشکده‌ها کافه تریا برای کارمندان درست یکنیم و آقایان مفیدی و مژده‌ی خیلی تعجب کردند و گفتند که درست کردن کافه تریا مدت زیادی طول میکشد، ولی به آنها اطمینان دادم که با وجود معاون تازه اداری این کار را در عرض چند روزی میشود انجام داد و بهر حال او به ما تاریخش را خواهد گفت. و در جلسه اداری که با حضور هر سه معاون داشتیم ضیائی یک تاریخ را که بیش از دو سه هفته نبود تعیین کرد و همکاران من هم اگر چه ادب بخرج دادند ولی خیلی تردید درباره صحت این کار داشتند ولی وقتی درست در تاریخ معین دیدند که برنامه به همان صورتی که گفته انجام شده و بصورت خیلی خوبی هم این کار پیش رفته، خیلی تحت تأثیر قرار گرفتند و احساس کردند با کسانی روبرو شدند که وقتی حرف میزنند پای حرفشان هم می ایستند. البته چیزهای جزئی‌ای است. ولی باز برای اینکه آشمسفر آن روزها را به شما بگویم، وقتی این کافه تریا

باز شد کارمندان ارشد چندان علاقه‌ای به رفتن به آن نداشتند چون حاضر نبودند در صف بایستند و کارمندان جزء یا نگهبانها و پیشخدمت‌های دانشگاه جلوی آنها باشند، من هم هیچ ایرادی به آنها نگرفتم. ولی از روز اول خودم رفتم و وقتی در صف قرار گرفتم کسانی که جلوتر از من بودند یا ناراحتی تعارف کردند که من به جلو بروم و به آنها هم خیلی قاطعانه گفتم که هرکس میبایست به نوبت خودش حرکت بکند. به همراه من طبیعی است معاونان من هم بودند و دیدن این سرمشق باعث شد که آن آقایان روسای اداراتی که زیاد افاده بخرج میدادند احساس بکنند که اگر رئیس دانشگاه و معاونان او میتوانند در خط پشت سر پیشخدمت‌ها و بقیه بایستند برای آنها هم ایرادی نیست که همین کار را بکنند. بعد هم که چندی پس از آن دانشگاه باز شد و استادها به سر کار خود آمدند آنها هم میخواستند از این کافه‌تریای مرکزی دانشگاه که در باشگاه قدیمی دانشگاه بود استفاده بکنند ولی خیلی ناراحت بودند که در سالنی غذا بخورند کسبه پیشخدمت‌ها و کارمندان جزء در آنجا هستند. و من دستور دادم سالن دیگری را برای استادها و کسانی که در کادر آموزشی هستند اختصاص بدهند. ولی خود و همکارانم در سالن عمومی غذا میخوردیم. و باز هم پس از چند هفته این اشخاص دیدند اگر میخواهند جلب توجه رئیس دانشگاه را بکنند یا بنحوی با او اظهار آشنائی بکنند یا احیاناً " به سر میز من بیایند میبایست تغییر سالن بدهند. و پس از یکی دو هفته سالنی که به استادها تخصیص داده شده بود بکلی خالی ماند و آن سالن را بستیم. من در مورد این یگانگی و حذف این رفتار احمقانه اشرافی خیلی تلاش داشتم. کار دیگری که کردم این بود که آرم دانشگاه تهران را بصورت نشانی دادم ساختند و این را بقیامت بسیسار ارزانی به همه میفروختیم. و هم خود به سینه زدم هم کارمندان دانشگاه. و اتفاقاً " کارمندان جزء و پیشخدمت‌ها بیشتر افتخار میکردند که چنین نشانی را به سینه بزنند و باز هم با انتقاد بعضی از استادها که باید مظهر روشنفکری باشند روبرو شدم. ولی چاره‌ای نداشتند چون باز در میان آنها هم کسانی که اشخاص برجسته‌تر و فهمیده‌تری بودند با کمال میل از یک چنین یکسانی در رفتار پشتیبانی میکردند و آنها خسوا

و ناخواه به چنین راهی گرایش پیدا کردند. علت اینکه این نکته‌ها را که کوچک هستند ذکر میکنم برای اینستکه اعتقاد من به افراد این است که کسی به تنهایی نمیتواند کار بکند و باید سعی بکند که تمام نیروهای موجود را بسیج بکند و در کنار دانشگاهی بسیج کردن نیروها معنی اش اینستکه از آن نگرهبانی که دم در هست احساس بکند که خدمتی به آموزش عالی کشور میکند تا عالیقدرترین استاد، و در ضمن همه اینها باید احساس بکنند بخاطر اینکه برای یک هدف کار میکنند نتیجه با هم یک پیوند و نزدیکی هم دارند. و این کارهای کوچک نتیجه خیلی خوبی هم به من داد. برگردیم به برنامه‌هایی که دیپارتمان‌ها در اختیار من گذاشتند. پس از اینکه من گزارش آنها را خواندم دوبرهه با هریک از اینها تماس گرفتم و به آنها صریحاً "گفتم که بر اساس بررسی‌هایی که کمیته‌های منتخب من کردند میبایست تغییراتی در روش کارشان بدهند و با حذف بعضی از دیپارتمان‌ها توانستیم صرفه جویی قابل‌ی در بودجه‌شان بکنیم و این صرفه‌جویی را تخصیص بدهیم برای توسعه فعالیت‌های واقعا "آموزشی دانشگاه. در این باره باید توضیح بدهم که یک رئیس دیپارتمان هزار تومان اضافه‌کار میگرفت و بنابراین برای دوست‌یابی و پارتی بازی در دانشکده‌ها متداول بود که بی‌جهت دیپارتمان درست بکنند تا اینکه شخصی به نوائی برسد. و این واقعا "زشت بود و در شأن دانشگاه تهران نبود. آنچنانکه کتابخانه‌های دانشگاه هم به ریاست بعضی از استادها اداره میشد. درحالیکه این استادها هیچگونه صلاحیت کتابداری نداشتند. باز هم علت وجودی این اختصاص شغل به استادان بخاطر اضافه حقوقی بود که دریافت میکردند. این را هم من حذف کردم و تمام کتابخانه‌های دانشکده‌های دانشگاه تهران از آن پس بوسیله کتابدار متخصص و حرفه‌ای اداره شد که البته در کیفیت کار کتابخانه‌ها تأثیر بسیار بسزائی گذاشت. در بعضی دانشکده‌های کوچک نیاز به تغییرات خیلی اساسی بود. یکی از آنها دانشکده اقتصاد بود که میبایست به شکل دانشکده‌های اقتصاد کشورهای پیشرفته دنیا کار بکنند ولی در عمل استادان کهنه‌فکر و مرتجع مانع این تغییرات در برنامه میشدند. و چون رشته‌ای بود که برای من آشنائی بیشتری داشت،

خودم هم در جلسات آن دانشکده بعنوان یک عضو شرکت کردم ولی بخاطر حضور من تصویب تغییر برنامه کار آسانتری بود. و توانستیم تمام دست‌های زائد را که ارتباط با حقوق و چیزهایی از این قبیل داشت حذف بکنیم و برنامه‌ها را گرایش بدهیم بطرف آموزش اقتصاد، آمار، ریاضی و تخصص در رشته‌های ریز اقتصادی و بخصوص به همکاران خودم توضیح دادم که البته کسی که تحصیل اقتصاد میکند ممکن است احتیاج به دانستن تاریخ یا حقوق یا جامعه‌شناسی یا خیلی چیزهای دیگر پیدا بکند ولی وظیفه ما اول اینست که یک اقتصاددان خوب تربیت بکنیم و فکر او را آنچنان تقویت کنیم که خودش بتواند از عهده مطالعات بعدی بریاید. و این تغییر برنامه بقدری مؤثر بود که پس از یک سال دانشجویانی که در سالهای بالاتر بودند یا عبارت دیگر مقدار بیشتری واحد گرفته بودند به ما اعتراض بکنند که چرا برای آنها فکری شده. ولی خوب ما نمیتوانستیم عقبه زمان را به عقب ببریم و برای آنها هم که سه سال یا چهار سال پیش وارد دانشگاه تهران شده بودند برنامه مدرنی تنظیم بکنیم. در ضمن بعضی از استادهاى خارجی هم که به دانشکده اقتصاد میآمدند از این رفورم و تغییر برنامه خیلی تحسین میکردند و بعضی از دانشگاه‌های معتبر دنیا هم قبول کردند که کسانی که با این برنامه جدید از دانشکده لیسانس می‌شوند بدون هیچگونه شرطی بتوانند برای دوره‌های بالا به آن دانشکده‌های معتبر بروند. که از جمله آنها میتوانستند دانشگاه لندن و آکسفورد را نام ببرم. نظیر همین کار را هم من در دانشکده دندان پزشکی کردم. ولی در آنجا با مشکلات باور نکردنی روبرو بودم. این دانشکده دندان پزشکی در حقیقت بوسیله یک مافیائی اداره میشد بنام جامعه دندانپزشکان ایران، که این جامعه دندانپزشکان ایران که مؤسسانش استادهاى قدیمی دانشکده دندان پزشکی بودند بطور مطلق تعیین برنامه، انتخاب افراد و ارتقاء اینها را در کنترل خود داشتند. و اگر کسی جزو پیروان آنها نبود نه میتوانست بعنوان کادر آموزشی استخدام بشود یا اگر هم بخاطر صلاحیت زیاد استخدام میشد آزادی عمل نداشت و تا آنجا که میسر بود مانع ارتقاء مقام چنین افرادی میشدند. شاید باورکردنی نباشد اگر بگویم که بعضی از

بعضی از این روسای دانشکده با همکاری کارمندان و در بعضی موارد پیشخدمت‌های دانشکده دست به سوء استفاده و دزدی‌هایی زده بودند که ذکر نمونه‌های آن شرم آور خواهد بود. همینقدر میگویم که چندین تن از دندانپزشکان سرشناس تهران همه وسائل مورد نیاز مطب خود و وسائل ترمیم دندان را به هزینه دانشگاه تهران تأمین میکردند. همچنین این افراد سفارش خریدهای بیموردی را به بازار داده بودند و در انبارهای دانشکده کودی بود از لوازم عجیب و غریب که هیچگونه کاربردی در دانشکده نداشت و کاملاً روشن بود که این خریدها بخاطر سوء استفاده مالی انجام گرفته. من در این مورد کاملاً حس کردم که نه فقط میباید یک رئیس دانشکده مصمم به سرکار بیاید و به همراه او میبایست چند نفر کادر آموزشی مؤمن و فداکار از خودگذشتگی نشان بدهند و بکلی یک چنین سیستم فاسدی را بهم بریزند، بلکه احساس کردم که باید اختیارات خاصی را بگیرم تا بتوانم بعضی از این افراد فاسد را از کار برای همیشه برکنار بکنم. این افراد را همه میشناختم مورد کار آنها را همه میدانستند، عدم صلاحیت علمی آنها برای همه روشن بود. این اشخاص بسیاری از آنها قدرت خواندن یک کتاب علمی در رشته خودشان را نداشتند. چندین نفر از این ها مقاله‌هایی به چاپ رسانده بودند که بعداً معلوم شد ترجمه غلط مقاله‌هایی است که در مجله‌های خارجی چاپ شده و بصورت مسخره‌ای یکی از آنها مقاله‌ای را که در یک مجله آمریکایی چاپ شده بود و مربوط به شهری بود فرض کنیم چارلستون، تبدیل کرده بود به قم و آقای فردجانسون بعنوان نمونه شده بود محمدعلی قربانی. و اسم این را جزدزدی و کلاهبرداری علمی چیز دیگری نمیشود گذاشت. ولی حد کار اینها هم همین بود. بعضی از آنها حتی توقع داشتند نه فقط در این دانشکده در دانشکده‌های دیگر که اگر کتابی بسک کادر تازه وارد به دانشگاه چاپ میکند اسم آنها هم در کنار باشد وگرنه اجازه نشر آن کتاب را بوسیله انتشارات دانشگاه تهران نمیدادند. بدیهی است که یک چنین رفتارهایی از روز اول کادر آموزشی را مأیوس میکرد و چه بسا که اشخاص باصلاحیت ترجیح میدادند اصلاً با به چنین محیط آموزشی نگذارند. مثلاً به همین وضع در دانشکده پزشکی

بود و در آنجا هم سوء استفاده‌های عجیبی میشد. و از همه مسخره‌تر این بود که دبیرخانه دانشکده پزشکی که در اختیار مافیای پزشکی بود ترتیبی میداد که اگر کسانی تحصیلات پزشکی درختانی کردند و به امیدی درخواست استخدام در دانشگاه و پیوستن به کادر آموزشی دانشکده پزشکی را کردند اینها را مایوس بکنند. روش کارشان هم به اینصورت بود که رئیس این دبیرخانه که شخص بسیار پشت هم انسان و زرنگی بود بنام تاجیک با همکاری کارمندان خودش از این تازه واردهای بسیار خوب درس خوانده استقبال گرمی میکرد و به آنها اطمینان میداد که پرونده‌شان تکمیل خواهد شد و به دبیرخانه مرکزی دانشگاه تهران برای تصمیم نهایی فرستاده خواهد شد. وقتی این شخص پس از چندی خبری نمی شنید و به دبیرخانه دانشکده پزشکی مراجعه میکرد به او میگفتند پرونده‌اش به دبیرخانه مرکزی دانشگاه رفته، این فرد گمگشته به دبیرخانه مرکزی دانشگاه می‌آمد و در آنجا به او میگفتند که پرونده‌ای که از دانشکده پزشکی فرستادند بکلی ناقص است و هیچیک از مدرک‌هایی که خواستند در آن نیست. که البته متقاضی تعجب میکرد چون تمام این مدرک‌ها را به دبیرخانه دانشکده پزشکی داده بود. وقتی از دبیرخانه دانشکده پزشکی پرسیده میشد که پس این ورقه‌های پرونده چه شده پاسخ همیشگی‌شان این بود که حتما "در میان راه گم شده". که البته من به صورت شوخی ولی برای فهماندن اینکه این حرف‌احمقانه است به آنها گفتم پس بهتر است یک مأموری بگذاریم و در روبروی دانشکده فنی و دانشکده حقوق اطراف خیابان‌ها را بگردند چون باید پوشیده باشد از ورقه‌هایی که از پرونده این متقاضیان به زمین افتاده و قاعدتا "هم در میان راه جز این دو دانشکده جای دیگری را من بعنوان محل گمشدن ورقه نمیتوانم پیدا بکنم". واقعیت قضیه این بود که این ورقه‌ها را خیلی راحت روز پس از دریافت آن از متقاضی به سبد کاغذهای باطله می‌انداختند و سعی میکردند افراد را دلسرد بکنند. حال اگر این شخص سماجی بخرج میداد یا به دلیلی آشنائیهایی داشت که ناچار میشدند پرونده‌اش را به جریان بیندازند آن امر دیگری بود. کار به همین جا هم خاتمه نمی‌یافت. چند نفر از

پیشخدمت‌های دانشکده پزشکی انحصار چاپ‌جزوه‌های درسی استاد‌های دانشکده را در دست گرفته بودند و در داخل ساختمان دانشکده پزشکی قسمتی برای تکثیر این جزوه‌های درسی داشتند که در آنجا کار خصوصی و تجارتي خودشان را انجام میدادند و همه هم این کار را طبیعی میدانستند. قدرت این پیشخدمت‌ها آنچنان بود که هیچیک از روسای دیپارتمان‌های دانشکده پزشکی یا روسای یکی پس از دیگری دانشکده پزشکی جرأت تغییر این افراد را نداشتند. چنین شرایطی کم و بیش در بعضی از دانشکده‌های دیگر هم بود ولی کثیف‌ترین موردهایش را من در گروه پزشکی دیدم یعنی در دانشکده داروسازی دانشکده پزشکی و دانشکده دندانپزشکی. ولی در جاهای دیگر هم باز غفلت‌هایی به چشم میخورد. در دانشکده حقوق مردی از بیش از سی سال پیش یک دکان صافی داشت. در آغاز از این مرد دعوت شده بود که بیاید و مقداری از کتاب‌های دانشکده حقوق را صافی کند. و این مرد هم که صاف بسیار زبردست خوبی بود، این کار را به بهترین نحو انجام داد و گویا بعد مقداری صافی برای بعضی از استادان دانشکده و روسای دانشکده کرده بود و آنها هم در برابر به این شخص اجازه داده بودند که در مجلسی در داخل دانشکده به کار صافی ولی به حساب شخصی خود ادامه بدهد. عبارت دیگری دکانی در داخل دانشکده باز کرده بود. بدیهی است که این نوع کسان را من از دانشگاه بیرون کردم به خدمت آن فراشان دزد یا بهر حال توطئه‌گر پایان دادم. و بعضی مواقع ناچار بودم از حیل‌های مقرراتی استفاده بکنم. مثلاً "آن چند نفری که در دانشکده پزشکی کتاب‌های درسی را پلی‌کپی میکردند و کارمند رسمی دولت بودند به آنها مأموریت دادم که به واحد ژئوفیزیک دانشگاه تهران در کرمانشاه و شیراز بروند. و البته آنها از اجرای این دستور سرپیچی کردند آنوقت طبق مقررات به خدمتشان پایان دادم. آن رئیس‌دبیرخانه دانشکده پزشکی را هم بازنشسته کردم و تعدادی از کارمندهای او را هم به صورت‌هایی تارومار. به این ترتیب تدریجاً" شروع به پاک کردن محیط اداری کهنه و بی‌ماحب دانشگاه تهران کردم. بعد هم گروهی را فرستادم که انبارهای دانشکده‌ها را برای من ارزیابی بکنند و چیزهایی در این

انبارها پیدا شد که هیچکس تصور وجود آنها را نمیکرد. موتور سیکلت های فراوانی در انبار دانشکده حقوق پیدا شد. نوعی پنجه برای کارهای دندان پزشکی در یکی از انبارها پیدا کردیم که بیش از احتیاج ۹ سال دانشکده دندانپزشکی بود و از این نوع موارد مسخره. ولی همین ارزیابی ها و جمع کارها خوب خیلی به ما کمک میکرد. کار دیگری که کردیم این بود که حسابهای متعددی گوناگونی که دانشگاه تهران داشت اینها را یکی کردیم و در این میان متوجه شدیم که دانشگاه سالیان دراز مقداری پول داشته که هیچوقت به اینها دست نزنده، واگر اشتباه نکنم بیش از یک میلیون تومان پول در همان هفته های اول پیدا کردیم که برای سالیان چندی بلا استفاده مانده بود و فوراً " ما آنها را به کار همین تغییراتی که میخواستیم بدهیم بردیم. و داستانش به این صورت بود که بعضی از کسانی که روزی در دانشگاه تهران استاد بودند بخاطر شغلی که در دولت یا در سازمان های وابسته به دولت پیدا کرده بودند از کار دانشگاهی کنار رفته بودند ولی کارگزینی ففلت کرده بود و این نکته را به دفتر بودجه و حسابداری اطلاع نداده بود. در نتیجه حسابداری سر هر ماه حقوق این اشخاص را به حساب مربوط میریخت و بدیهی است که این اشخاص هیچوقت از این حساب بهره برداری نمیکردند چون دریافت دو حقوق از دولت مخالف مقررات بود. و این پولها در عرض چند سال جمع شده بود به مبلغی بالاتر از یک میلیون رسیده بود که ما از آن استفاده کردیم. بهر حال با اینطسور شناسائی ها ما توانستیم تدریجاً " یک حرکتی به کارها بدهیم و مثلاً" در دانشکده دندانپزشکی من پس از مباحثه با تعدادی دندانپزشک چه از کادر دانشگاه و چه از دندانپزشکان سرشناس و باسواد خارج از دانشگاه عاقبت یکی از افراد خود دانشکده دندانپزشکی را پیدا کردم بنام دکتر اسماعیل یزدی که واقعاً " بصورتی بسیار درخشان و در نهایت شهامت توانست آن تغییراتی که ما میخواستیم در دانشکده دندانپزشکی بدهیم اجرا بکند. البته او هم برای اجرای چنین برنامه ای نیازمند به تعداد همکار خوب بود که خوشبختانه توانست از میان کادر خود دانشکده پیدا بکند و مجموعه آنها بطور مداوم با من در تماس بودند و من هم به آنها قول هرگونه پشتیبانی را دادم و

همین کار را هم کردم و پس از چند ماهی هم از هیئت امنای دانشگاه تهران اختیار گرفتم که بتوانم با مشورت با همکاران دانشگاهی خودم کسانی را که زائد بر نیاز دانشگاه تشخیص داده میشوند در کادر آموزشی، یا اینکه از نظر علمی واجد شرایط لازم نیستند با افزایش پنج سال به دوره خدمت آنها به خدمتشان خاتمه بدهیم آنها را بازنشسته بکنیم. عبارت دیگر اگر کسی واجد شرایط نبود و زائد بود و شانزده سال در دانشگاه کار کرده بود ما او را بعنوان کسی که بیست و یک سال سابقه خدمت دارد بازنشسته میکردیم. به این ترتیب خواستیم هم یک نوع کمکی به اینگونه افراد کرده باشیم و جایی برای انتقاد بیش از اندازه آنها نگذاریم. و از طرف دیگر هم از شر اینگونه افراد راحت بشویم. البته علت اینکه رقم پانزده را انتخاب کردیم این بود که بیشتر کسانی که میبایست از کادر آموزشی برکنار بشوند اشخاص سابقه دار دانشگاه بودند نه اینکه در میان آنها کسی که کمتر از پانزده سال سابقه خدمت داشتند اشخاص بی صلاحیت نبوده باشد. ولی بهر حال میبایست اینگونه املاحترا قدم به قدم کرد و نمیتوانستیم از همان آغاز امر به همه اینگونه کارها پردازیم. در نتیجه تصمیم گرفتیم به آن قسمتی که احتمال وجود افراد کم صلاحیت در میان آنها بیشتر است به آن قسمت تقدم بدهیم. این برنامه را اول اتفاقاً از دانشکده پزشکی شروع کردم و خوب خاطر هست که نخستین کسی را که بازنشسته کردم آذر ابتهاج همسر ابوالحسن ابتهاج بود. آقای ابوالحسن ابتهاج یکی از خدمتگزاران ایران بوده و من برای او احترام عمیقی دارم و او هم متقابلاً از هنگامی که با من آشنا شد کاملاً در هر جلسه‌ای نشان میداد که به معاشرت و گفت و شنود با من علاقمند است. و برای کسانی هم که به اخلاق او آشنا بودند این موضوع کاملاً چشمگیر بود و به من هم گفتند که ابتهاج آدم بی تعارفی است و اصولاً اگر کسی را نپسندد با او معاشرت نمیکند. بهر حال کار معاشرت ما بجایی رسیده بود که او حتی چندین بار سرزده روز تعطیل به خانه من آمد و شروع به درددل معمولی کرد. و من هم هر چند یکبار به منزل او برای نهار یا شام میرفتم. و در این شرایط خانم آذر ابتهاج مطمئن بود که وضع او در دانشگاه

کا ملا" محکم است. ولی این زن هیچگونه صلاحیتی برای اینکه جزء کادر آموزشی دانشگاه تهران باشد نداشت و علت انتخاب شدنش هم به این کادر این بود که روزگاری کسبه ابتهاج رئیس سازمان برنامه بود و میبایست بودجه‌های هنگفتی را در اختیار دانشگاه تهران برای ساختمان‌های نو بگذارد، از رئیس وقت دانشگاه خواسته بود که در برابر همسر او را بعنوان دانشیار دانشکده دندانپزشکی انتخاب بکنند و آن آقای رئیس دانشگاه هم با همکاری رئیس دانشکده دندانپزشکی به این کار تن در داده بود. و این زن جز یک دیپلم دندانپزشکی از دانشگاه تهران هیچ چیز دیگری نداشت و هیچوقت هم نه در مطبی بود و نه حرفه دندانپزشکی را بصورت عملی انجام داده بود. بعبارت دیگر یک فرد بیمواد ولی زمانی بسیار زیبا با کمک شوهر سوم خودش توانسته بود خود را جزء کادر آموزشی دانشگاه بکند. مسخره اینجاست که این خانم یکی دو هفته پیش از اینکه من او را بازنشسته بکنم به نزد آمد و از من درخواست کرد ترتیبی بدهم که او به درجه استادی ارتقاء پیدا بکند. به او گفتم ارتقاء به درجه استادی در اختیار من نیست و از وظیفه‌های دیارتمان مربوطه دانشکده و بعد هم هیئت ممیزه دانشگاه است و رئیس دانشگاه حق دخالت در این کار را ندارد. البته او باور نمی‌کرد ولی به او اطمینان دادم که من مقررات دانشگاه را محترم می‌شمارم، درضمن از او پرسیدم که او که نیاز پولی به چنین کاری ندارد بنابراین چرا چنین اضرائی را می‌کنند؟ پاسخ داد یکی از امکانات سناتور شدن اینست که شخص استاد دانشگاه باشد. و او هم آرزو دارد که سناتور بشود و به این دلیل نیازمند ارتقاء به درجه استادی است. من با اظهار تأسف به او گفتم که کاری از دست من ساخته نیست. و البته دو هفته پس از آن هم نخستین حکم بازنشستگی را بر طبق اختیاراتی که از هیئت امضاء گرفته بودم امضاء کردم و به خدمت این خانم در دانشگاه پایان دادم. پس از آن هم سعی کردم در مرحله اول در همه دانشکده‌هایی که چنین کسانی وجود داشتند اول اشخاص بسیار متنفذ را بازنشسته بکنم و بعد به افراد بی‌پارتی یا کم‌پارتی بپردازم. چون در عمل به من ثابت شده که وقتی انسان برای یک چنین پاک‌سازی‌هایی از خود

قاطعیت نشان بدهد بقیه جا میزنند. ولی برعکس اگر اول بخواهید از اشخاص ضعیف شروع بکنید فرصت برای دیگران هست که همه شهر و مملکت را به سر شما بریزند و اگر هم موفق نشوند دست کم مزاحمت عجیبی برای شما ایجاد میکنند. به این ترتیب ما در دانشکده‌های مختلف دانشگاه تهران توانستیم در حدود سیمد یا چهارم تفر را بازتخته بکنیم.

س- کادر آموزشی بودند همه‌شان ؟

ج- همه اینها در کادر آموزشی دانشگاه تهران بودند. و در برابر ترتیبی دادیم که دبیرخانه‌ها دیگر تقلب و حقه‌بازی را بکنار بگذارند و با گماشتن افراد قابل اعتمادی در این دبیرخانه‌ها مراجعان مطمئن بودند که پرونده آنها واقعا " به جریان میافتد و در صورتیکه دانشگاه به آنها نیاز داشته باشد مورد استفاده قرار میگیرند. در این مورد کار دیگری هم در یک سال پس از بودن در دانشگاه انجام دادیم و آن هم با همکاری دکتر مؤدهی که از او خواهش کردم شغل معاونت را ترک بکند و ریاست دانشکده پزشکی را قبول بکند، یک اصلاح اساسی در سیستم آموزشی پزشکی کردیم. به این صورت که در ساختمان دانشکده پزشکی دانشگاه تهران فقط دوره‌های پیش پزشکی را آموختیم و تمام آموزش کلینیک واگذار شد به مراکزهای آموزشی پزشکی. و برای این کار دو یا سه مرکز درست کردیم که یکی از آنها در بیمارستان به اصطلاح معروف هزار تختخواهی بود بنام بیمارستان پهلوی و دیگری در بیمارستان امیراعلم. ولی تصور میکنم یک مرکز سومی هم داشتیم اما الان خوب خاطرم نیست. و در اینجا هر یک از افراد کادر آموزشی که در بیمارستان کار میکردند موظف به آموزش هم بودند. طبیعی است آنهایی که جوانتر بودند و تازه از دانشگاههای دنیا بیرون آمده بودند حضور ذهن بیشتری داشتند و میتوانند بهتر درس بدهند. برعکس کسانی که سنی از آنها گذشته بود و مدتها بود که با تدریس آشنائی نداشتند و مقاله و کتابی هم ننوشتند برایشان سخت بود که درس بدهند. و در نتیجه یکبار به معلوم شد چسبه کسانی مورد توجه دانشجویان هستند و صلاحیت تدریس دارند و چه کسانی این صلاحیت را

ندارند. این رفورمی که کردیم یک اثر دیگری هم داشت برای اینکه در ضمن اینکه دانشگاه تهران به اصطلاح روش آموزشی آمریکائی را در پیش گرفته بود و سیستم واحدی را انتخاب کرده بود ولی در عمل آموزش در خیلی از دانشکده‌ها مانند دانشکده پزشکی بصورت کرسی بود. یعنی مثلاً "فلان قسمت جراحی را یک استاد معینی درس میداد. با رفورم تازه هر جراحی که جزو کادر آموزشی دانشگاه تهران بود و متعلق به یکی از این مراکز آموزشی بود برای گروهی از دانشجویان همان درس جراحی را میداد. در اینجا امکان مقایسه و تفاوت برای کادر آموزشی و برای دانشجویان موجود بود. این رفورم باعث شد که شماره‌ای از استادان خود درخواست بازنشستگی و رفتن از دانشگاه تهران بکنند. و از طرف دیگر امید عجیبی در دل کادر جوان آموزشی دانشگاه بوجود آورد. چون اینها فکر میکردند تا پایان عمر فقط کارشان پزشکی یعنی اجرای حرفه خودشان در بیمارستان‌ها و احیاناً "تربیت چند نفر دستیار خواهد بود و به آنها هیچگاه امکان تدریس داده نخواهد شد. ولی با این تغییر همه آنها موظف به تدریس بودند. و البته خیلی هم این کار را استقبال کردند. اینگونه رفورم‌ها حرکت زیادی را در دانشگاه ایجاد میکرد ولی خوب باعث ناراحتی بعضی از آن کهنه‌کارها هم میشد. اما من چاره‌ای هم برایش نمیدیدم و نمیتوانستم کاری بکنم. یکی از گرفتاریهای دیگر ما این بود که بعضی از استادها با اینکه به سن بازنشستگی رسیده بودند و حتی سالیان دراز بود که دیگر جزء کادر رسمی دانشگاه نمیتوانستند به حساب بیایند و نشان از هفتاد گذشته بود، اما به محل کار خودشان میآمدند و از تمام امکانات محل کار خودشان استفاده میکردند و هیچکس هم جرأت نداشت به آنها حرفی بزند. و من تدریجاً سعی کردم اینگونه استادها را هم قانع بکنم که اگر هم میخواهند در دانشگاه تدریس بکنند ولی باید به محل کار خیلی محدودی قناعت بکنند و نمیتوانند باز هم همان حالت ریاست و مداخله در کارهای اداری را داشته باشند. بعبارت دیگر نمیتوانستم اینها را دلسرد بکنم و ذلیلی نمیدیدم که دانشگاه را خانه خودشان ندانند. اما حضور آنها در محل کار سابقشان مانع میشد که جوانترها بتوانند از خودشان ابتکار بخرج

بدهند. بهمراه اینها من با دانشجویان تماس خیلی زیادی داشتم. عادت داشتم ساعت‌های زیادی در محوطه دانشگاه تهران قدم بزنم و بعضی از کسانی که با من ملاقات داشتند در ضمن همین قدم زدن حرفهای خودشان را به من بگویند که در ضمن هم من دانشجویان را ببینم هم آنها مرا ببینند. و گاهی هم میایستادم و با آنها صحبت میکردم. و به این ترتیب پس از چند ماهی توانستم در هر دانشکده دست کم چند نفر از دانشجویان را به اسم صدا بکنم و این در روحیه بقیه دانشجویان فوق العاده مؤثر بود و با اینکه در مرحله اول یک نوع سوء ظنی من در آنها نسبت به هر نوع گفت و شنودی با هر مسئول دانشگاهی میدیدم، ولی پس از مدتی متوجه شدم که واقعا "من علاقه دارم که با آنها گفتگو بکنم و در دلد آنها را هم گوش بکنم. البته حرفهای آنها در بسیاری از موارد خیلی بی ربط بود و رویهمرفته باید بگویم که بخاطر این محیط خفقان آور سیاسی که در کشور وجود داشت همه دولتتها کوشش کرده بودند که تا آنجائی که میتوانند کاری بکنند که این دانشجویها ساکت باشند و شلوغ نکنند و به آنها در واقع به نحوی رشوه داده بودند و آنها را خیلی لوس تربیت کرده بودند. یعنی نمونه چند نفری را که از دوستان من بودند و به نظام وظیفه رفته بودند و تحصیلات خودشان را در خارج از ایران انجام داده بودند به من میگفتند که در دوران انجام خدمت وظیفه عمومی شان متوجه شده بودند که آنهایی که از دانشگاه ایران دیپلسم گرفته اند بسیار در سربازخانه افراد قرقرو و متوقعی بودند. ولی همه آنهایی که در خارج تحصیل کرده بودند معتقد بودند که شرایطی که برای آنها در سربازخانه ترتیب داده شده بسیار خوب و بیش از حد انتظاری است که میتوانند داشته باشند و تصور نمیکردند حتی در اروپا هم چنین تسهیلاتی را برای اینگونه افراد وظیفه فراهم کرده باشند. و من این نکته را تأکید میکنم و معتقد هستم که بخاطر این دلائلی که گفتم دانشجویان ما در خیلی از موارد پرتوقع و لوس بودند، ولی این دلیل نمیشد که من در میان آنها نباشم و سعی نکنم با آنها گفت و شنود داشته باشم و احيانا "بتوانم ترتیبی بدهم که به دردهای واقعی آنها هم برسیم. چرا که در میان

همه این گفته‌ها به حرفهای حسابی هم برخورد میکردم . بهمین دلیل هم مثلاً "متوجه شدم خیلی از اینها از طبقه‌های ، از خانواده‌های محروم کشور هستند . بعضی از آنها از روستاهای دوردست آمده بودند و بخاطر برجستگی ذاتی خودشان توانسته بودند از بورس‌های گوناگونی استفاده بکنند و تحصیلات دبستانی و دبیرستانی خودشان را بسه هر نحوی بود بپایان برسانند و بعد هم در کنکور بسیار سخت ورودی دانشگاه شرکت بکنند و جزو دانشجویان طراز یک باشند . ولی در ضمن اینکه در سرکلاس میتوانستند دانشجویان خیلی برجسته‌ای باشند اما از نظر اجتماعی هیچگونه آشنایی و تفاهمی با محیط اطراف خود در شهر تهران نداشتند و با عادت‌ها و رفتارهایی روبرو میشدند که برای آنها بکلی نازگی داشت . این از یک طرف یعنی نسبت به دانشجویان عرفه و شهرنشین ایجاد کرده بود و از طرف دیگر تدریجاً " دوری و ناآشنایی با خانواده خودشان ، و اینها کمک‌گشتگانی بودند که از میانشان بسیاری از ناراضی‌های سیاسی دیده میشد . نمیخواهم بگویم که کسانی که وارد فعالیت‌های سیاسی بودند الزاماً از این طبقه بودند . ولی برعکس را میبایست بگویم که کسانی که فعالیت سیاسی میکردند در میان اینگونه دانشجویان مواد اولیه خوبی را میتوانستند پیدا بکنند . من سعی کردم تا آنجائی که میسر است وضع تحصیلی و مالی اینگونه دانشجویان را بهبود بدهم و به این منظور به بخش خصوصی که بخاطر شغل قبلی ام با آنها تماس نزدیکی داشتم متوسل شدم و آنها هم بهیچ رو مفايقه نکردند و در عرض مدت کوتاهی توانستم صدها بورس دانشجویی برای دانشجویان دانشگاه تهران از آنها بگیرم . همچنین کمکهای زیادی بصورت هدیه تلویزیون برای شبانه‌روزی‌های دانشگاه ، یا هدیه لوازم لابراتواری برای دانشکده‌های مختلف در اختیار من گذاشتند . و در میان بخش خصوصی شهرت داشت که فلانی ما را به یک چلوکباب سه تومن و پنج ریالی باشگاه دانشگاه دعوت میکند و در برابر متعهد میشویم که هر ماه چندین هزار تومان یا دهها هزار تومان در ماه پرداخت بکنیم . و تعجب آور اینست که از این کار بسیار لذت میبردند چون تا آن روز اینها پایشان به دانشگاه تهران باز نشده بود و خیلی خوشحال میشدند که در

صف بایستند سینی غذای خودشان را بگیرند و بارشیس دانشگاه و استادهای دانشگاه گفت و شنود داشته باشند و بعد هم از دانشکده‌های مختلف بازدید بکنند و دانشجویان را ببینند . و بقدری از این کار خوششان می‌آمد که بعدها یعنی از آنها به من تلفن کردند و گفتند خارج از بورس‌های که شرکت‌شان در اختیار دانشگاه میگذارد مایسل هستند شما " هم از جیب خودشان کمک‌هایی به دانشگاه بکنند . در اینجا من ایسن نکته را میخواهم خاطرنشان بکنم بخاطر ارتباط بین بخش خصوصی و دانشگاه تهران که اصولاً بخش خصوصی ما که به پول و ثروتی در عرض آن چند سال رسیده بود خیلی دست و دلباز بودند . خیلی راحت حاضر بودند برای اینگونه امور خرج بکنند و در این مورد رفتارشان بسیار سخاوتمندانه‌تر بود تا بسیاری از فرنگی‌ها . چرا که این فرنگی‌ها با توجه به اینکه کمک فرهنگی به حساب هزینه آنها گذاشته میشود و از مالیاتشان کم میکنند از خود سخاوت به خرج میدادند . ولی این افراد در ایران مالیات چندانی نمیپرداختند و بنابراین چنان انگیزه‌ای نداشتند . ولی از ته دل خودشان علاقمند بودند که سهمی در کمک به پیشرفت آموزش کشور داشته باشند . و من در دو سالی که در دانشگاه تهران بودم خیلی سعی کردم که این رابطه بین دانشگاه و بخش خصوصی توسعه پیدا بکند و همیشه ما از این منبع حسن نیت میتوانیم بهره‌برداری بکنیم . اولین باری که من با تعجب متوجه شدم که مسائل دانشگاهی فقط جنبه اداری و مدیریت ندارد و بعد سیاسی مهمی هم دارد هنگامی بود که ناگهان از دفترم صدای سروصدای دانشجویان را در محوطه دانشگاه شنیدم .



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: EMMA DOLKHANIAN

NARRATOR: ALI-NAGHI ALIKHANI
DATE OF INTERVIEW: NOVEMBER 10, 1985
PLACE OF INTERVIEW: HAITI
INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI
TAPE NO.: 17
RESTRICTIONS: CLOSED UNTIL THE YEAR 2019

NARRATOR: ALIKA ALIKHANI, ALI-NAGHI
 TAPE NO.: 17

(2019)

AMIN, MOHAMMAD-REZA

CORRUPTION

EDUCATIONAL CONFERENCE, RAMSAR

ESHBAL, MANOUCHEHR, AS CHAIRMAN OF NIOC

HOVEIDA, AMIR-ABBAS, AS PRIME MINISTER

KAZEMZADEH, HOSSEIN

MAC ARTHUR, DOUGLAS

MOGHADDAM, GEN. NASSER

NAHAYANDI, HOUSHANG

NASIRI, GEN. NEMATOLLAH

NATIONAL IRANIAN OIL COMPANY (NIOC)

NIKPAY, GHOLAM-REZA

POLYAN, ANOUSHIRVAN

SAVAK, DEALING WITH POLITICAL OPPONENTS BY THE

SHAH & WINTER VACATIONS IN EUROPE

SHAH, CONSTITUTIONALISM, DEMOCRACY & THE

SHAH, MASSES & THE

SHAH, REGIME OF THE

STUDENT PROTESTS & ANTI-GOVERNMENT DEMONSTRATIONS

STUDENTS, POLITICAL ROLE OF

TEHRAN UNIVERSITY

ZANEDI, ARDESHIR, AS AMBASSADOR & FOREIGN MINISTER

روایت‌کننده : آقای دکتر علینقی عالیخانی

تاریخ مصاحبه : ۱۰ نوامبر ۱۹۸۵

محل مصاحبه : پورت‌او پرنس ، هائیتی

مصاحبه‌کننده : حبیب‌لاجوردی

نوار شماره : ۱۷

کسی را فرستادم که تحقیق کند علت آن سروصدا و جمع شدن چندین ده نفر از دانشجویان در کنار نرده دانشگاه چیست. پاسخ آمد که اینها به افزایش قیمت کرایه اتوبوسهای شهر تهران اعتراض میکنند. چون نه من و نه همکارانم با اتوبوس سفر نمی‌کردیم بهیچوجه نفهمیدم که منظور از این حرف چیست، و در نتیجه خواهش کردم اگر امکان دارد دو یا سه نفر از این دانشجویان تظاً هرکننده به دفتر من بیایند و درست‌پسه من توضیح بدهند که علت اعتراض آنها چیست. خوشبختانه آنها هم قبول کردند و چند نفری به دفتر من آمدند و بصورت دقیق جریان امر را به من توضیح دادند. داستان این بود که تا آن روز در خیابان های تهران هر اتوبوس قیمت ثابتی داشت. بغارت دیگر در هر خطی که شما سوار میشدید تا پایان آن خط میتوانستید بروید. ولی سسی شهردار تهران تصمیم گرفته بود که به درآمد اتوبوسرانی بیافزاید و در نتیجه هر خط عبارت از چند قسمت شده بود و برای هر قسمت میبایست بلیطی خرید و در نتیجه اگر کسی از سر تا ته یک خط دراز میرفت ممکن بود دو یا سه برابر پیش از آن کرایسه اتوبوس بدهد. این کار البته برای بعضی ها سخت و از نظر مالی موجب ایجاد مضیقه بود. ولی تصور میکنم در فمـن گروههای مخالف هم احساس میکردند که از یک چنیــــــن نارضائی هائی میتوان استفاده کرد و تظاهراتی را راه انداخت. اما در هر صورت ایراد دانشجویان بنظر من منطقی بنظر میرسید یعنی با آن تجربه‌ای که از جریان بنزین داشتم میدانستم که صحیح نیست یکباره قیمت یک خدمتی را که به گروهههـای وسیعی از مردم کم درآمد میشود به این اندازه بالا برد. و از این گذشته آگاه بودم که در بسیاری از کشورهای جهان به وساطت به اصطلاح تراورد همگانی کمکها نسی از

بودجه دولت میشود تا قیمت آن خدمات برای مصرف‌کنندگان آن سنگین نباشد. بهر حال جریان را به اطلاع نخست‌وزیر و وزیر علوم رساندم و بعد هم با همکاران خودم در دانشگاهها و مؤسسات آموزش عالی دیگر منطقه تهران یعنی دانشگاه آریامهر، دانشگاه ملی، دانشگاه تربیت معلم و چند مؤسسه دیگری که وجود داشت تماس گرفتم و معلوم شد در آنجا هم تظاهراتی هست. بعبارت دیگر این کار زمینه چینی قبلی داشته و صرفاً "یک اعتراض ساده نیست بلکه یک جنبه سیاسی هم دارد. جلسهای در دفتر نخست‌وزیر تشکیل شد با حضور روسای دانشگاهها و مؤسسات آموزش عالی و وزیر علوم و مسئولان امنیتی کشور. من البته تا آن موقع به چنین جلسه‌هایی عادت نداشتم و وقتی در آنجا رفتیم و تمام بحث را کردیم دیدم که شهردار وقت تهران نیک‌پی خودش هم درست نمیداند که درباره این تغییر نرخ اتوبوس چه تصمیمی گرفته و وقتی از او پرسیدم که دقیقاً "این تغییر نرخ به چه صورتی است چیزی گفت که با آنچه از دانشجو شنیده بودم تطابق نداشت و به شهردار تهران توضیح دادم که اطلاع دقیقی درباره تصمیمی که سازمان های زیر نظر او گرفته‌اند ندارد و بعنوان نمونه اطلاعی را کسب داشتم ذکر کردم و نیک‌پی هم خاموش شد و کاملاً معلوم بود که درست نمیداند درباره چه صحبت میکند. بهر حال آن روز بحث زیادی شد که چه باید کرد و آیا میبایست دانشگاهها و مدرسه‌های تهران را برای یک روز تعطیل کرد یا نه. رئیس دانشگاه آریامهر دکتر رضا امین و من و شاید یکی دو نفر دیگر گفتیم که چون تجربه کافی نداریم نمیتوانیم هیچ نوع اظهار نظری بکنیم. ولی هویدا و چند نفر دیگر معتقد بودند که میبایست همه مؤسسات آموزش منطقه تهران از جمله دبیرستانها را بست تا اینکه موج اعتراضات فروکش بکند. من هم واقعا " چون تجربه‌ای در این کار نداشتم سکوت اختیار کردم و این توصیه کلی را قبول کردم و به این ترتیب دانشگاه تهران را روز بعد تعطیل اعلام کردیم. ولی این کار از آن خطاهای بزرگ بود چون کسانی که میخواستند به داخل دانشگاه بیایند و احیاناً " یا به داخل مدارس بروند و احیاناً " در آنجا تظاهراتی بکنند به اجبار خود را در پیاده‌روی خیابان‌ها دیدند و چیزی از این

بہتر نبود کہ انبوهی از اینها دور ہم جمع بشوند و درخیابانها تظاهر بکنند و شروع بہ شکستن شیشه اتوبوس‌ها و سوزاندن اتوبوس‌ها و بعد ہم حملہ بطرف اتومبیل‌ها و مغازہ‌ها . کہ البتہ ہمہ اینها یک حالت ناامنی و آشوب در شہر ایجاد کردہ بود و برای دولت ہم اقدام خشن کار بسیار سختی بود چون بہر حال اینها جوانان کشور بودند و بہ این راحتی نمیشد با خشونت و عملیات حاد واکنش نشان داد . در نتیجہ دوبارہ جلسہای با حضور همان کسانی کہ روز پیش دور ہم بودند تشکیل شد و این بار ہویدا تصمیم گرفت کہ نتیجہ مذاکرہ را بعرض اعلیحضرت کہ در بن موریتس بودند برسانند . خوشبختانہ وزیر خارجہ وقت اردشیر زاہدی ہم کہ از جریان این ناامنی شہر آگاہ شدہ بود بہ ابتکار خود در این جلسہ شرکت کرد و در آنجا او دکتر امین و من و شاید چند نفر دیگر معتقد بودیم کہ حق با دانشجویان است و بہر حال این مسئلہ بی مطالعہ انجام شدہ و برای ما کہ مشغول کار خودمان بودیم یک ناراحتی عظیمی را بوجہ آوردہ و پشت سر این بفرض اینکہ بخواہیم این غائلہ را ہم بخوابانیم اما ہر روز ممکن است بہانہ‌های دیگر بگیرند و مانع کار ما بشوند . پس بہتر است ہر چہ زودتر شہرداری تہران و شرکت واخذ اتوبوسرانی تعرفہ‌های اتوبوس را بہ همان حالت سابق خودش برگردانند و در این مورد لجاجتی نکنند . ہویدا چندان علاقہ‌ای بہ اینکسہ در این مورد نظر قاطعی بدہد نداشت و مایل بود کہ با اعلیحضرت صحبت بشود . و اصولاً ہویدا عادت نداشت کہ در هیچ مسئلہای یک نظر قطعی بدہد . بہمین دلیل وقتی ہم کہ با اعلیحضرت تلفنی شروع بہ صحبت کرد ترجیح داد کہ اردشیر زاہدی و من ہم با اعلیحضرت صحبت بکنیم . و ہردوی ما چنین کردیم و خاطرہم هست کہ وقتی من نظرات خود را بہ اعلیحضرت عرض کردم ایشان در جواب گفتند ، " پس ما بایست مطابق میل دانشجویان و محصلان ما ن برای تعیین تعرفہ اتوبوس تصمیم بگیریم . " و من بہ ایشان اطمینان دادم با تمامی کہ من یا دانشجویان داشتم احساس میکنم واقعاً این کار بی مطالعہ انجام شدہ و این کار ہزینہ سنگینی را برای افراد محروم در بردارد و دلیل ندارد ما بہانہ بہ دست کسانی کہ میخواہند از آب گل آلود ماہی

بگیرند بدهیم و چه بهتر که در بعضی از موارد دانشجویها اعتراضی بکنند و ما هم در نهایت شهادت بگوئیم که مسئله را مطالعه کردیم و متوجه شدیم حق با دانشجویهاست و به این ترتیب یک پوآن برای دستگاه بگیریم. این حرف خیلی در دل اعلیحضرت اثر کرد و گفتند، "بسیار خوب پس گوشی را به نخست وزیر بدهید." و بعد چیزی گفتند که دیدم گل از گل روی نخست وزیر شکفته شد و تلفن را به جای خود گذاشتند و گفتند، "اعلیحضرت دستور دادند که این کار باید به حالت اول خودش برگردد." و اما اعلیحضرت که این توصیه را پسندیده بودند در پائیز بعد که در مراسم گشایش سال نو دانشگاه آریامهر شرکت میکردند به دفوت رضا امین چند کلمه ای هم بیان داشتند و در ضمن آن گفتند "ما میل هستیم دانشجویانمان درباره مسائل مهم مملکت نظر خودشان را بدهند حتی اگر این نظر با آن چیزی هم که ما فکر میکنیم تعارض داشته باشد. ولی توقع ما اینست که اینها هم با توجه به دانشی که آموخته اند با توجه به استعداد و امکاناتی که دارند حرف بزنند و دنبال چیزهای پیش پا افتاده نگردند. مثلاً اتوبوس ارزش این همه هابهوی را نداشت." بنا بر این خیلی خوب توانستند از نظر سیاسی از یک همچین موردی استفاده بکنند. این نکته را باز میگویم تا معلوم بشود که اگر نحوه برخورد مسئولان کمی تفاوت داشت میشد تا حدودی نرمش در کار بخرج داد. ولی متأسفانه چنین شرایطی وجود نداشت و هر روز هم نمیشد اعلیحضرت را به این آسانی قانع کرد. سال اول کار من در دانشگاه تهران بنحو کم و بیش خوبی پایان پذیرفت و با مسئله خاصی روبرو نشدم و توانستم مقداری اصلاح مورد نظر خودم را در آنجا انجام بدهم. در سال بعد متأسفانه با گرفتاری های عظیمی روبرو شدم. در این سال ما میخواستیم کمی وضع آموزشی را بهبود بدهیم و کیفیت آنها بالا ببریم. بعنوان نمونه طبق مقررات دانشگاه میباید یک دانشجو در عرض شش سال لیسانس بگیرد. ولی کسانی بودند که هشت یا نه سال در دانشگاه اسم نویسی میکردند و مدرکی هم هنوز نتوانسته بودند بگیرند. البته چنین کسانی شایستگی ادامه تحصیل نداشتند و باید از دانشگاه اخراج میشدند، و ما چنین کاری را کردیم. یادرمورد امتحانات سعی

کردیم این کار با کیفیت بهتری انجام بگیرد یا در مورد حضور دانشجویان در کلاس درس سختگیری بیشتری کردیم. ولی مجموعه این کارها باعث شد که بهانه‌های بدست‌یاز این سازمان‌های سیاسی که ما نمیشناختیم و در دانشگاه فعالیت میکردند بدهسند و اعتمادات دامنه‌داری در دانشگاه تهران شروع بشود. البته وضع به این صورت بود که هر بار در دانشگاه تهران تظاهرات یا اعتماپی میشد دامنه این تظاهرات به جاهای دیگر هم سرایت میکرد و در آنجا هم به بهانه‌های دیگری اینگونه تظاهرات میشد. این وضع برای من بسیار دردناک بود و واقعا "نمیدانستم چه باید کرد. هویدا و مقامات امنیتی معتقد بودند میبایست مسئولان تظاهرات و کسانی که کلاسهای درس را بهم میزنند از دانشگاه اخراج بشوند. پاسخ من به آنها این بود که اگر من بتوانم مسئول اختلال نظم تدریس در دانشگاه را پیدا بکنم باکمال میل آنها را به کمیته‌های انضباطی دانشکده مربوط معرفی خواهم کرد و طبق مقررات با آنها رفتار خواهد شد. اما در شرایطی که من نمیدانم مسئول این کارها چه کسانی هستند چگونه ممکن است تصمیم انضباطی گرفته شود. ما موران امنیتی معتقد بودند که انجام این کار میسر است چرا که آنها فهرست دانشجویان اخلاص را دارند، ولی این حرف برای من قانع کننده نبود و به آنها پاسخ دادم که دانشجویان فرزندان من هستند و تا تاریخی که ثابت نشود کسی واقعا "موجب برهم خوردن نظم تدریس در دانشگاه شده من نمیتوانم صرفا "باعتقاد به اطلاع مسئولان امنیتی تصمیم بگیرم. و حتی اضافه کردم که از نظر من دانشجویان حق دارد در محوطه دانشگاه تظاهراتی بکنند یا فریاد بزنند و کسی حق ندارد کلاس درس را بهم بزند. و آن چیزی که باعث میشود من احیانا "تصمیم انضباطی درباره او بگیرم اخلاص در کار آموزشی است، نه اینکه چرا داد و فریاد کرده. خاطر من هست در یکی از جلسه‌های بیشماری که در این باره تشکیل دادیم سپید مقدم که در آن زمان شاید سرلشکر بود و بعد به درجه سپهبدی رسید و خود رئیس سازمان اطلاعات و امنیت شد و عاقبت هم اعدام شد، به من میگفت که دانشجویان در دانشگاه میبایست درس بخوانند و او حق ندارد وارد مسائل غیر آموزشی

بشود. از او پرسیدم " خوب، فرض کنیم این دانشجو درسش را خواند بعقیده ایشان از چه موقعی میتواند وارد مسائل سیاسی بشود و حق بیان نظرات خود را داشته باشد؟" او تازد متوجه شد که چه حرف بی‌منطق بی‌ربطی زده. چرا که تنها زمانی که در همان شرایط خفقان آور برای یک انسان میسر بود تا حدودی حرف خودش را بزند در هنگامی بود که در دانشگاه درس میخواند و اقلاً از پشت‌نرده‌ها میتواندست پیام خودش را به مردم بدهد یا دست‌کم درد دل خودش را خالی بکند. چون جامعه ما آنچنان بود که قرض بر این بود پس از آن هم کسی حق بحث در مسائل سیاسی را ندارد مگر برای تک‌تکرار شعارهایی که مورد تأیید مقامات دولتی و امنیتی بود. بنا بر این چنانکه ملاحظه میشود من در عرض این مدتی که در دانشگاه تهران بودم از یک‌خواهی بیدار شدم و متوجه شدم مسائل دانشگاهی در چهارچوب محوطه دانشگاه قابل حل نیست. چرا که اگر آنچنان بود اطمینان داشتم از عهده حل آنها برمیآیم. ولی مسائلی که من با آن روبرو بودم فراتر از محوطه دانشگاه بود و در واقع سراسر کشور را میپوشاند و آن هم این بود که ما از یک سو دست‌به‌اصلاحات اجتماعی عمیقی زده بودیم، توانسته بودیم موفقیت‌های درخشان چشمگیری در زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی بدست بیاوریم. موفق شده بودیم پوشش آموزشی وسیعی را در کشور ایجاد بکنیم. ولی همراه با همه این تحولات نه فقط حاضر نبودیم تغییرات مختصری هم در روش و فضای سیاسی کشور بدهیم، بلکه به یک معنی به عقب‌باز می‌گشتیم و رفتار سیاسی ما آنچنان بود که نه فقط اقتضای زمان ما را نداشت بلکه سی یا چهل سال پیش از این هم مردم یا رای تحمل چنین رفتاری را نمیداشتند. اما در اینجا حس میکردم منی که تا پیش از آمدن به دانشگاه تهران فقط یک تکنوکرات بودم و حال به بعضی‌های سیاسی گرفتاری کار کم و بیش پی برده‌ام با کسانی صحبت میکنم که اگر چه قدرت درک این مسائل را دارند ولی ذهن خودشان را قفل کرده‌اند و چشم خودشان را پوشانده‌اند و گوش خودشان را گرفته‌اند فقط دهان آنها باز است و همین شعارها و حرفهای سست و بی‌منطق را تکرار میکنند و تعجب میکنند چرا کسانی مانند من نمیتوانند حرفهای به این اندازه واضح را درک بکنند.

یکی دیگر از گرفتاریهایی که در سال

س - اعتماد بالاخره چه جوری تمام شد ؟

ج - این اعتمادات حالا بهر حال به یک صورتی با سازشکاری با اینکه ما کوتاه بیائیم و عقب نشینی هایی بکنیم یا بهر صورتی خاتمه مییافت ، ولی نکته ای را که میخواهم بگویم اینست که امکان کار درست نداشتیم واقعاً . روزی نصیری رئیس وقت سازمان اطلاعات و امنیت کشور به من تلفن کرد و گفت که اعلیحضرت دستور دادند که او بسه ملاقات من بیاید و مطالبی را به اطلاع من برساند ، و من به او توصیه کردم که بمنزل من بیاید که ؟ زودتر بیایم برای بحث . و در این جلسه او به من گفت که " من باید به شما اطلاع بدهم که این تظاهراتی که در دانشگاه تهران و مؤسسات دیگر آموزش عالی میشود ریشه های عمیقی دارد و گروههایی تصمیم گرفتند که دست به فعالیت های چریکی در کوهستان های ایران بزنند و سپس هم اینگونه فعالیت ها را به شهرها گسترش بدهند . و ما اطلاع داریم که یک عده از اینها در قسمت هایی از کوهستانهای گیلان میخواهند دور هم جمع بشوند و اولین پایگاه چریکی را ایجاد بکنند . و من خواستم که شما در جریان باشید و با توجه به حساسیت این امر درباره تظاهراتی که در داخل دانشگاه میشود تصمیم بگیرید . " البته داشتن اطلاع از این امر برای من بسیار جالب بود ولی متوجه شدم که اعلیحضرت و نصیری از من توقعی دارند که از عهده من برنمیآید . زیرا شاید منظور آنها این بود که از این پس قبول کنم که بر اساس فهرستی که ساواک از اخلاگران به من میدهد دست به بیرون کردن دانشجویان بزنم و من بهیچوجه چنین قصدی را نداشتم و در اعتقاد خود باقی بودم که فقط در صورت ثبوت اخلاص برنامه های آموزشی من میتوانم دانشجویی را تشبیه بکنم و لاغیر . و برای من هر نوع مقام دیگری صلاحیتی نداشت که ترتیبی بدهد که من دانشجویی را صرفاً " به اعتقاد حرف آنها بیرون بکنم . بعداً " هم در عمل به من ثابت شد کسه اطلاع این دستگاههای امنیتی در حد دانشجویانی بود که خودشان هم نمیدانستند چه کسانی آنها را برمیانگیزد و به عبارت دیگر بیرون کردن چند نفر کوچکترین تأثیری

در اصل کار نداشت. بهرحال در همین زمان یکی دیگر از گرفتاریهای من که باعث تشنج‌هایی در بعضی از دانشکده‌ها میشد دستگیری بعضی از دانشجویان از طرف ساواک به اتهام فعالیت‌های تروریستی بود. در این مورد ساواک چه احتمال قوی اطلاعات بسیار دقیقی داشت و میتوانست با صلاحیت بیشتری اقدام بکند. خاطر من هست که در یک مورد من از مقدم توضیح خواستم که چرا یکی از دانشجویان برجسته دانشکده فنی را بنام خطیب توقیف کردند. و او به من توضیح داد که چند شب پیش از توقیف ایمن شخص توطئه‌ای برای kidnaping سفیر آمریکا در تهران مک‌آرتور ترتیب داده شده بوده و سفیر آمریکا صرفاً "بخاطر خونسردی راننده‌اش توانسته بود جان سالمی بدر ببرد، ولی بعداً" مقامات امنیتی بدنبال این اشخاص رفته بودند و یکسری از کسانی را که توقیف کرده بودند خطیب بود و در خانه او مقداری لوازم گریم و سیبیل ممنوعی و غیره گیر آورده بودند که تطبیق میکرد با مشخصات کسانی که آن شب جلوی اتومبیل سفیر آمریکا را در یکی از کوچه‌های تنگ منطقه دروس گرفته بودند. و بعد هم شواهد دیگری درباره کارهای خطیب به اطلاع من رسانید. و البته در چنین شرایطی من هیچ کاری نمیتوانستم بکنم و ناچار بودم سکوت بکنم. ولی چیز عجیب این بود که مقدم به من گفت: "با وجود اینکه این شخص بتحقیق در این کار دست داشته و ما مطمئن هستیم که این جرم را مرتکب شده، اگر شما فکر میکنید که بازگشت او به دانشکده فنی و آزادی او باعث آرامش دانشکده برای باقی مانده سال خواهد شد من حاضرم او را آزاد بکنم." من البته بهیچوجه چنین قولی را نمیتوانستم بدهم مقدم بدهم ولی مقدم چندین بار در این مورد اصرار کرد و اصرار او آنچنان بود که آرزو دارد من از او بخواهم که خطیب را آزاد بکنم و من بهیچوجه معنی این کار او را نفهمیدم. بعدها که جریان انقلاب پیش آمد و دانستم مقدم از چند ماه پیش حتی با اجازه اعلیحضرت با گروههای مخالف تماس گرفته بوده و بعد هم تدریجاً تصور میکردم میتواند با آنها به توافق و سازش‌هایی برسد، احساس کردم که این مورد از همان زمان هم در درون خودش تمایلی داشته که با افراد مخالف احیاناً "سازش‌هایی

بکنند تا شاید در روز مبادا آنها بداد او برسند یا شاید هم دلیل دیگری داشته‌س،
 نمیدانم. ولی نکته جالبی را که مقدم در این جلسه‌های مختلف بارها تکرار کرده
 بود اینستکه میگفت، " ما منحنی دستگیری افراد اخلاک‌س را در ساواک تهیه کردیم،
 پس از اصلاحات ارضی برای مدتی هیچکس از دانشگاه تهران و اینگونه مراکز دستگیر
 نمیشد. دو سه سال پس از آن تک‌توک چند نفری را دستگیر کردیم. ولی هرچه سالها
 به جلو می‌رود تعداد دستگیر شوندهاں بیشتر میشود. " این برای من بسیار جالب بود و
 تطبیق میکند با آن نکته‌ای که درباره دو دوره حکومت اعلیحضرت در دهه چهل به شما
 گفتم. بعبارت دیگر از اصلاحات ارضی تا سه یا چهار سال پس از آن مثلاً تا هنگام
 تاجگذاری نسبتاً " مشکلات سیاسی در میان دانشجویان و طبقه کم و بیش روشنفکر کم
 بود. ولی از آن پس با سرعت عجیبی گسترش پیدا کرد. بهر حال این وضع کار ما در
 سال دوم بود که البته در سال دوم ریاست من در دانشگاه تهران بود که البته من
 بموازات با آن به برنامه‌های خودم برای اصلاح وضع دانشگاه ادامه میدادم ولی چه سود
 که این تشنجات نمیگذاشت بتوانیم به آن صورتی که مایل بودیم کارهای خودمان را انجام
 بدهیم. سطح آموزشی و کیفیت آن خیلی در دانشگاه بالا رفته بود ولی توجه همگان به
 چیزهای دیگری بود. در بهار سال دوم ریاست من در دانشگاه تهران یعنی در بهار
 ۱۳۵۰ بمناسبتی باز عده‌ای از دانشجویان در محوطه دانشگاه تظاهراتی کردند و یک‌روز
 غروب بدون اجازه من پلیس وارد محوطه دانشگاه تهران شد. و از دفتر خودم براحتمی
 میدیدم که چگونه بیرحمانه با دانشجویان رفتار میکنند و در بیشتر موارد هم کسانی
 مورد حمله قرار می‌گرفتند که از همه جا بیخبر بودند و از سر کار یا درس خود به
 بیرون دانشگاه می‌رفتند. و به این ترتیب ترو خشک همه با هم می‌سوختند. ولی از
 همه اینها گذشته طبق سنتی که در همه مؤسسه‌های آموزش عالی ایران وجود داشت،
 مقام‌های انتظامی حق ورود به محوطه دانشگاه را بدون اجازه رئیس آن مؤسسه نداشتند
 و همیشه این مورد را مراعات میکردند و چند موردی هم که این کار را نکرده بودند
 با واکنش سخت مقامات دانشگاهی روبرو شده بودند. در این مورد هم من تردید را

البته جایز نمیدانستم و فردای آن روز به نزد هویدا رفتم و به او از این کار پلیس خردم گرفتم و گفتم که در این شرایط چه بخواهید و چه نخواهید از هم اکنون به شما اعلام میکنم که من فقط تا پایان دوره آموزشی معمولی دانشگاه به وظیفه خودم آنجا خواهم بود و از آن ببعد حاضر نیستم به این کار ادامه بدهم. ایشان هم بسودن هیچگونه تأسفی استعفای مرا مورد تأیید قرار دادند و گفتند که "من هم فکر میکنیم برای تو مصلحت نیست بیشتر از این به این کار ادامه بدهی." و به این ترتیب دوباره استعفا دادم و خودم را آماده برای کناره‌گیری از کارها کردم. البته این نحوه تند رفتار دولت و واکنش من باعث شد که سردی بسیار زیادی میان اعلیحضرت و من بوجود بیاید و من از آن روز ببعد دیگر بحضور اعلیحضرت شرفیاب نشدم و واقعا "هم حرفی نداشتم که به ایشان بزنم. و احساس میکردم بهتر است این چند ماه آخر بصورتی پایان بپذیرد و من از این کارهای دولتی خلاص بشوم. دستکم در وزارت اقتصاد این دلگرمی را داشتم که یک کار مثبتی میتوانستم انجام بدهم، ولی در اینجا در دانشگاه تهران توقع دستگاه دولتی این بود که من با چشم بسته دانشجویانی را تنبیه بکنم که بهیچوجه برای من میسر نبود و میان دو آتش گیر کرده بودم. نه دانشجویان گرفتاریها و اضطراب‌درونی مرا میتوانستند درک بکنند و نه دولت حاضر بود که این رفتار موجه مرا تأیید بکند. به این ترتیب آن سال به پایان رسید و قرار شد که پس از کنفرانس آموزشی سالانه‌ای که در رامسر تشکیل میشد من از کار خودم کناره‌گیری بکنم. خاطر من هست که در آن کنفرانس اعلیحضرت و نخست‌وزیر و وزیر علوم اشاره کردند که میبایست از این پس پلیس در داخل دانشگاه مستقر بشود و به خطا ایستادن استدلال را هم میکردند که در دانشگاه‌های آمریکایی هم پلیس در محوطه دانشگاه دیده شده. درحالیکه پلیسی که در محوطه دانشگاه‌های آمریکا دیده میشود صرفاً "وظیفه نگاهبانی از ساختمانها و اموال دانشگاه را دارد و بهیچوجه قدرت مداخله در تظاهرات یا آشوب دانشجویان یا برهم خوردن کلاسها یا هیچ اقدامی از این قبیل را ندارد. ولی به هر دلیلی اعلیحضرت و چند نفر دیگر معتقد بودند که این کار در کشورهای پیشرفته

هم بی سابقه نیست. برای من اینکه کشورهای دیگر چه میکنند مطرح نبود، وئسی میدانستم استقرار پلیس در دانشگاه نه فقط زنده و خلافش آن مؤسسه آموزش عالیست بلکه از نظر آینده مملکت هم چنین کاری را به مصلحت نمیدانستم و معتقد بسودم دانشجویان پس از مدتی آنچنان پلیس را عاجز خواهند کرد که ناچار خواهد شد از محوطه دانشگاه بیرون برود. و بهر حال باید میان دانشگاه و سربازخانه تفاوتی باشد. در کمیسیون هائی که برای تهیه قطعنامه کنفرانس را سر تشکیل شد از چند نفر از روسای دانشگاهها از جمله دکتر امین و من هم دعوت شد که در کمیسیون مربوط بسه استقرار پلیس در دانشگاه شرکت بکنیم و ما دو نفر صریحاً گفتیم که با چنین عملی مخالف هستیم و حاضر نیستیم در چنین کمییونی حضور داشته باشیم. واگر هم در کنفرانس رسمی در حضور اعلیحضرت ستوالی بشود حاضریم مخالفت خود را از بنوا برآز داریم. این امر مورد تعجب وزیر وقت علوم حسین کاظمزاده که مردیست ضعیف با قدرت فکری متوسط، قرار گرفت. و تصور میکنم هویدا هم در آنجا حاضر بود و او هم از طرز رفتار امین و من اظهار تعجب کرد. ولی در همانجا نهادی رئیس وقت دانشگاه شیراز و پویان رئیس دانشگاه ملی بخصوص تظا هر زیادی بخرج دادند و بسه نخست وزیر اطمینان دادند که آنها این کار را به مصلحت کشور تشخیص میدهند و خیال ایشان آسوده باشد. و این دو نفر با کمک همکاران دانشگاهی شان ترتیبی خواهند داد که این قطعنامه بصورتی که باید تهیه بشود، و بهر حال با هرگونه سستی در کارهای دانشگاهی میبایست مخالفت کرد. و خاطر هست وقتی جلسه رسمی در حضور اعلیحضرت تشکیل شد اعلیحضرت بتحقیق از مخالفت امین و من آگاه بودند ولی بروی خودشسان نیاوردند و برگشتند و پرسیدند، "خوب این قطعنامه ای را که درباره استقرار پلیس در دانشگاه قرار بود تهیه بشود چه کسانی تهیه کرده اند؟" ر پویان و نهادی دو متعلق بی پر نسیب خوش خدمت از جا پریدند و بالبخند به شاهنشاه فهماندند که آن دو نفر این خدمت بزرگ چشمگیر را انجام داده اند. و اعلیحضرت هم باسرا از آنها تقدیر کردند. بهر حال وضع چنین بود، جا برای متعلقان و بی شخصیتها بود

نه برای کسانی که به اصول اعتقاد داشتند. نمیخواهم بگویم کسانی که در رأس دانشگاه‌های کشور بودند بی شخصیت و بی پرنسیب بودند ولی بعضی از آنها در دانشگاه‌های کار میکردند که گرفتاریهای دانشگاه تهران را نداشت. بعنوان نمونه رضا امین از نظر من همیشه یکی از برجسته‌ترین ایرانی‌های تسل ما است و خواهد بود. و خدمات او در دانشگاه آریامهر غیرقابل انکار است. ولی شرایط دانشگاه تهران با شرایط دانشگاه آریامهر تفاوت‌های بسیاری داشت. و مطمئن هستم اگر او هضم سالیان بیشتری در دانشگاه آریامهر میماند و با رفتار پلیس و مقام‌های انتظامی در محوطه دانشگاه خود روبرو میشد عکس‌العملی شبیه من بخرج میداد و احیانا " او هم با حالت قهر آن دانشگاه را ترک میکرد. خوشبختانه کار او به آنجا نرسید و توانست سال بعد شغل دیگری برای خود دست و پا بکند. در اینجا این سؤال پیش میآید که واقعا " چه عواملی مانع اصلاح در کار دانشگاه تهران بودند. پاسخی که من برای این حرف دارم اینست که مهمترین عامل عدم وجود آزادی سیاسی بود. بعبارت دیگر پیدا کردن مقمر بصورت فرد کار بسیار سختی است. برداشت کل رژیم نسبت به مسائل سیاسی یک چنین وضع و واکنشی را در میان دانشجویان ایجاد میکرد و تمییز مقمر خاصی را برای این کار معین کرد. از طرف دیگر هویدا هم حاضر نبود این واقعیت‌ها را به آگاهی شاه برساند و من تصور میکنم او در شرایطی بود که نمیتوانست وضع را تجزیه و تحلیل بکند و حدس بزند چرا این اتفاقات می افتند. والا اگر میخواست راست نتیجه تجزیه و تحلیل خود را بعرض شاه برساند احیانا " مورد بی لطفی شاه قرار میگرفت و شاید هم به خدمات او بعنوان نخست وزیر پایان میدادند. ولی به مراتب بهتر بود که او چنین کاری را میکرد و کشور عاقبت دچار تشنجاتی که منجر به این انقلاب شوم شد نمیشد.

س- در این مدت از آقای علم کمکی نگرفتید شما ؟

ج- نه من از علم کمکی نگرفتم و اصولا " معتقد هستم که در این مورد هیچ کس نمیتوانست کمکی بکند و تنها راه حل این بود که افرادی که مسئول هستند آنقدر

شهامت داشته باشند که به پست خودشان نخسبیده باشند و اینقدر مقام پرست نباشند و اگر نمیتوانند کار بکنند از شغل خود استعفا بدهند. و اعتقاد دارم اگر گروه بیشتری از دوستان من در دستگاه دولتی چنین رفتاری را میکردند شاید خودش باعث باز شدن چشم شاه و مقامات دیگر میشد و تا حدی تغییری در رفتار و روش خود میدادند. بنابراین مانع اساسی نبودن آزادی سیاسی در کشور بود. ولی اگر بخواهیم در سطح سطحی تری قضاوت بکنیم هم دانشجویان مقصر بودند هم کادر آموزشی و هم دولت و هم مقامات امنیتی. ولی واقعا " قضاوت به این صورت ما را بجای نمیرساند و اصل موضوع را به ما نخواهد گفت. بهر صورت من بصورت آدمی فرسوده و خسته و دلسرد در یکی از روزهای تابستان ۱۳۵۰ دانشگاه تهران را ترک کردم و به خانه خود رفتم و تصمیم گرفتم مدتی استراحت بکنم و بعد هم به کار خصوصی بپردازم و از آن پس به هیچ رو هیچگونه شغل دولتی را قبول نکنم و خود را دور از اینگونه گرفتاریها نگهدارم. من پس از آن یک دو ماهی استراحت کردم و هیچ فکر مشخصی برای نوع کاری که در بخش خصوصی خواهم کرد نداشتم. باید این نکته را هم اضافه بکنم که بیلان مالی زندگی من در روزی که از دانشگاه رفتم عبارت از نزدیک به چهل و دو هزار تومان پول نقد بود که در حساب بانکی من در شعبه بانک صادرات خیابان پارک وجود داشت و از این گذشته مالک خانه‌ای بودم در همان خیابان پارک که بزحمست توانسته بودم طبقه همکف آنرا بسازم و طبقه اول آن فقط در و پنجره و شیشه داشت ولی در داخل خالی بود و این ساختمان را هم توانسته بودم با وامی که از شرکت نفت گرفته بودم انجام بدهم و مرتب هم قسط شرکت نفت را پرداخت میکردم. این زندگی من بود و ثروت من در ۱۳۵۰ با اضافه زمینی که از اراضی جنگلی در نزدیکی های مثل قو خریده بودم. در عرض این مدت استراحت شماره زیادی از صاحبان صنایع و بازرگانان بنزد من آمدند و من هم از آنها در اطاق خالی طبقه بالای خانه خودم که در آن چند میز و صندلی گذاشته بودم استقبال و پذیرایی میکردم. و بیشتر آنها محبت زیادی از خود به من نشان دادند و پیشنهادهایی برای کار به من کردند.

ولی من به این نتیجه رسیدم که بهتر است من خودم را با این بخش خصوصی که بسیار دوستش دارم و بسیاری از آنها دوستان خوب و همکاران خوبی برای من بودند با هیچیک از آنها مشغول نشوم و استقلال خودم را حفظ بکنم. در همین زمان برادر بزرگ من محمدتقی عالمیخانی که شرکت مقاطعه‌کاری بسیار موفقی داشت با من تماس گرفت و به من پیشنهاد کرد به او بپیوندم و با او و شرکت دیگری بنام شرکت اخگر متعلق به شخصی بنام حسین شیرازی بود کار کنم. شرکت برادرم بنام زیسماگ بود و مشارکت او با شرکت اخگر کنسرسیومی را بنام کنسرسیوم اخگر - زیسماگ تشکیل داده بود. ایسن کنسرسیوم موفق شده بود کارهای بسیار جالبی را در زمینه نصب واحدهای نفتی، پتروشیمی و تلمبه‌خانه‌های نفتی انجام بدهد. و در این موقعی که این پیشنهاد را برادرم به من کرد او و شیرازی معتقد بودند که پیوستن من به آنها میتواند کمکی برای توسعه کارشان باشد. من هم پیشنهاد آنها را قبول کردم و در نتیجه یک سوم سهام کنسرسیوم در اختیار من قرار گرفت. ولی به آنها گفتم تا هنگامی که کاری پیدا نشده و درآمدی از محل سود کنسرسیوم دریافت نکرده‌ایم من احتیاج به ادامه زندگی دارم و در نتیجه توافق شد که از محل بودجه شرکت به من ماهی پانزده هزار تومان بصورت حقوق پرداخت بشود. و چنین مبلغی برای زندگی من بصورت کاملاً مرفه در حدی که من زندگی می‌کردم کافی بود. در این ضمن روبرو شدم با اینکه یکی از مدیران شرکت نفت که شخص فاسد و دزدی بود بنام سلجوقی چند شرکت ایرانی را که در کارهای نفتی بودند در لیست سیاه شرکت نفت گذاشته تا به این ترتیب با آزادی عمل بیشتری کار را به خارجی‌ها بدهد. و با تعجب یکی از آن شرکتها هم کنسرسیوم اخگر - زیسماگ بود. برادرم و شیرازی هر چند به این شخص مراجعه کردند که بدانند دلیل بودن در این لیست سیاه چیست با پوزخند و تمسخر این شخص روبرو میشدند و جواب قانع‌کننده‌ای نداشت‌که به آنها بدهد. متأسفانه دکتر اقبال هم که از دوستان من بشود وارد کارهای شرکت نفت نبود و قضاوتی سطحی می‌کرد و به گزارش مدیران خود اکتفا مینمود. در ضمن امکانات بزرگی هم برای نصب تلمبه‌خانه‌های شاه‌نوله گاز سراسری که گاز ایران

را به شوروی میفرستاد فراهم شده بود و ما دلیلی نمیدیدیم که نتوانیم از این امکان استفاده بکنیم . با اطلاعی هم که برادرم و شریکش داشتند هدف سلجوقی از کنار گذاشتن این چند شرکت ایرانی این بود که کارها را بصورت مذاکره و بدون مناقصه به یک گروه آلمانی بدهد که بسیار هم در کار مقاطعه کاری معروف هستند و قسمتی از شرکت مانس مان را تشکیل میدادند . در این موقع بخاطر آشنائی کاملی که من به وضع اداری ایسیران داشتم به شرکایم گفتم فکر میکنم بهتر باشد ما به هر ترتیب شده بافتاری بکنیم و ترتیبی بدهیم که از لیست سیاه شرکت نفت بیرون بیائیم .



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEIGHI
TRANSCRIBER: EMMA DOLKHANIAN

NARRATOR: ALI-NAGHI ALIKHANI
DATE OF INTERVIEW: NOVEMBER 10, 1985
PLACE OF INTERVIEW: HAITI
INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI
TAPE No.: 18
RESTRICTIONS: CLOSED UNTIL THE YEAR 2019

NARRATOR: ALIKA ALIKHANI, ALI-NAGHI
TAPE NO. : 13

(2019)-

CORRUPTION

EGHBAL, MANOUCHEHR, AS CHAIRMAN OF NIDC

FARAH, SHAHBANOLI, ROLE DURING FINAL DAYS OF THE MONARCHY

FOREIGN TRADE

GHOLAM-REZA, PRINCE

LILIENTHAL, DAVID

MAHDAVI, FEREDJOUN

PAKBAVAN, GEN. HASAN

REVOLUTION, CAUSES OF

REVOLUTION, EVENTS PRECEDING

SAMII, MEHDI (MOHAMMAD-MEHDI)

SHAH, CHARACTER OF THE

SHAH, LAST MONTHS IN IRAN

SHAH, RULE & ADMINISTRATIVE STYLE OF THE

SHARIF-EMAMI, JAFAR, BACKGROUND & CHARACTER OF SEE HIS TAPES

YESANEH, MOHAMMAD

روایت کننده : آقای دکتر علینقی عالیخانی

تاریخ مصاحبه : ۱۰ نوامبر ۱۹۸۵

محل مصاحبه : پورت او پرنس ، هائیتی .

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۱۸

البته شرکای من هم به دانش من در مورد روش تصمیم گیری در سازمان اداری ایران ناچار بودند تکیه بکنند و بهرحال سهمی که من میتوانستم در پیشرفت کار آنها داشته باشم همین اطلاعات من بود وگرنه از نقطه نظر کارهای مهندسی که من صلاحیتی نداشتم و آنها هم نیازی به من نمیتوانستند پیدا کنند. بنابراین من تصمیم گرفتم نامه‌ای به حضور اعلیحضرت بنویسم و در آن توضیح بدهم که یک چنین امکانی برای شرکت‌های ایرانی پیش آمده ولی طبق اطلاعاتی که دارم میخواهند این کار را خارج از مناقصه و بصورت مذاکره به یک شرکت آلمانی بدهند و بهرحال هدف این است که این کار را خارجی‌ها انجام بدهند. چون در این مورد اطلاع کافی داشتم توانستم در نامه‌ام حتی ذکر بکنم که در هنگام نگارش نامه من دستگاه مسئول شرکت نفت به موافقت‌های اولیه هم رسیده و قرار است این کار را با مبلغی که تصور میکنم حدود هیجده یا سوزده میلیون دلار بود به آن شرکت آلمانی بدهند. و اضافه کردم که نوع توافق آنچنان است که بعداً "میتوانند تغییراتی هم در متن قرارداد بدهند و حجم قرارداد را به رقمی بالای بیست میلیون دلار برسانند. در ضمن توضیح دادم که نه فقط این شرکتی که من با آنها کار میکنم صلاحیت انجام این کار را دارد و اشاره کردم چه کارهایی در گذشته انجام داده، بلکه صادقانه جلب توجه اعلیحضرت را کردم که چندین شرکت دیگری را هم که در لیست سیاه گذاشتند اینها شرکت‌های ایرانی با صلاحیت هستند آنها هم میتوانند بیایند در یک چنین مناقصه‌ای شرکت بکنند. و بهرحال در مورد شرکت‌های دیگر قضاوتش با مسئولان امر است ولی در مورد این کنسرسیوم من این استدعا را از اعلیحضرت دارم که اجازه بدهند که در این مناقصه، که اولاً این کار بصورت مناقصه انجام

بپذیرد و بعد هم اگر هم از شرکتهای خارجی دعوت میشود اجازه بدهند که ما هم در این مناقصه شرکت بکنیم و به ایشان اطمینان دادم که اگر با این درخواست موافقت بشود هزینه انجام این کار برای دولت بسیار کمتر از رقمی است که اکنون مورد توافق میان شرکت آلمانی و مقامات نفتی قرار گرفته است. اعلیحضرت پس از خواندن این نامه سخت برآشفته میشوند و البته احساس میکنم مایل بودند با همه سردی که در رابطه ما وجود داشت به درخواست من هم پاسخ مثبتی بدهند چون اصولاً عادت ایشان این بود که هرکسی که از کار برکنار میشد نمیبایست بصورت یاغی و ناراضی مطلق دربیاید. بنا بر این از راه دفتر مخصوص به دکتر اقبال ابلاغ میشود که کنسرسیوم اخگر- زیماگ از لیست سیاه شرکت نفت بیرون بیاید و کار نصب تلحیهخانههای شاه لوله گاز بصورت مناقصه و با دعوت از شرکت های فرنگی و ایرانی انجام بپذیرد. اقبال بخاطر اشتراک های سلجوقی و بدون اینکه آگاه باشد من نامه ای در این باره نوشته ام گویا سعی کرده بود مخالفتی بکند ولی با تغیر و عصیان شدن شاه روبرو شده بود و آقای معینیان برای دلگرمی من گفتند اعلیحضرت هیچ تردید ندارند که مطالبی را که شما بعرضشان رساندید صحت دارد و بنا بر این با کمال میل مایل هستند که در این زمینه اقدام بکنند. به این ترتیب اقبال ناچار شد به سلجوقی نتیجه را ابلاغ بکند و ما در آن مناقصه شرکت بکنیم. در این ضمن یک داستان دیگری هم پیش آمد که خیلی مفصل است و وارد بحث نمیخواهم بشوم ولی بهر تقدیر قرار بود لوله کشی در ایران انجام بپذیرد و سلجوقی توافقی با یک شرکت خارجی کرده بود که این کار را به قیمت هنگفتی به آنها بدهد و جریان امر و رشوه گیری سلجوقی برملا شد و در نتیجه او را از کار برکنار کردند و شخص دیگری بنام رمضان نیا را بجای او سر کار آوردند. در این ماهها کار مناقصه انجام یافت و خوشبختانه با آشنائی که شریکان من داشتند ما توانستیم با دادن پیشنهادهای بمبلغ حدود تصور میکنم سیزده و نیم میلیون دلار این مناقصه را ببریم. بنا بر این چنانکه ملاحظه میفرمائید تقریباً "توانستیم این کار را با دوسوم قیمت خارجی ها انجام بدهیم. این کار در عرض نزدیک به دو سال انجام شد و تدریجاً "شرکای من به من اطلاع دادند که

به سود رسیده‌ایم و برای اولین بار من به پولهای دسترسی پیدا کردم که تا آنموقع در عمرم ندیده‌بودم و برایم تازگی داشت. وقتی کار بی پایان رسید میزان سودی کسه نصیب من میشد و از آن استفاده کردم بیش از پنج یا شش میلیون تومان بود. به عبارت دیگر با اینکه ما این مناقصه را برده بودیم و کار را به دو سوم قیمت فرنگی‌ها انجام داده بودیم، ولی خود ما هم نزدیک به دو میلیون دلار سود کرده بودیم که بین سه گروه یعنی شرکت زیماگ، شرکت اخگر و من تقسیم میشد. آنها هم از این کار خیلی راضی بودند چون خودشان قبول داشتند اگر آشنائی من نبود و اگر فشار من و نحوه استدلال من نبود، نه آنها علاقه زیادی بخرچ میدادند در این کار شرکت بکنند، نه اینکه بلد بودند چه شکلی باید این مسئله را بعرض شاه رسانند. البته در آن سالها بهر حال کار مقاطعه‌کاری کار خوبی بود چون کارها در کشور در حال توسعه بود و سخت احتیاج داشتند به هر کسی که مختصر دانش فنی داشته باشد. بموازات این امر البته دوستان من در دولت و سازمان برنامه هم پیشنهاد کردند که من یک دستگاه مشاوره اقتصادی تشکیل بدهم و آنها از خدمات من برای تهیه برنامه‌های اقتصادی استفاده بکنند ولی من به آنها گفتم بهیچوجه علاقه‌ای به تماس با دستگاههای دولتی ندارم. حتی خاطرم هست که دو بار لیبیمنتال به ایران آمد و از راه مهدی سمیعی با من آشنا شد و بسیار اصرار کرد که شرکت مختلطی با او که نام شرکت آمریکائی آنها خاطرم نیست Development Resources است یا چیزی شبیه این.

س - (۴)

ج - تشکیل بدهیم. ولی من هرگز قبول نکردم و به او هم گفتم که هدف من در آوردن پول است ولی بصورت مشروط. و یکی از این شرطها اینستکه نمیخواهم مستقیم سرکار با دستگاههای دولتی داشته باشم. خواهید گفت در شرکت نفت هم بهر حال با دستگاههای دولتی سروکار داشتیم. ولی آنجا بصورت مقاطعه‌کار انجام وظیفه میکردیم، در حالیکه اگر میخواستم مشاور اقتصادی برای سازمان برنامه یا دستگاههای دیگر باشم بایسند خودم بدنبال کار میرفتم و خودم از طرحها دفاع میکردم و این نوع آلودگی را از نظر

روایتی حاضر نبودم قبول بکنم . وقتی این کار تمام شد من احساس کردم که دید شریک برادر من شیرازی با نوع کاری که من میخواهم بکنم تطبیق نمیکند و اصولاً "نوع آدمی که من علاقه زیادی به دیدن روزانه او داشته باشم نبود . و اینستکه این نکته را به برادر خودم هم گفتم و او هم حرف مرا تأیید کرد . در نتیجه من پس از دریافت حقوق مشارکت خودم تصمیم گرفتم دست به کارهای دیگری بزنم . در این ضمن برادر کوچک من مسعود عالیخانی با من تماس گرفت و کم و بیش از دور میدانست که من زیاد علاقهای به ادامه کار با کنسرسیوم اخگر - زیباگ ندارم . تا آن زمان من درست نمیدانستم برادر کوچکتر من چه میکند . و او هم بخاطر آلودگی من در کارهای دولتی ترجیح میداد در این باره چیزی به من نگوید و اصولاً خانواده من سعی میکردند که دربار کارهای خودشان مرا در جریان نگذارند . چون میدانستند که حاضر به استفاده از نفوذ خودم و کمک به آنها نیستم و آنها هم آن روش مرا قبول داشتند و بهمین دلیل از هرگونه دادن اطلاعاتی به من خودداری میکردند . در نتیجه واقعا " من درست نمیدانستم این برادر کوچکتر من چه میکند . به من توضیح داد که با شخصی بنام اکرم سلمان که از عراق به ایران مهاجرت کرده و در ایران بایک دختر ایرانی ازدواج کرده و خودش هم تبعه ایران شده مشغول کار تجارت و صادرات و واردات هستند و در ضمن برادر این آقای سلمان که در ایتالیاست و در میلان شرکتهای متعدد و بسیار موفقی دارد به آنها کمکهای زیادی کرده و ترتیبهایی داده که نمایندگیهای برای اتفاقاً " کارهای نفتی بگیرند از جمله خود آن برادر برای منطقه مدیترانه نمایندگی چندین شرکت آمریکائی را در مورد حفاظت لوله ها و جلوگیری از زنگ زدن و غیره داشت و عین این نمایندگیها را هم به مسعود و سلمان که شرکتی بنام کمیندوس داشتند منتقل کرده بود و مشابه این کار را هم شرکت کمیندوس در ایران انجام میداد . خود آنها هم دست و پا های دیگری کرده بودند و کارهای تجارتي هم انجام میدادند از جمله مقداری معامله برای واردات جوجه یکسروزه تخم مرغ ، کاغذ و روغن نباتی انجام میدادند . در مورد روغن نباتی کارشان بسیار جالب بود چون طرف کار آنها یکی از بروکسرهای خیسی معروف نیویورک بود که بسته

دلائل ارضیاطات خانوادگی سلمان با آنها آشنا شده بودند و بنابراین به اینها این امکان را میداد که در مواردی که در ایران احتیاج به روغن نباتی هست آنها هم بتوانند offre بدهند و در چند مورد هم برنده میشدند و در نتیجه کمیونی میگرفتند. این مجموعه کار کمیندوس بود و در همین زمان مسعود به من پیشنهاد کرد که به آنها بپیوندم. من توضیح دادم که به کارهای تجارتي آنها وارد نیستم و در آنجا نمیتوانم کار مهمی انجام بدهم. ولی او هر دو معتقد بودند که مایل هستند کار خودشان را کمی متنوع بکنند و بنابراین بودن من برای آنها کمکی خواهد بود. این بود که از آنجا به دستگاه تازه کمیندوس رفتم و دوباره هر یک از ما یک سوم شریک شدیم و آنها هم کار خودشان را به جای تازه‌ای منتقل کردند که کمی آبرومندتر و بهتر باشد و من هم بتوانم در آنجا هر روز کار بکنم. در این اوان چیزی که پیش آمد افزایش ناگهانی درآمدهای نفتی ایران بود و در نتیجه دولت دست به خریدهای بزرگی زد و تمام شرکتهایی که در کار وارداتی بودند توانستند کالاهای مورد احتیاج دولت را عرضه بکنند و در ضمن خودشان هم سودهای قابل توجهی ببرند. شرکت کمیندوس هم بخاطر همین تجربه‌ای که در کار داشت توانست در این نوع مناقصه‌ها شرکت بکند و بخصوص در مورد روغن خام که به حجم کمتری بطور مداوم در چند سال گذشته فروخته بود مقدار بیشتری را به دولت بفروشد. در ضمن دولت مایل بود مقدار زیادی میوه به ایران وارد بکند و چون مسعود در اسرائیل تحصیل کرده بود و با تولیدکننده‌های میوه اسرائیل و همچنین منطقه غزه آشنائی کامل داشت، توانست ترتیب نمایندگی چند نفر از صادرکننده‌های بزرگ پرتقال غزه را برای شرکت کمیندوس بگیرد. سهم من در کار آنها این بود که اگر با مانعی برخورد میکردند و احیاناً با این وضع روبرو میشدند که نمیخواستند از شرکت آنها قیمت بگیرند من تلاش بکنم که این تبعیض را به خرج ندهند و ما هم بتوانیم در عرضه قیمت شرکت بکنیم. اینجا باید یادآور بشوم که برای خرید بیشتر این کالاها روش این بود که شرکت معاملات خارجی offre میگرفت یا سازمان غله و دستگاههای دیگر وابسته به وزارت بازرگانی

offre هائی از شرکت های صادرات - وارداتی میگرفتند و سپس این offre ها را در کمیسیونی با حضور وزیر و همکاران او مطرح میکردند و به این ترتیب خریدهای هفتگی یا روزانه خودشان را بر اساس پائین ترین قیمت انجام میدادند. تنها ترس من این بود که اگر ما قیمت ارزانی بدهیم احیانا " شخص ناپاکی بتواند از این جریان مطلع بشود و شرکتهای مورد علاقه خودش را آگاه بکند و بتوانند در هر مورد قیمتی کمتر از ما بدهند و در نتیجه ما را از کار بیرون بکنند. و بهمین دلیل تا آنجائی که برایم میسر بود ترتیبی میدادم که پیشنهاد ما مستقیم به دفتر وزیر بازرگانی که فریدون مهدوی و از دوستان من بود فرستاده بشود و او هم دستور داده بود که این پیشنهاد را جداگانه در دفترش نگهدارند و در هنگام تشکیل جلسه باز نکنند. بعبارت دیگر هیچکس تا هنگام تشکیل جلسه از قیمت ما خبری نداشت. علت این کار هم این بود که اگر چه شرکای من اشخاص معمولی نبودند و راه رشوه دادن را بلد بودند، ولی چون من به آنها پیوسته بودم برایم بسیار سخت و ناگوار بود که رفتار مشابهی بکنم. از طرف دیگر قبول داشتم که اگر بخواهیم در کارها موفق بشویم باید ترتیبی بدهیم که رقیبان ما نتوانند ما را با روشهای غیرعادلانه از میدان بیرون بکنند. نتیجه چنین رفتاری این بود که در چندین مورد مهم ما موفقیت هائی بدست بیاوریم و پس از دو سال توانستیم سود خوبی از این کار خود بکنیم و درآمد من از این معاملهها که شرکت های بیشماری در تهران شرکت میکردند، تصور میکنم، به چیزی شبیه هیجده میلیون تومان رسید. به این ترتیب نزدیک پنج یا شش میلیون تومان پول از کنسرسیوم اخگر - زیماگ بدست من آمد و با این توسعه خریدهای بکلی بی سابقه دولتی در سالهای مسیحی ۷۴، ۷۵، ۷۶، توانستم همچنان که اشاره کردم چیزی شبیه به هیجده میلیون تومان هم به آن اضافه بکنم. البته در عمل متوجه شدم که بخاطر حضور من در این کمیسیون ما در شرایطی نیستیم که بتوانیم این کار فروش مسواد اولیه را به همین صورت ادامه بدهیم و به شریکان خودم توصیه کردم که تدریجا " حجم این کار را کم بکنند و سعی بکنند به کارهایی که در آن تخصص بیشتری دارند

بپردازند مانند همان روغن نباتی که هرچند وقت یکبار ما میتوانستیم در مناقصه‌اش شرکت بکنیم و بطور مرتب هم امکاناتی برای ما پیش می‌آمد و درآمدی هم که چند صد هزار تومان برای هرکس میشد برای ما تأمین میکرد. و به این ترتیب شرکای من قبول کردند که ما با سودی که در کارهای خود بردیم دست به کار فعالیت‌های صنعتی بشویم. برادر بزرگ من تقی عالیخانی هم موافق بود که در کارهای صنعتی با ما شریک باشد. به این ترتیب شرکتی برای تولید فرآورده‌های نسوز تشکیل دادند که در آن ده در صد از سهامش را تقبیل کردم که سه میلیون و نیم تومان میشد. شرکتی برای ساخت درو پنجره آلومینیوم و anodize کردن آلومینیوم تشکیل دادم و کارخانه‌ای برای این امر در قزوین بنا کردیم که در آنجا هم عملاً حدود سه یا چهار میلیون تومان پرداخت کردم. و همچنین امکاناتی پیش‌آمد که بتوانیم با بانک چیس مانهاتن بانک بین‌المللی ایران را تشکیل بدهیم که سهامش در آغاز دویست میلیون تومان بود و من سه درصد از سهام این بانک را پرداخت کردم، یعنی شش میلیون تومان هم در اینجا پرداخت کردم. به این ترتیب بیشتر پول‌هایی را که در عرض آن چهار پنج سال گیسر آورده بودم در کارهای صنعتی و این کار بانکی گذاشتم. از کارهای خودمان هم بسیار راضی بودم و همه اینها بصورت بسیار خوبی در حال ترقی بودند که جریان انقلاب ۱۳۵۷ پیش‌آمد و من هرچه داشتم در داخل ایران گذاشتم و ثروتم در خارج از ایران عبارت از آپارتمانی بود که در ۱۹۷۴ بخاطر تحصیل بچه‌هایم در انگلستان در لندن خریده بودم و وقتی در بحبوحه انقلاب در ۲۵ دسامبر ۱۹۷۸ به لندن رفتم صاحب آن آپارتمان و در حدود، تصور میکنم، بیست و پنج یا سی هزار دلار پول در بانک لندن بودم. و چند ماه پیش از آن هم برای دو تن از بچه‌هایم که در آمریکا درس میخواندند پنجاه هزار دلار پول فرستاده بودم که در حساب بانکی شان باقی بماند. بعبارت دیگر این مجموعه ثروت مرا در خارج از ایران تشکیل میداد و به این ترتیب هم نمیتوانستم بیش از مدت کوتاهی دوام بیاورم. خوشبختانه در سال اولی که در انگلیس بودم توانستم دو معامله بسیار خوب با چند نفر از کسانی که در امارات متحده خلیج

زندگی میکردند و با من آشنا بودند و احتیاج به سرمایه‌گذاری داشتند انجام بدهم و انجام این معامله باعث شد که بتوانم هم خودم به پولی برسم و هم به برادرم مسعود چیزی برسانم و در نتیجه چندین سال توانستیم به زندگی خود ادامه بدهیم. متأسفانه از آن پس هرچه کوشش کردیم همه تلاش ما فقط هزینه و خرج پول بود و دیگر موفقیتی بدست نیاوردیم بهمین دلیل نیز او وارد کار تازه‌ای شد من هم ناچار شدم بصورت مشاور برای بانک بین‌المللی و سازمان ملل متحد کار بکنم و اکنون هم در هاشیتی این خوشبختی را دارم که شما آقای حبیب‌لاجوردی دوست عزیزم را ببینم و با هم درباره این گذشته‌ها صحبت بکنیم.

س - حالا یک چند دقیقه‌ای که به جلسه امشب مانده می‌خواستم که یک چند دقیقه‌ای راجع به خاطراتتان از احیاناً " وقایع یا ملاقات‌ها یا جلساتی که با حضور داشتید یا اطلاعات دست‌اول راجع به آن داشتید در مورد آن چند ماه آخر انقلاب صحبت بکنید. آیا شما در آن چند ماه آخر شاه را دیدید، ندیدید؟ آیا تماسی با شما کسی گرفت که نظر شما راجع به راه حل چیست، آن جوری که با عده‌ای تماس گرفته بودند. آن جلساتی که دوروبر علیا حضرت بود آیا شما اطلاعی راجع به آن داشتید؟ شرکت داشتید؟ ج - من وقتی که این تظاهرات در تهران دامنه پیدا کرد و تیراندازی در میدان ژاله شد برای تعطیلات تابستانی به اروپا رفته بودم و هنگامی که به کشور بازگشتم با حکومت نظامی و وضع متشنج غیرقابل تصویری روبرو شدم. البته از چند ماه پیش از آن بخاطر اتفاق‌های قم و یزد و تبریز و چند شهر دیگر میدانستم که تا حدودی مشکلاتی در پیش است. ولی ابتدا تصور نمی‌کردم دامنه این مشکلات به چنین چیزی برسد. و باید اقرار بکنم که آنچنان اعتقادی به قدرت شاه و دستگاه داشتم که مطمئن بودم خبر مهمی پیش نیامده و بنا بر این دلیلی برای نگرانی نیست. و نمونه خوشبینی من هم اینکه به توصیه برادر بزرگم سهام یکی از شرکای او را در شرکتی که برادرم ایجاد کرده بود و در آنجا فرآورده‌های غذاهای بیخ زده درست میکردند و این شرکت در ایران کارش یکتا بود، من قبول کردم که با مسعود سهام آن شریک دیگر برادرم را بخوریم

و بنابراین در آن کار هم خودمان را وارد نکنیم . و بنابراین خیلی با خوشبینی به اوضاع نگاه میکردم . دیگران هم مثل من بودند و معتقد بودند که شاید این درس عبرتی برای شاه بشود ولی اتفاق مهمی نیفتاده . تنها چیزی که نگران کننده بود این بود که چند نفر از دوستان من میگفتند شاه ضعف بخرج میدهد . از جمله در همان هفته اول با پاکروان نهار خوردم و از او پرسیدم که علت این تشنجیات چیست ؟ و آن مرد که بسیار مؤدب بود و نهایت احترام را برای شاه قائل بود و همیشه هم خیلی ملایم حرف میزد با تعجبیه من گفت ، " اگر اعلیحضرت هایونسی از ضعف خودشان دست بردارند هیچ اتفاق مهمی رخ نداده . ولی خوب متأسفانه اعلیحضرت هایونسی از ضعف خودشان دست برنداشتند و دامنه کار بالا گرفتند . " با این همه من هم مانند بسیاری از دست اندرکاران مغزم را قفل کرده بودم و حاضر نبودم قببول بکنم که اوضاع در حال دگرگونی است و آن ساختمانهای که ما با آن عادت داشتیم پی هایش دارد سخت میلرزد و بزودی هم همه این ساختمان متلاشی خواهد شد و بر سر همه ما خراب میشود . در نتیجه مسائل را خیلی با خونسردی تلقی میکردم . بعد هم که کار خیلی بالاتر گرفت و وضع خطرناک تر شد حاضر نبودم از ایران خارج بشوم چون اگر چه برای مدتی رابطه سردی با شاه داشتم ولی خودم را جزو این دستگاه میدانستم و از نظر اخلاقی احساس دینی را نسبت به اعلیحضرت میکردم و معتقد بودم من سهم خودم باید خونسردی بخرج بدهم و سرمشق بدی برای دیگران نباشم و نباید بیجهت ایران را ترک بکنم . بهمین دلیل هم تا بیست و پنج دسامبر در ایران ماندم . و اگر هم در آن تاریخ بیرون رفتم برای این بود که از یک طرف وضع با سرعت عجیبی وخیم میشد و از طرف دیگر همسر من و بچه های من در واشنگتن در انتظار من بودند چون هر سال در هنگام سال نو مسیحی مادور هم جمع میشدیم . و هنگامی هم که تهران را ترک کردم اگر چه از یکسو احساس میکردم دیگر به ایران برای مدت زیادی برنخواهم گشت ، اما از سوی دیگر حاضر نبودم این حرف را تأیید بکنم و در نتیجه با یک چمدان و سه لباس خانه خودم را ترک کردم . در عرض این مدت تماس های غیرمستقیمی با من گرفته

شد و چند نفری هم از کسانی که با اعلیحضرت نزدیک بودند به من توصیه میکردند که من اجازه شرفیابی بخواهم. اما پاسخ من به همه آنها این بود که من در اختیاری اعلیحضرت هستم اما دلیلی برای ابتکار در این زمینه نمی بینم و ایشان باید قضاوت بکنند که آیا احتیاجی به مشورت با من دارند یا نه؟ در غیر این صورت من فکر نمیکنم صحیح باشد که من شرفیاب حضور ایشان بشوم. ولی در همین مدت دکتر نصر رئیس دفتر مخصوص شهبانو با من تماس گرفت و گفت که شهبانو جلساتی دارند و مایل هستند که من هم در آن شرکت بکنم. در نتیجه من در آن جلسه ها شرکت کردم. اما بایستد اقرار بکنم که به اندازه کافی ورزیدگی سیاسی نداشتم که اوضاع را بصورت صحیح تجزیه و تحلیل بکنم. و اگرچه مسائل سیاسی زیاد میخواندم ولی این کافی نبود و نمیتوانستم دورنمای روشنی را برای وضع ایران ترسیم بکنم.

ب. - بقیه کسانی که آنجا بودند آنها هم

ج. - بقیه کسانی هم که آنجا بودند شبیه من، هیچکدام ما ن این تجربه را نداشتیم. از تیمسار صفاری پیرمرد گرفته تا جمشید آموزگار یا جمشید قرچه داغی، یا رضا قطبی یا هوشنگ نهاوندی، همه اینها کسانی بودیم که جزء به اصطلاح آن establishment و آن دستگاه بودیم و کار خودمان را کم و بیش بصورت یک تکنوکرات انجام داده بودیم و هیچکدام ما مرد سیاسی نبودیم. و در ضمن هم اگر کسانی مانند نهاوندی، قطبی یا خود من بخاطر تحصیلات ما در فرانسه سرمان بوی قرمه سیزی میداد. اما در ضمن نسوع تجزیه و تحلیل سیاسی ما محدود بود. به این معنی که همه ما مطمئن بودیم شاه در آخرین دم عکس العمل شدیدی از خود نشان خواهد داد. و بنا بر این یک چیزهایی را حاضر نبودیم بصورتی که واقعا " وجود داشت بپذیریم. این برای من از نظر فلسفی درس بزرگی شده که برای اشخاصی که احیانا " خودشان را با هوش متوسط یا بالاتر از آن میدانند و تحصیلاتی کردند در نتیجه خودشان را جزو روشنفکران هم میدانند میتوانند در خیلی از چیزها کور باشند در حالیکه مردم خیلی معمولی واقعیت را آنچنان که هست میبینند. و این داستان مرا یاد آن قصه هانس کریستیان آندرسن درباره آن

کلاهبرداری که میخواست برای شاه لباس بدوزد میاندازد که عاقبت آن شاه ساده لوح را لخت روانه خیابان کرد و تنها کسی که جرأت کرد فریاد بکند که این مرد لخت است یک کودکی بود که واقعیات را آنچنان که بود میدید نه آنچنان که در ذهن خودش تلاش میکرد تصور بکند. امیدوارم از این بیعد چشم را بازتر بکنم و واقع بین تر باشم. ولی بهر حال در

س- روی آن جلسات میتوانید چند کلمه بگوئید که علیاحضرت چه میگفت، این افراد در چه زمینه‌ای صحبت میشد.

ج- همه صحبت‌های این را می‌کردیم که باید یک اصلاحاتی بشود روحیه مردم بهتر بشود و خلاصه تمام حرفهائی که می‌زدیم پرت و پلا بود و همه آسیب‌رین هائی را پیشنهاد می‌کردیم که اگر یک سال پیش از آن انجام میدادیم بعنوان اصلاحات درخشان سیاسی ممکن بود تلقی بشود. ولی ما در شرایطی صحبت می‌کردیم که برای این حرفه‌ها دیوار بود. فرض کنید اینکه برای بنیاد پهلوی بجای شریف‌امامی باید مرد خوشنامی را گذاشت. یا اینکه زمین هائی را که والاحضرت غلامرضا در ساوه از وزارت منابع طبیعی گرفته بود و شروع به فروش آنها کرده بود باید به صاحبان اصلی آن زمین‌ها پس داد. دیگر فرصت برای اینگونه کارها نبود.

س- در مورد دستگیری این وزراء در آن جلسه اظهارنظری تصمیمی گرفته شد؟

ج- در هنگامی که من به آن جلسه‌ها رفتم این دستگیری‌ها شروع شده بود و تنها کاری که من کردم در یکی دو جلسه به اطلاع آنها رساندم که این کار تف‌سربالاست و باعث تقویت روحیه مردم نخواهد شد. و همچنین در چند روزنامه شروع به بدگوئی از بعضی از شریف‌ترین خدمتگزاران دولت مانند محمد یگانه شده بود که آنها را من بعرض علیاحضرت رساندم و به ایشان گفتم باید جلوی یک چنین رفتاری را گرفت. ولی احساس می‌کردم که خارج از آن جلسه سطحی هفتگی مابعضی از این کسانی که در این جلسه هم حضور دارند افکار احمقانه‌ای را ارائه کردند و متأسفانه درباریسان دستپاچه هم این حرفه‌ها را قبول کردند و بنا براین یک اشتباهات بسیار جبران ناپذیری

انجام دادند.

س- پس شما هیچ ملاقاتی با شاه دیگر نداشتید؟

ج- نه متأسفانه ملاقاتی با اعلیحضرت نداشتیم و آن کسانی هم که ملاقات داشتند فکر میکنم نتیجه‌ای از کار خودشان نگرفتند، و به این ترتیب این دوران کار ما در ایران خاتمه پیدا کرد.

س- خیلی متشکرم.